



وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

الحمد لله الذي جعل في كتابه ما لا يحصى من النعمان كتاب لا جواب  
موشح بنام نامی سرور و الاشکوه عالیشان فیض رسان یمن الدوله  
امیر الملک نواب محمد علی خان بهادر صاحب دارم سرور آریا فتح آباد عرف بکرم

در تاج

شرح منظوم منیه ابن حجر عسقلانی از تاج طبع و قادیان در کار انجاء طبع من مفر  
العلیه بقلم علم علوم تاج العلماء مولوی محمد نجف علی خان قاضی زاده  
بجیر قاضی طبع و کالبد چاپ در آمد بعون الله المستعان

در مطبع حسینیہ رس طبع

۱۹۱۵۵۱  
۲۴۴  
۹۸۸۹  
M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE9889

بسم الله الرحمن الرحيم

شد کلبه گنج نیز و انی خطاب  
داورد انای اسرار نفعان  
نش حجان قطره بود از بحر جود  
پاک ساز از نیستی نابوده را  
در خور او جاودانه ایستی  
راز هستی سر بر آمد پدید  
کار هستی سر بر فرخنده گشت  
نیست ماند آن کو همه نابای بود  
اکال از تجرید و مکه حد است

نام نیز و انی فاتحه ام الکتاب  
پاک نیز و انی خالق کون و مکان  
آن توانا کردگار هست و بود  
آن هویدا ساز پنهان بوده را  
آنکه هستی در کشید از نیستی  
از رخ هستی چو پرده بر کشید  
گوهر هوش در و ان تابنده گشت  
جلوه گر شد هر چه هستی شای بود  
لحن آوازه آنکه انما خدا است

<p> نشد بقتل یف خلقنا سرفراز  شب فروز از ماه و از خوشید روز  داد در دستش زور یا بش کلید  و از ره ناراستی رسته بود  خلق او را پایه بایستد کمترین  یا همه آراش نقش و نگار  جاودان گردیدنش داده بیاد  آن خدای پاک دانا کردگار  و از و گزشتند گالان فرزگاه  هر یکی را کار کردن یاد داد  هر رخ هر کس زر و زمی و کشود  رحمت او هست این کردار کرد  خاک را در زیر آب آرام داد  چار مادر بجز این سه برگزید  چون شود بیمار تیمارش خورد  آن مرکب باشد و یا خود بسط  آگهی بخشد ز کار کردگار </p>	<p> غیر ازین آمد همه هستی طراز  نه فلک افزان هفت اختر فروز  هوش را اول بر افرازی کشید  تا کشاید هر چه سربسته بود  آن توانائی که نه چرخ برین  نزد سقف چرخ گردان استوار  حرکت دوری اش در گوهر نهاد  بر فرازی چون کشیدش کار و بار  روشنی دادش ز تاب مهر و ماه  بر رخ انجم ز تابش در کشاد  روز را سرمایه روزی نمود  شب ز بهر راحت جاندار کرد  بر فراز باد آتش بر نهاد  زان موالید شلته آفید  تا چو مادر در کنارش پرورد  قدرت او بر همه باشد محیط  هر چه از هستی بپین بند و نگار </p>
--	--



<p>زانکه هر مصنوع را اصل نیستی میسالم بود  چون خرد دریافت این آثار او  قدرت او یافت قدر تماشا شکن  جز خدا گفتن دیگر راهی ندید  آسمانها دید و اخترها شمرد  هر چه هست آن در حصار علم اوست  نیست از دانستن اش چیزی برون  بیزره در خاک پنجهان نیست کان  رازدل کان جا نگیرد بر زبان  خوب زشت و نیک بد داند همه  تاب گفتار منست بجز حمد او  لا بجرم آن در خورم افتد بکار</p>	<p>ورنه اصل نیستی میسالم بود  بیرکشاده دید این کردار او  نور او را هر کجاست پرتو فسخن  ذات او شایان معبودی کنید  پس بسوی صانع آن راه برد  دانش یکپاره کار علم اوست  خود بود اندک و یا باشد افزون  مختفی باشد بدانای نهان  داور هستی همه داند عیان  ز شمه از رحمت بپوشاند همه  تا کرانی باشد اینسان گفتگو  کز نیایشها بدل بنده نگار</p>
--	--

### مناجات در بارگاه ایزد تعالی شایسته

<p>هستی تو عین ایمان خرد  متفق بر هستی ات ظن و یقین  زانکه هستی بیگمان رخشا نگر  سر بر سپید اهرم کردار تو</p>	<p>ای بتو گردیده اذعان خرد  ای وجود تو همه را دل نشین  بایقین ما توئی نزدیک تر  عقل را یارانش را کار تو</p>
---	---

از وجود آن بسویت ره برد	هر چه بودش بیاندیشد خرد
در همه جایا و گیتی تویی	کار ساز و آور گیتی تویی
کار و بار خود بتو بسپرده ام	من بنادانی خود سپرده ام
گفتن من خود نیار و شکر تو	کی ز بانم برگزارد شکر تو
تا توان و ابله و ناکاره ام	عاجز و در مانده و بیچاره ام
از تو میدانم همه سود و زیان	تا توانم نیست در دستم توان
نفس من باشد گنه را خواستار	جز گنه ناید ز من اندر شمار
کاین همه جرم بعفوت اندکی است	لیک امیدم بلطف تو قوی است
عفو کن یارب پشیمانم کنون	هر چه آمد از دل و دستم برون

نعت حضرت عرش مرتبت سرور عالم صلی الله علیه و سلم  
 و منقبت آل اطهار و اصحاب اخیار رضی الله تعالی عنهم اجمعین

بحر محمد مصطفی خواهم درود	بعد تحمید خدای هست و بود
باد پاکیزه درودش جاودان	از خداوند زمین و آسمان
مقبل پروردگار دادگر	آن مهین پیغمبر و الاکرم
در جهان پیکر خاکی نهاد	آسمانی گوهر قدسی نهاد
بر ستوده گوهر انش سروری	بر همه پیغمبرانش برتری
دوشنی گردید از دین نهان	آنکه چون تاریکی آمد در جهان

الفطمت گستر آمد سر بر  
 زشت آمد کار و گفتار همه  
 اهرمن را خواسته آمد پدید  
 آن ستوده سرو را نیز در رسید  
 هر کسی را سوی نیردان ره نما  
 گفته نیردان بمردم بر کشاد  
 اهرمن را بس زبون و خوا کرد  
 مقدمش را فرده گویان ابنیا  
 آن مسیح پاک نیردان آفرید  
 کاین زمان من میروم بر آسمان  
 احمد مرسل همین آید ز پس  
 او به تسکین شما سازد همین  
 کیش نیردان را به پیاری دهد  
 مقدمش را هر کسی نگران بود  
 خواهد آمد بجز تسکین شما  
 پیروانش را سوی طینو برد  
 عهد موسی فرقه ز اسرائیلیان

دین نیز دانی بیامد گستر  
 ناستوده گشت کردار همه  
 هر کسی را سوی دویج میکشید  
 کیش یکتای با و از ه کشید  
 کار و گفتارش همه خوبی گرا  
 راه رسم راستی داده به باد  
 بود از بهر خدایش کار کرد  
 بر کشاده هر یک گفت خدا  
 پیروانش را همین دادی نوید  
 هست فرمانم ز داد ارجحان  
 بهر تان خواهد شدن فریادش  
 راستی و داد بنوازد همین  
 اهرمن را منصب خواری دهد  
 گفته او گفته نیردان بود  
 هر کسی را بر کشد سوی خدا  
 راست در یابی بگیتی گستر  
 خواستند از داور کون جهان

کودکر مرسل که چون موسی بود  
بفرستد دودۀ مار اشرف  
از یکی معدن دو گوهر آورد  
گفت این دو بر فرستم بگیر  
لیکن از اسمعیل نخواندش نشاد  
بیزباننش بسپرم گفت خویشت  
چون بیاید او شما فرمان برید  
این گزین پیغمبری فرخ نشان  
انچه گویم گفته من گوید او  
از زبانش بر نخیزد کاست  
در ره خود استواری بنمیش  
گرد و غمی با فد او را بشکرم  
بر همه باشد روان فرما او  
همچنین یعقوب آن فرخنده کیش  
چون رسیدش گاه حلت زین جهان  
گشت آن سرور با لهام خدا  
در نخست از کار ما آورده یاد

بر همه فرمان او پسید بود  
گوهری دیگر بر آرد زین صف  
و از سپهری این دو اختر آورد  
در همه کارش بموسی همسر  
او بود پیغمبری با دین و داد  
رهنما لش آورم زنی ست کیش  
انچه فرماید بدان ره بسپرد  
گفتگوئے کج نیار و بزبان  
بر ره گزینی نیار گفتگو  
کار او باشد سر اسر راست  
بر همه پیغمبران بگزینمش  
در شمار نیست بود آن قوم  
تاب زار قدس باشد جان او  
راز ملکشاد با پور ان خویش  
بر کشاده بر همه راز نهان  
آشکارا راز نیردانی کشا  
پس گره از راز سر بسته کشا

داستانها بر درازی آورید  
چون زهر فرزند خود بکشاد راز  
هر چه در آئینه آید کرد یاد  
کز یهودا خاندان راسروری  
زد برون آیند بس پیغمبران  
ماندش در خاندان پیغمبری  
تا بپاید آن کسی کو سروس است  
در جهان باشند همه نگران او  
چون بیاید آن گزیده ره نما  
دود مانسش راهی گردد نمان  
همچنین دیگر گزین پیغمبران  
از قدم سرور دنیا و دین  
اگر بگویم آن همه گفته فراز  
زین فرازین ترجیح باشد در جهان  
دید موسی نار او خود نور دید  
بر تنهم چرخش رسیده خاک پا  
ذات پاکش کا فتخار آدم است

را زهر فرزند خود کرده پدید  
کرد هر یک را در اندرز باز  
آن گزین پیغمبر فرخ نهاد  
پاندار آید بفرخ اختر  
دین نیز دانی بگیتی گستران  
بر درازی بکشاد این داور  
پایه او در رسالت برتر است  
چشم بکشاده سوی فرمان او  
از یهود اسروری گردد دها  
خود نماذ آب و اندر جهان  
راست گفتار آن و بابان جهان  
آگهی دادند با صد آفرین  
نامه را این پاره خود گردد راز  
کش ستودش داور کون و مکان  
در مناجات آسمان را طور دید  
چرخ چارم مرسیحار است جا  
علت ایجاد هر دو عالم است

<p> گرنمودی ذات او هستی نگردد  گرتابیدی بگیتی نور او  خود فروزان نیامدی این هست بود  خود فرشته ناشدی نیز دانست  پاک نامه آسمانی بر سرود  خود بچودی نامدی کشتی نوح  کی برابر ایم آن فرخنده شان  کی شدی موسی به بیضا دست باز  کی شدی نازل ز تابشگاه نور  الغرض این جمله هستی کار بار  زین سبب آمد مرا و را برتری  ذات او چون در بود هستی صد  علت پیدا است کون و مکان  هستی علت بود خود پیشتر  رحمت خود بر فرست ای کردگار  آنکه آمد در شب تاریک تر  آن شب و بجوگر ای کنعان </p>	<p> نور هستی خود گشتی جلوه گر  در تابش نیستی این بهر او  بر فرازی نیامدی چرخ کبود  خود هویدا نیامدی راز خدا  ناکشادی حکمت این هست بود  خود برومی نامدی فرخنده روح  آتش سوزنده گشتی گلستان  کی میجا بر فلک رفتی فراز  بر دل داو و پیغمبر زبور  از وجود مصطفی شد آشکار  بر همه پیغمبرانش سروری  در بدریا بر صدف دار و شرف  علت از معلول برتر شد عیان  تا شود معلول زو هستی نگردد  جاودان برره نما است کار  سوی درگاه تو ما راه بر  بود نور راستی اندر نهان </p>
--	---

<p>         بود بسته شاه راه جستجو          سوی تو ای داور گیتی خدا          هم بر آل پاک و هم یاران او          گوهر شان پیچ نالوده بخاک          دان فروزان اختران اصحاب او          ناسپاسانر اسر اسر خست سوز          یاوردین یار غار مصطفی          سلم تصدیق او صد پای پیش          ناهوید اساز کفر کاستی          تا شود راضی از و پروردگار          آن خدادانای اسرار نمان          آن ابوبکر ان فروزیده شاه          برگزین یاوردین خدا          ابن خطاب آن فروزیده عمر          داد و دین پروردن او را بود کار          دین نیز دانی تبا بش در فرود          تفر را هم زور در باز و شکست       </p>	<p>         کس نمی یارست ره بر وزن تبو          آن گزیده رہنما شد رہنما          صد درود و آفرین بر جان او          آن گزیده آل کنز جس اند پاک          آن درخشان گوهر ان اصحاب او          هر یکی چون اختر گیتی فروز          سیما صدیق اکبر با صفا          اولین اهل ایمان راست کیش          استواری بخش دین راستی          کار او اسلام را کرد استوار          باد از و خوشنود دار آجهان          جانشین مصطفی بادین و داد          دومین آن جانشین مصطفی          مقتدای اهل ایمان دادگر          آنکه شد از اسلام او دین استوار          ناسپاسی را هم سپیکر زدود          خسروان کفر را نیز و شکست       </p>
--	--

استواری یافت زو دین خدا	بهر فراز آورد نام مصطفی
بتکده زو آفرین خانه شده	خانه اصنام ویرانه شده
خود در آتش رفت هر آتشکده	همیشه آن گشت شیطانی رده
خویشتاب آمد بر سر پیروغ	ظلمتی بنمود شیطانی دروغ
مهر کیمای بر خشانی رسید	نور ایمان خود بتابانی رسید
اهرمن شد دشمن آن پاکدین	کو بدوری بود زان بخش القرن
دین پرستانرا گزیده مقتدا	راه جویان را سزیده ره نما
نوریزدان از دلش تابا چو مهر	به ز مهر روز در نیمه سپهر
شیره چشمان چو نیارستند دید	آن فروزان تابان خشنود
چشم بستند و نکو بشگر شدند	در گوی ناراست کاری در شدند
لیک بخش بر سروده جابجا	آسمانی نامه پاکش گرا
چون دلش صافی تر از آئینه بود	عکس هر پیکر دران خود می نمود
خویش را دیدند در آئینه اش	ظلمت خود اندرون سینه اش
زان تبار یکی سر اسر در شدند	پیکر خود را نکو بشگر شدند
هر که نیز دلش ستا لشکر بود	بهر او صد آفرین در خور بود
داور گیتی از خوشنود باد	بافرازین گوهران مانا دشاد
بعد ازین دوان سنه دیگر نشین	جامع قران عثمان گزین

دره بقیع را بجهل و دال  
 از خاک بفرستد  
 و صف ۱۲  
 در شب تابان  
 بهر سال فروزان



آن تو نگر دل که گنج شایگان	بود در چشمش سراسر آنگان
بزربان و درد لبش گفت خدا	مشتغل در یادیزدان داتا
جیش حسرت را چو سامان ساگرد	از سعادت در هر ویش باز کرد
سرور سپهران و ادش نوید	کوازین کارش بخت در رسید
چارمین آن شهر دانش را دری	بیرستوده گوهری دین بری
ابن عم مصطفی شیر خدا	حیدر صف در علی مرتضی
مشرق نور خدا گفت ادا	مطلع مهر هدای کرد ازاو
گوهرش را معرفت تابش فروز	بر فروزان تر ز مهر نیروز
افتخار و پیشواے هر ولی	اعتقاد و قوت دین نبی
آن شه خیر کشادشمن شکن	ناسپاسی را بپستی در فکن
جانشین حضرت خیر الودے	آن ستوده شوهر خیر النساء
بو تراب و بو احسن آن پاک دین	مسند آرای خلافت چارمین
آفرین بادش ز داد ارجبان	مینوی جاویدیش باو لکان
بر همه اصحاب آن مصطفی	آفرین از پاک یزدان داتا
حمد و نعت آمد چو لختی در بیان	هست دیگر گفت گویم بزربان
خامه را جنبش بتحریرے دگر	لطق را خواہش بتقریرے دگر
کام را پسیداشدن بس آرزو	جلوه گر بودن فراز گفتگو

<p>ما شود بر هر که خواند آشکار وزیر این نظم خوشم سر کشید شور در ملک و زبانم بخت تا چنین نظم گزین ام بر کشود</p>	<p>باعت تالیف می بندم کار کز چه این فرخ نگارم شد بدید بر چنین کارم که بر انگیخته رینمای من باین کارم که بود</p>
<p>بر گزارش سبب تالیف این کتاب باعث ترصیف این فصل الخطاب شرح منبهات هدایت سمات لفرمان نفاذ ترجمان سرور والا گوهر دین دانش گستر فراین پایه والا شکوه بخت گفتماری بهایون کرد آریز و این و نه نازش فرود اقبال طرازش جاه و اجلال فیاض زمان حاتم آوان امیر المسلمین جامی دین متین امیر ابن الامیر بن الامیر بن الدوله وزیر الملک نواب محمد علی خان بجاو صوت جنگ الی ریاست دار الاسلام محمد آبا و سر لونا که ادم الله تعالی اقبال و ضاعف اجلال خلف الصدق و ستوده جانشین حضرت مغفرت مرتبت فرود و وزیر الدوله امیر الملک نواب محمد وزیر خان بجاو نصرت جنگ ابن جنت الملک نواب مستطاب امیر الدوله امیر الملک نواب محمد امیر خان بجاو شمشیر جنگ اذ خلهما الله فرادین</p>	<p>بانی تاسیس ایوان سخن مات ترتیب شکل مدعا کافل تنظیم نظم خوش نظام باعث شرح کتاب منبهات</p>
<p>اله ترصیف ارکان سخن منتج مقصود از فکر رسا حامل خامه تجریر مرام موجب تبیان و انیز ادنکات</p>	<p>بانی تاسیس ایوان سخن مات ترتیب شکل مدعا کافل تنظیم نظم خوش نظام باعث شرح کتاب منبهات</p>

<p> عزت پیدا کئے گفتار با  از حدیث مقبل پروردگار  فخر آدم انبیا را پیشوا  بر وانش از خدا بادا درود  وا از کلام پاوران دین او  هست فرمانم زوالا سروری  با گهر فرزانه والا شکوه  واد گستر فیض پروردین پناه  مهر نشان بر سپهر سروری  حامی دین مبین مصطفی  آن دهنش پرور سخا گستر کرداد  ابر نیسان را گهر باری ازو  عالم و عامل مهین پر بیزگار  چون بدانش گستر چادرنما  رضش والا گوهری تابان ازو  از فضایل چارگانه در شمار  حکمت و عفت شجاعت با کرم </p>	<p> کاشف اقوال خوبی بار نام  احمد مرسل رسول کردگار  گفت یزدان آشکارا بر کشا  تابه پیدای کشد این هست و بود  پیروان پاک تر آتین او  دین و دانش جود و احسان گیتی  باشکوه سروری یزدان پیروزه  سرفراز و برستوده دستگاه  تاب زار از کار او دین پروری  در همه کارش رضا جوی خدا  سروران را طرز بخشیدن بیام  مهر را هر صبح زرباری ازو  جان و دل بسته بیا و کردگار  رفر سر بسته و نکشاده کشاد  مهر دانش پروری نشان ازو  در نهادش بر خاده کردگار  عزم او با جزم در کار اہم </p>
---	--

<p>             با همه کارش عدالت پیش رو              نیک کرداری بکارش جاودان              بیکرش عقل مجسم آشکار              بخود او داروی در دستمند              آن امیر ابن امیر محترم              آن یمن الدوله دست راستین              آن وزیر الملک ناز سروران              آن همین نواب رخشنده خطاب              چون محمد با علیخان شدیم              صولت جنگ ست چون از مهر خوا              مهر اقبالش جهان افزو با              آن گزین سرور و دارا لوناک              آنکه جدش خود امیر الدوله بود              آن دو پیشین سروران محترم              روزی آن هر دو پاکیزه شست              هست دندان دو یوزخار سخا              هست زان دو آسمان به روی           </p>	<p>             با همه کس نوش بارش گفتگو              همت عالی نداشتش هرز جان              عقل را خود عقل او آموزگار              چاره جو از فیض او هر درومند              داو را داد و دین فرخ شیم              از برای دولت و هم بهر دین              افتخار دین و دانش گستران              در جهان رخشنده سر از آفتاب              نامور شد نام این و الا هم              چیره دست آرد خدایش جاودان              هر شب او غیرت نور و زباز              انتظامش سروری آرا لوناک              نامور بایش وزیر الدوله بود              آن گزین گوهران با کرم              باد از ارزانش نیز دان بهشت              این فروزان گوهر بحر عطا              این درخشان مهر روشن اختر           </p>
--	--

<p>         کامرانی جاودانش توانان          داد فرمانم که نامی ز کن          آشکارا کن نهفته رازها          تابش اندیشه کن معنی فروز          بر زبان اور سخن ازل فروز          یاد گاری نیک در گیتی جان          همچو کار از راست کار بخش بود          بایدت نام نگو بگذاشتن          نامه از راستان روزگار          سر زه گفتاری نیاور بر زبان          هر چه بی سود است انباشت          از خدا عاقل کند ناراستی          هر که را گفت نگو بگشاده اند          هر که را دل تاب زار حکمت است          نوریزدان چون بدل تاب بکنند          کاسته افسانه خواب آورگو          هست چون آب روان این استن       </p>	<p>         یابد از فضل خداوند جهان          خامه را بیکر کش اعجاز کن          تاباند در جهان آوازها          تا به بیند تگبستی نیک روز          تا رسد از نیک نامانت درود          پیش از ان کردید خود آئی نهان          یاد گاری خوش همه دلکش بود          زنده جاوید خود را داشت          بر کنار از بیشی و کاهش نگار          کن چنین کار آیدت پیدایان          هرزه گفتن شیوه ناخرد است          دور شد مرد خدا از کاستی          مایه فیض خدایش داده اند          گفتن او خوش بار حکمت است          کی لغبت دیده در خواب افکنند          مایه گیتی مکن زان جستجو          زودتر گذرد فرودین استن       </p>
---	---

دل نه بستد و بر حیات این جهان  
 این جهان هست و بس ناپائدار  
 گیتی افشوده خود جاوید نیست  
 معتدکی باشد و با اعتبار  
 استواری نیست کس را در جهان  
 با خصوص هر که که پیری در رسد  
 مد نشان مرگ خود آید پدید  
 هست پیری در جهان پیکار  
 نی بود مرده نه زنده مرد پیر  
 نی جوان با کار و بکشا بدش  
 نی جهان کنز پیریش مانده زبون  
 در میان مانع بدست حرص باز  
 پس به نزدیکی به بندش عیان  
 هر کسی داند که این بیچاره کس  
 اندرین هنگام آن بیند سزا  
 کنز گزیده نامه قدسی نگار  
 نامه را سود آن گردد عیان

هر که شد آگاه از راز نهان  
 بپوده و باشد سر اسر پیدار  
 ششک مانند در آن امید نیست  
 قطره ابلی و جایش نوک خار  
 مرگ می تازد ز هر سوی نهان  
 با سپیدی موی سر بر کشد  
 دیده و در بیند که هنگامش سپید  
 مرد را ز روز و ماه دل گسل  
 اندرون مجسم ثالث اسیر  
 فری در کار گیتی زایدش  
 باشدش از آرز پالوده درون  
 که باین سو که بان سوز و تاز  
 رخت بر بستن ازین خاک جهان  
 دور افتد زود زین دار الهوس  
 مرد و دانشمند و انش بر کشا  
 در جهان ماند ستوه یادگار  
 هنوز بخشدین ماند در نهان

نیکنامانی که دانش داشتند	بر کشاده چشم پیش داشتند
کارها کردند از بحر خدا	کوششی از بهر دین خود را
برگزیده نام داشتند	مردی از بهر ما بگذاشتند
جاودانی زندگان هستندشان	مردن شان هیچ نیاوردن زیان
نیک نام و نیک گوهر بوده اند	بندگان راست و او روده اند
سرورانی کاین بزرگان خرد	راست کاران و سترگان خرد
نامه نام بر نام شان آراستند	نیکنامی بر شان دخواستند
لب کشادند از برای سرورن	نیک نام آن سرورن آیدین پرورن
در دعای مستجاب و هم شان	سوی خوبی در دو گیتی رسنا
نام آن و الاسران زنده هنوز	هست گفتا خجسته بر مردوز
تو هم اینک همت خود راستن	نیک نامی بهر خود درخواستن
نامه ارا که ماند یادگار	زین مالی بگذرد بس روزگار
یا چنین اندیشه دانش کتا	بر کنار از کار بودن تا کجا
اینچنین پیشستن است بپرو زکا	نی پسندد از تو مرد هوشیار
مان و مان بس زودتر کاری بسا	اگر دکن از بهر رفتن برگ ساز
و ادمش پاسخ که ای والا گهر	گوهر تو نازش دین و هنر
بسته گفتارم نبودستم تو را	تا کشایم دانش پیشینیان

نام و در بی نفعی نیست  
حکومت را به نفع خود  
دانش را بقطر کسب  
چون نانی بختی  
بهرات و سرکه

مثل دانش گستران گفتار من  
 مان مگر فرمان تو کاری کند  
 یا ورم آید خداے کردگار  
 گوهر گفتار من تابش کند  
 نور دانش بر فروزه جان من  
 پرتوی تابنده زان هورم دهد  
 بین همه کالیوه ام در کار خویش  
 کنز کداین در درایم در سخن  
 از کداین باب گفتاری کنم  
 پیش گیرم راه آن پیشینیان  
 کان فروزان گوهران باخود  
 گفته با گفت عرب آینه خند  
 خورانی نغز تر کردند ساز  
 یا بجهنم گشته گفتار دوری  
 گفت آن واگویه آسان گزار  
 تا همه آسان بود بر هر کسی  
 باز گفتم نظم را بنده نگار

بر فروزان کار آرد کار من  
 فکر من داند سوی دانش ره برد  
 تا شود آراسته این کار و بار  
 بهره و راز پاک دریا بش کند  
 خود فروزان فکر آید آن من  
 بر فروزم نامه تا نورم دهد  
 حیرتی در فکر و در گفتار خویش  
 تا کنم تازه روش راز کهن  
 بر کداین راه رفقاری کنم  
 رهنمایان سخن ویرینان  
 گفته شان هر ستایش را سزد  
 شور از شیرین سخن انگیزند  
 کان غذا آمد سخن راجان نواز  
 بر کشایم راه دانش گسری  
 ان زبان پارسی در نهد بار  
 بر گزیند داندش دانش رسی  
 یا گزیده نشر آسانی بکار



گفت حفظ نظم آسان تر بود	هر چه آسان تر بود در خور بود
باز گفتم شعر را بنود گزیر	از گزین کامی که آید دل نیر
کان بود مایه سخن پیکر بود	بهر پیکر مایه پیکر گر بود
گفت نبود در جهان کار گزین	بهتر از کاری که باشد هر دین
کش ثواب نیک جاویدان بود	هر که زین غفل شود نادان بود
پس باین گفتار می باید ترا	بر سر و دین نعمه دانش گرا
در سرابستان شرح منبهات	آن ستوده نامه برکت سمات
عند لیب کلک را بکش از بان	تا سراید نعمه دانش فشان
منبهات آن نامه اندرز بار	سوی نیردان رهنمای راست کار
کش همین فرزانه والا گهر	عسقلانی کنیت اش ابن حجر
آن شهاب الدین مصری شاعر	راست کار و پیر و دین بنی
از حدیث حضرت خیر البشر	احمد مرسل در خشنده گهر
پادشاهانی درودش جاودان	از سروشان وز همه ایمانین
و از کلام پادشاهان دین او	رهنمایان بهین آئین او
پیکری بر بسته نامه ساز کرد	بر همه اندرز را در باز کرد
منبهات اش نام کرد آن نام	مشهر شد منبهات بن حجر
تا بره آرد زره افتاده را	هوشش بخشد دل بدینا داده را

این مایه سخن پیکر بود  
دانش فشان  
مصری شاعر

خفته را از خواب بیداری دهن  
نام نیروان آن ستوده نامه اش  
رهروان را رهنمای راستی است  
توشه راه است بهر رهروان  
دل ز دنیا بر کند گفتار آن  
هر که با هوش درون خواند و را  
جز نگو کاری نباشد کار او  
هرزه داند هستی دنیای دلو  
نقش بر آبی شمار هستی اش  
چاره نیکو بکار جان کند  
هرزه داند طمطراق کن مکن  
هر زمان کاین نامه تا نگذرد  
سوی نیروان ره بر زمین نیندازد  
الغرض ارشاد این والا که  
دیدم این نامه سر اسر سودبار  
پیکری از نظم خوش آراستم  
شد فروغ احمدی پر تو فکرن

بیهوشان را نقد بسیاری دهد  
وان ستوده نقش ناز خامه اش  
دور از راه کجی و کاستی است  
قوت هوش است و هم قوت روان  
در هوای نفس دارد بهر کران  
حرز جان و هوش خود داند و را  
روشنی بار و همه گفتار او  
دل در آن بستن نه داند و را  
بر سواد اند فراز و پستی اش  
در دعویان راهین در مانند  
جز بر رفتن بر زبان نیار و سخن  
بنگر و نیروان شناس است کار  
جانش آید مطلع صد آفتاب  
شد بجان خسته من کارگر  
پاک اندر زش سر اسر آشکار  
مردوان از پاک نیز دانا خواستم  
وَرَّةُ الثَّجَّاجِ ست نام نظم من

این شعر  
در وصف  
نیروان  
است  
و در  
تائید  
این  
که  
نیروان  
است  
و در  
تائید  
این  
که  
نیروان  
است

یاوری خواهند از استی خدا  
 برترین سالار رختان گوهران  
 احمد مرسل محمد مصطفی  
 هست این نامه بگفتار عرب  
 پارسی نقد سخن هر دم به پیش  
 گفتش به پزیر این نقد مرا  
 تا بریزی بر همه این نقد خویش  
 شادری بوده است این زیانگار  
 این نوی پیرا به اش دادم بهر  
 دیدنش خرم کن جستان نهند  
 مقدم او بر همه ایمانیان  
 ویزه بر کان دهش پاکیزه کا  
 آنکه فرمانش برین کارم کشید  
 داور هر دو جهانش یار باد  
 مهربانیش فروز و چارسو  
 پاک آیتن خدا زواستوار  
 این گنبدین نامه که بر طرز شگفتی

این نامه  
 در میان  
 دو نسخه  
 است  
 یکی  
 در  
 کتاب  
 است  
 یکی  
 در  
 کتاب  
 است

باز روان خواجسته هر دو سرا  
 از خداوند جهان پیش بران  
 بادیزدانی درودش دایما  
 و اعظمی پاکیزه اندرزش بلب  
 هدیه از گنجیان فکر خویش  
 ای همه اندرز تو پاکش گرا  
 قدر هر کس هر چه دانی کم و بیش  
 راستان را دل فریب با عشو کا  
 زان بکس نوبیامد جلوه گر  
 شاد آورنده روان بهوشمند  
 باد با فرخنده کاری جاودان  
 آن که بر بستم بنامش این نگار  
 جو د او امید را آمد بکسید  
 نام پاکش نازش گفتار باد  
 بر درخشند راستی از کار او  
 باد با توفیق هستی کردگار  
 با همه فرخندگی پیکر گرفت

در جهان مانا و از من یادگار ای هستی اور تو و کهن بو که دانشمند فرزیده منش چشم بکشاید برین نظم کلی یادم آرد از دهلشادم کند خوادم آمرزش از آمرزگار از دمایم بر که یاد آور شود بخدش از کامها و لخواسته همچنین یاد ای خدا ای کردگار	هم ازین عالی جناب تا مدار بایزیرش خواسته انباز کن بر ستوده گفت و پاکیزه کنش دل بهر من گزار داند کی و از درونی رنج آزادم کند تا شوم ز آفت دوزخ رستگار در همه کارش خدا یار شود کارش آرد جاودان آراسته بندگان را مهربان آمرزگار
---	--

### ذکر مولف این نامه راستی ختامه

ای ستوده و انسان پاک هوش از لب من بشنوید این چند کز نیاکان باشکاهم جبر است ز آن که فرخنده نیاکان مرا چرخ با آن رفگان و ساز بود پایه شان با فردی کار داشت دین و دانش با فزون سزگی	گفتگوی می کنم دارید گوش گر نباشد بسین آخر اند خاک آن نزد من به از سیم و زر است این گزیده سرزمین بود و جا بهر شان بیشیده برگ و ساز بود قری در کار دین انبار داشت بهره شان با فرازین پائی
--	---

سلام آفت بامداد  
و کسر کافقاری  
و کون فارو  
نقانی در آخری  
آفت و رنج و آن  
نیاکان بکسر  
و تحالی با الف  
کاف با الف و نون  
بسی اجزای بی بی  
پدر ۱۲

راستان و در نهان بمان بوده اند  
 زان فرین خانه نیایش جا نشان  
 زان ستوده گوهر انم شد نزار  
 چون نجف پیوند گیرد با علی  
 از خرد و از کیش و هم از آسمان  
 در بلاغت بس گزیده نامه ها  
 لبش شروع نامور بنگاشتم  
 در حساب و هیات و علم ادب  
 پیکری تازه درین سه گانه فن  
 بر مقامات حریری با تمام  
 صنعت ایمان را پیکر گریست  
 بر سرودی هست از نقطه تھی  
 بر مقامات ست شرح دلپزیر  
 هم لفظ و هم تفسیرم توان  
 هست تفسیر غریب ام لب غریب  
 اگر کشاده آورم راز نهفت  
 زین گذشته دانش و گیرم

با خرد و دانش کشایان بوده اند  
 می نرفتنی جای دیگر پای شان  
 هستی من زان سترگان برکشاد  
 نام من بوشنوندن را گرد و جلی  
 لبس در از نامه و اسم بزرگان  
 کرده ام از فکر زیب خامه ها  
 گفته را پایه بچرخ افراشتم  
 یاد دارم نامه های منتخب  
 نامه های نو نیز یافته ز من  
 هست از گفتار من سحر الکلام  
 نزد با گوهر ستوده گوهر است  
 دور از دشواری و از کوه تھی  
 بر ستودندش کرمیان نزار  
 گرد از دانش خداوند جهان  
 کاشف اعجاز بر طرز عجیب  
 بر درازیا کشد و اما گفت  
 مرحمت کرده است آن هستی خدا

کی سپاس آن توانا کردگار  
 روزگاری پیش ازینم خدایا  
 سویی دانش روی دل میداتم  
 دل بدانش دادم از کار بود  
 آن سخنور نیستم کنیزه گفت  
 راست باناراستی یکجا کنم  
 و همیات چند را بندم نگار  
 نیستم گفتار از دل دادگان  
 لی ز حسن زن نه از اهر دگر<sup>۱۵۹۹۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰</sup>  
 چشم را نگر گسنگویم زینهار  
 لیک چون بحر سخن آید بگوش  
 ذکر نیز دانی بود زان خواسته  
 از نهان سوگردم فیض خدا  
 هر چه بخشندم بشنونده دهم  
 از لب و کام صدای بشنوند  
 همچنین اینک گشادندم زبان  
 مختصر شرحی بمثل تریزه

در گذار شهابیارم آشکار  
 بود اندیشه ز من معنی سگال  
 شغل دیگر هرزه می پنداشتم  
 و ز فر ازین دانشم گفتار بود  
 پاک معنی را کنم ناپاک جفت  
 ناگزیده پیکر پیدا کنم  
 هرزه گفتاری بیارم آشکار  
 از حیا و ز خرد آزادگان  
 تا کنم گفتار از زلف و کمر  
 تا نباشم دین را گوری سپار  
 می بر آید از زبان من خروش  
 خود برون آید ز من بخواسته  
 جان نواز و پیکر معنی کشا  
 هر چه ببندم بد اما نهانهم  
 از زبان من نوای بشنوند  
 زان بنظم نامه شد گوهر نشان  
 بر نوشتم تا بود سودن به

هر چه از فیض خدا بر جان من	شد بملطف اینزدی پر تو فکن
از دل من بر زبان من رسید	کاک چون پیکر گرش پیکر کشید
پیکرش چون بست در نامه نهاد	راز پنهان بوده را پیداکشید
چون در راز آمد سخن را سلسله	خامه شد در گفتگو مثل گله
آن بود شایسته ام ایدون بکا	کز سخن بنیدم درین نامه نگار
بر کران نابوده راه ناصواب	بر کشایم اصل مقصود کتاب
یاوری جویم ز هستی کار ساز	دو اوستی دران دانای راز
کو بملطف و مهر خود یارم شود	یا ورم ازین کارم شود
بر کشاید بهر دلم در راهی راز	باب معنی آیدم بهر دل فراز
هر زبان آرم درونی خواسته	پیکری دلکش بنظم آراسته
همچنین بادای خداوند جهان	بر همه هستی ترا باشد توان
گفتگوی دیگرم دانستی	تا ندریابی از انت چاره نیست
کاین گزین لودعی ابن حجر	آفرین بادش ز هستی دادگر
نامه خود کرد نه گانه روش	با گزین ترتیب با اسلوب خوش
و این گزیده نامه را نه باب کرد	بر همه از صدق فتح الباب کرد
اولین باب شنای بر کشاد	اندران دو پند آورده بیاد
وز ثلاثی و رباعی بعد از آن	دویمین و سومین کرده عیان

این کتاب از تالیفات  
میرزا محمد باقر  
نویسنده برهمنی  
است

پس خماسی و سداسی بر نهاد	چارمین و پنجمین بالمش کشاد
پس سباعی و ثمانی بر سرود	وز تساعی و عشاری بر کشود
از برای هر یکی با سبج جدا	بر نهاد ه آن ستوده رهنما
بخشدش هر چه بود پروردگار	برگزیند جای او دارالقرآ

## باب الثانی

فمنه ما روی عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال خصلتان لا شيء افضل منهما الايمان بالله والتفيع للمسلمين وخصلتان لا شيء اشد منهما الشرك بالله والضرر بالمسلمين

بهست مروی از رسول مجتبی	سرور عالم محمد مصطفی
گفت دو خصلت بود اندر جهان	خصلتی نبود ستوده تر از آن
اولین تصدیق دارای جهان	داوردانای پیدا و نهان
سود بخشیدن بود خصلت دیگر	اہل ایمان را نگهدار از ضرر
نیز دو خصلت سرانہ زشتہ تر	زان دو خصلت خصلتی نبود تہتر
اولین شرک است با پروردگار	دویمین مراہل ایمان را ضرر
یعنی از تصدیق و توصیف خدا	سبکی را ساسلہ گرد و رسا
و از دوم اسلام گردد استواء	کابل ایمان را رسد سود آشکار

وقال عليه السلام عليكم جميعا لسة العلماء واستماع كلام الحكماء



فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَهْدِي الْقَلْبَ الْمَيِّتَ نَبُوَ الْحَكِيمِ كَمَا يَهْدِي لِمَرْضِ الْمَيِّتِ بِمَا الْمَطَرُ

گفت آن سرور رسول کردگار	آن درختان گوهر و زخنده کار
بر خود این دو گاه پزیرد تان	ناگزیری بھر خود گیرد تان
هم نشین بودن بار بایع لوم	دانشمندان اصحاب فهم
هست آن دیگر که دانش را نبرد	گوش کردن گفست اهل خرد
زان که نبردان کش سر از قدرت است	زنده سازد دل بنور حکمت است
دل بکبت می شود زنده دگر	چون زمین مرده از آب مطر
چون بود از جهل دل مردن پدید	بایدش از جهل بکیسوی کشید
زنده سازد دل فسون حکمت است	راز نردانی درون حکمت است
علم تفسیر است از حکمت مراد	کان تو اند راه نردانی کشاد
باز علم سنت پیغمبر است	کان طریق راستی را رهبر است
اولین از شرک بر ماند ترا	واقف توحید گرداند ترا
ثانی از بدعت نگمدارد ترا	بر طریق مصطفی آرد ترا
نیت از حکمت مراد آن فلسفه	کان بود نقش و نگار سفسطه
راه آن وارسته از پندار نیست	راستی را بر در آن بانیت
و هم بر بستند و بکشادند راز	بیخبر از قدرت آن کار ساز
اولی از حکمت بود و علم خدا	بعد از آن علم طریق مصطفی

او تی خیر اکثر ازین دو کار	بر دل اهل خرد شد آشکار
فلسفه از خیر باشد بر کران	زینهار این جمل را حکمت بخوان
کان خردنا راستان را پیشواست	بسته چشمان را بکوری رهنماست
بسته چشمی کور او را بندها	پاکشادن سو می مقصودش کجا
بهر که با کوری بنسبچه ره کند	ثوریش انجام در چه افکند
دخستین گام دور از ره روند	پس زود هم پیشوا در چه روند
اخذ رزین ره که در چه افکند	بر شیده دور از ره افکند

و عن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنہ  
 دخل القبر لا تراه فکأنما ركب البحر بلا سفینة .

از ابی بکر این همه صدق و صفا	بست منقول این کلام استدا
مرد بی توشه که می آید بگور	بی سفینه هست در دریا شور
را کب دریا چو بی کشتی بود	عاقبت کارش همه زشتی بود
یعنی آن کو در عمل قاصر بود	چون زد دنیا بگذرد خاسر بود
مایه سود است کردار نکو	وارماند از زیان کار نکو
راه بس دور است ای بهشیارد	توشه بگیر از ستوده کار کرد
بهر که بی توشه چنین ره بسپرد	گشتی خود را سلامت کی برد

و عن عمر رضی الله تعالی عنہ عز الدنیا بالمال و عن الآخره بفناء الاعمال

از عمر آن سرفراز دادگر بهست این گفتار بس خوبی نشان گفت آن یزدان شناس دادگر عزت اخروی باعمال نکو یعنی آن نادار کور نیست ز خواریش پیدایه نزد هر کسی دست بکشاید چو از بهر پیشین همچنین نادار آن دیگر سرا با همه رسوای آرد دست پیش کس نگیرد دست آن بیمایه	جان نشین حضرت خیر البشر راستان را جاودانه حرز جان عزت دنیا همه از مال دور بر ستوده کار افعال نکو خواری گردیده همین سان دیده عزت اشش نبود بدنیای کسی کی شمارندش بگیتی و عزیز عاقبت کارش بود خواری گرا با همه حسرت ازان کرد خویش کو بیادش داد آن سرماییه
--	---

و عن عثمان رضي الله تعالى عنه هم الدنيا طلبة في القلب هم الآخرة فوفى القلب

هست از عثمان آن کان حیا باد از و راضی خدای هست و بود گفت آن والا جناب راست کار هست اندوه جهان پیکری هست فکر آن جهان پر سرو یعنی از اندوه دنیا سربلور	جامع قرآن و موصوف غنا تا بود گردن این چرخ کبود راست کاری را کلام سود با ظلمت دل گردید انش بنگری اهل ایمان را همه تابنده نور دل شود از تاریک شب تاریک تر
---	--

وسوسه خاطر پریشان می کند از غم دیگر سر اجسان نزار می کشاید بر دل از انوار غیب جان همه شادی نشیمن میشود رسته می گردد ز فکر این جهان	خسته دل چون سینه رایشان میکند میشود ز انوار قدسی تاب نزار بر کشاده تر همه اسرار غیب از همه آگفت ایمن میشود بر کران از مهر و کین این دین
--	---

و عن علي رضي الله عنه من كان فطلب العلم كان له الجنة  
فطلبه ومن كان فطلب المعصية كان له النار

از علی آن سرور خیر کشا هست منقول این کلام قدس بار علم را هر کوی پز و بشکر بود و آن که باشد معصیت را خوشتر یعنی از علی کز آن یابنده راه و از معاصی می کشاید باب نزار	نازش دین افتخار اولیا گفت آن قدسی کلام راست کار بهر او فردوس خواستگر بود از طلب گاران او بوده آثار می شود بهره بخت جانشگاه می شود مجرم از آن ز صاحب نزار
--	---

و عن أبي بن معاذ سمعته الله عليه صلى الله عليه وآله أن الدنيا على الاخرة حكيمة

هست از یحیی همان ابن معاذ گفت عصیان نیاید از مرد کیم یعنی از راه گنه گیر دکنار	آن ستوده زهد و تقوی اهل اذ دین بدنیای کی دهر در حکیم از کرامت هر که منید از شعار
--	--

کی بگیرد این فن افسوده را	کی گزارد جاودانی بوده را
کی پسند مرد باهوش و روان	کند پی دنیا و بد دین را ایگان
هست دنیا فانی و باقی است دین	کی بفانی دل نه بر مرد گزین
آنکه باقی هست خواهانش بود	چیزی بمانی را فسانه نشود

و عن الامام محمد بن عیسیٰ عن ابي الحسن علیه السلام قال کان راس مال التقوی کلک الالبس عن  
وصف یح دینه و مرکان راس مال الدنیا کلک الالبس عن وصف خصل دینه

هست از اعمش مهین پیرنگا	گفت در اندرز خود آن ناهدا
هر که راس مال او تقوی بود	کی زبان در وصف او گویا بود
سود دین اش خود کجا گفتن توان	کنیانش کند میگردد زبان
و ان که دنیا راس مال او بود	نطق در ماندن ز حال او بود
چون کند وصف زیان دین او	و ان گون انجامی آیتن او
یعنی از تقوی همه پیداست سود	از رضای حضرت رب و دود
حب دنیا سر بسر آرد زیان	سید بهره زرنج جاودا

و عن سفیان الثوری رحمه الله علیه قال کان کل معصیه عن شریة فانه یجی غفرانها و  
کن معصیه عن الکبر فانه لا یجی غفرانها لان معصیه ابلیس کان اصلها  
من الکبر فانه آدم کان اصلها من الشهوة

هست از سفیان ثوری این کلام	گفت آن اصحاب تقوی را امام
----------------------------	---------------------------

این کلام از  
امام محمد بن عیسی  
از اعمش مهین  
پیرنگا نقل شده  
است

هر گنه گز خواش نفسانی است	قابل آمرزشش میزدانی است
هست امید از خدای کردگار	مهر و لطف او شود آمرزگار
وان گنه گز کبر میگردد ظهور	هست از آمرزشش میزدان بدور
نیست امیدش که بخشیده شود	منصرت را بگیرد و دیده شود
زان که کبر از قلوب رستی خدا	بود اصل معصیت المیس را
زان نه بخشیده شدش آن معصیت	دور مانده آن لعین از مغفرت
لغزش آدم بشهوت شد عیان	کردش آمرزیده دارای جهان

وَمِنْ لَّيْلِ الزَّوْجَيْنِ إِذْ نَبَتْ نَبَا وَيُفْحَاكَ فَإِنَّ اللَّهَ يُخْلِقُ النَّاسَ  
وَيُؤَيِّسُكَ وَمِنْ طَلْعِ هَوِيٍّ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ الْجَنَّةَ وَيُفْحَاكَ

زاهدی گفت که هر مرد گناه	از سره مندی کند کارش تباه
باز خندد از چنین کردار خویش	شادمان بوده ازین سان کار خویش
آتش دوزخ بود او را مکان	تا در آن آتش بگیرد جاودان
وان که میزدان را پرستاری کند	باز از تقصیر خود زاری می کند
ایزدش حنبت دهد تا اندران	جاودان خندد و جهان زیاده مان

وَمِنْ لَّيْلِ الْحَكَمَاءِ إِذْ تَحَقَّرُوا لِقَابِ الصِّغَارِ فَأَتَاهُمَا تَشَعُّبُ الذُّلِّ وَبِالْحِكْمَاءِ

گفت فرزانه گفان صفار	پیچ گاهی می نباید داشت خوا
زان که این خردوان کلان آرنده	وان کلان را شعبه آید بی شمار

سوره بقره  
بیت ۱۵  
وَمِنْ لَّيْلِ الزَّوْجَيْنِ  
وَإِنْ يَنْصَرِفْ  
وَأَمْرٌ لِّمَنْ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

<p>سپهیل کاری راهبان کار شرک</p>	<p>خوردن باید شمردن بس بزرگ</p>
<p>و عن النبي صلى الله عليه وسلم لا صغيرة مع الإضرار ولا كبيرة مع الاستغفار</p>	
<p>هست مروی این ستوده تر کلام می نشاید خود کهن اش باز گفت خود با استغفار ختمت و پست</p>	<p>از جناب مصطفی خیر الانام هر صغیره کان با صراست جفت هر کبیره کان با استغفار هست</p>
<p>قِيلَ لَهُمُ الْعَارِفُ الشَّائِئُهُمْ الزَّاهِدُ الدَّعَاءُ لَا تَهُمُّ الْعَارِفُ رَبَّهُ وَتَهُمُّ الزَّاهِدُ لِنَفْسِهِ</p>	
<p>قصده از خود و دها آوردن است مقصده از بد ز بهر خویش کار</p>	<p>قصده عارف محبت گستردن است مقصده عارف بود پروردگار</p>
<p>و عن بعض الحكماء من توهم ان له وليا او من الله قلت معرفته بالله ومن توهم ان له عدوا او عدو من نفسه قلت معرفته بنفسه</p>	
<p>گفت آن دانایان اسرار کهن کز خداوند دو گیتی بهتر است زان بجان او نه بکشادست راز هست از نفس خودش پر کینه تر زین سبب بدخواه را دیده پیش نیست کان شد دشمن جان تو نت</p>	<p>از حکیمی برگزارند این سخن هر که پندارد که او را هست دوست ناشناس است او بهستی کار ساز و ان که پندارد که او را کینه ور هست کم عرفان ز کینه نفس خویش و ان که از نفس خود کس دشمنت</p>

نفس تو در دوزخ ات ساز و مکان	باعث اندوه گردد جاودان
دشمن دیگر جز او گردد دشمن است	از عداوت موجب رنج تن است
رنج تن اندک بود خود نیست بیش	رنج جان از رنج تن صد پایه پیش
پس بود نفس تو دشمن تر از ان	خاطرت فر ساز بر و هم و گمان

عن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه قوله تعالی تعاطف النفس  
فی البر والبحر قال البر هو اللسان والبحر هو القلب فاذا فسد  
اللسان بکت علیه النفس و اذا فسد القلب بکت علیه الملائکة

هست از صدیق اکبر کان بهام	گفت و تفسیر قرآن این کلام
آنکه فرموده خداوند عباد	هم پدر یا هم بصحر اشد فساد
هست آن دریا و دل و صحر از بان	کز زبان و دل فساد آید عیان
جان بگرید چون زبان فاسد شود	کاین چنین نقدی روان گاشدود
چون فساد آید بدل گرید سروش	از ملاتک زین الم آید فروش
کاین درون ناپاک از مادور شد	از سروشی انجمن مهور شد
کان ستوده انجمن بوده آ پاک	کی بگنجد اندران ناپاک خاک
پس بر و گریه از اریها کنند	در چنین غم سوگواریها کنند
چون کسی دور او افتد از جا خویش	منقطع گردین زان ما و خویش
اهل انجادین تا پر غم کنند	پیر فراق یا رخودشان غم کنند



<p>             بود و ما بودیم افرازی نشان              دوری ما آمد از پاگان رده<sup>۵۲</sup>              و این لیشین خانه شد ماوای ما              با فروغ دل چو رخشان گوهران              ورنه دوزخ را همه با شیشیم خاک              ناخسته گفت ویزدان ناشناس              کی بگنجیم اندران پاکش سرا              لب همه تخاله زانده درون              بر ستوده داندش پس ایچند              ممکن دیرینه ماست زیاد              چشم ما پر خون شدی وقت بکا              قلب با بجزین تشبیه داد              از خیالات درونی فوج فوج              گاه از خشم و گه از کبر و ریا              بر رخ صحرای شود طبا بهر نمون              هر چه باشد مردار از نهان              داندش آنکس که خود پنا بود           </p>	<p>             خانه ما بر فراز آسمان              چون جدا گشتیم زان پاکش کده<sup>۵۳</sup>              خاکدان تیره آمد بجای ما              اگر خسته کار باشیم اندران              باز جای ما شود آن جای پاک              گریه کار او فقیم و ما سپاس              در سر و شوی خانه چون سازیم جا<sup>۵۴</sup>              گر برین دوری همه گریه خون              باشد آن کردار ما دانش پسند              لیک از غفلت همه هستیم شاد              اگر بیاد ما بودی آن جای ما              گویم صدیق اگر خوش نصیب              کند دل هر کس برون آید چو موج              گاه از شهوت گه از حرص و هوا              از دل دریا چو موج آید برون              همچنین از دل بر آید بر زبان              پس زبان صحرای دل دریا بود           </p>
--	---

۵۲ پاکش بجا  
 ۵۳ خاکی باغ کبریا  
 ۵۴ کانی بخت  
 ۵۵ طوطی کده کجاست  
 ۵۶ ملک خفته غیبی خانه  
 ۵۷ رده بازو  
 ۵۸ دال صحنه  
 ۵۹ سنجی بخت  
 ۶۰ سر و شوی

	<p>قِيلَ إِنَّ الشَّهْوَةَ تَصِيرُ الْمُلُوكَ عِبِيدًا وَالصَّبْرَ يَصِيرُ الْعَبِيدَ مُلُوكًا لَا تَرَى إِلَى قِصَّةِ يَوْسُفَ وَنُوحٍ</p>	
<p>خواهش دل را پرستنده کند کو بهر کاری بیاید دست نگار کان یکی شد شاه و آن بنده کرد راه دانش پیش چشمش تیر شد گشت رسوا و به خواری نشد با همه تعظیم و اکرام رسا</p>		<p>شاه را شهوت همه بنده کند بنده را صبر آورد مانند شاه باز اینجا قصه یوسف نگار مژ این را چو شهوت چهره شد خوشتن را در پرستاری کشید یوسف از صبر آمده فرمان روا</p>
	<p>قِيلَ طُولُ اللَّيْلِ كَانَ عَقْلَهُ أَمِيرًا وَهُوَ أَسِيرًا وَوَيْلٌ لِمُرْكَانَ هَوَاءَ أَمِيرًا وَهَقْلَهُ أَسِيرًا</p>	
<p>شهوت نفسانی اش باشد امیر چهره گردد و بدولش فرمان روا این اسیر افتد بدست آن امیر سچن او از آرزوهای دراز بالکسین بهر دهم وزن یعنی زندان محبوس افتد رسدن اش زمین بندد شوار او ز آنکه هر جا بدار شد او را اسیر با همه حرمان نصیبی جان دهد</p>		<p>خوش کسی کا و را خرد باشد امیر ویل از بهر کسی کو را هوا عقل او پیش هوا آید اسیر لبس نه بون آرد و خرد را خرد از بند در بندش همه کار افتد چون رسد مرگش که باشد ناگزیر لبسته حرص و هوا از تن ریزد</p>

<p>از سروشان دور افت در بلا و آنکه کار آرد بفرمان خرد خویشتن را بنده یزدان کند چون ربه زمین خاکدان پر شر و در سروشی بنرم جاویدان زید ای ستوده هوش یزدان خوشکار تا همه آرامش آید آن تو ترس از شهوت که می سازد زبون</p>	<p>جاودان زندانی رنج و غم شهوت خود را کند آن خرد هر چه یزدان نش پسند و آن کند سازد گزند مسکن اش و از سرو با سروشان فلک شادان زید با خرد بسپار خود را کار و بار شادماند ماندت این جان تو حاصلت آید از آن رنج درون</p>
---	--

<p>قيل من ترك الذنوب رفق قلبه ومن ترك الحرام و اكل الحلال صفتكم انه اوحى الله الى بعض الانبياء اطعني فيما امرتك ولا تعصوني فيما نصحتك</p>
---

<p>گفته شد هر کس که بگذارد گناه و از حرام هر کس که نمی گیرد گناه افکرت اش پا لوده گردد صفا تر گفت یزدان بایکی از انبیا هر چه فرمودم بهانش کار گیر بر چه فرمودم تر از اندر ز خویش</p>	<p>نرم دل گردد همه بی اشتباه هم بود اکل حلالش کار و بار راز مخفی را شود صورت نگر اگر تو هستی بنده طاعت گرا گفته من در همه کارت پذیر آن همه فرموده من در پیش</p>
--	---

سرمتاب از پند من در هیچ کار بهر کناره باش از عصیان من	تا ترا افتد لطافت کار و بار سرینه جاوید بر فرمان من
اندره فرمان من سویی مگرد بنده کن حکم خواجه سرکش است	تا دلت نیاید ز عصیانم بدرد نزد و انشور سزای آتش است
فیل اکمال العقل اتباع ضوابط الله و اجتناب سخطه	

گفته شد اکمال عقل و بخردی بهر کرانه ماندن از خشم خدا	شد طلب کردن رضای اینر می کش بهر کارست نیروی رسا
قل لا اشرية الفاضل ولا وطن للجاهل	

گفته شد غربت نه بهر فاضل است یعنی از فضل و کرامت هر کجا النس به پزیرید از کردار او گوش دل سازند و قف گفتنش	نی فطن از هر مرد جاہل است سوی فاضل هر کس آید ره کشا شیفته گردند بهر گفتار او شادمان گردند از بشتنش
هر چه فرماید بجان فرما بگرد سج غربت از دلش بهر شود وحشت غربت نماید دل بریش هر کسی باشد مرا و را خواستار	مهربانی را به طای گسترند هر کسی را دل بهرش بگردد مرسبی از انس بنهندش بریش مهرورزنده به از خویش و تبار
مهرورزانش همه خویشان شوند مهرورزانش همه خویشان شوند	از دل و جان مهر اندیشان شوند از دل و جان مهر اندیشان شوند

لا سخطا لفضل  
و بخت سین  
خشم گرفتن و به  
تلافی الرضا  
از باب سبع  
بسم ۱۲ مرن

آنچنان که از وطن بیگانه نیست	دور از اهل و عیال و خانه نیست
مرد جاہل گر بود در زادگاه	کس نه بکشد بروی او نگاه
هر کسی بگریزد از کردار او	وحشتی گیرند از گفتار او
در وطن غربت همین آید و را	کس بسوی او نگرده کشته
زین سبب غربت گهر اش افتد و	نگذراند عمر و دستخ و محن
قِيلَ مَنْ كَانَ بِالطَّاعَةِ عِنْدَ اللَّهِ قَرِيبًا كَانَ مِنَ النَّاسِ غَرِيبًا	
گفته شد هر کوی نزدان شد قریب	در میان مردمان افتد غریب
یعنی آن کوی دل به بندد با خدا	پاکیزدان را شود طاعت گدا
خالق خود را پرستگار شود	بنده فرمان بر داور شود
برگزینند از همه بیگانگی	بهمچو دیوانه بسد فرزانگی
چشم بکشد سوی پروردگار	دیدن بر بسته زو می کار و بار
او گریزان از همه دوزوی هم	دورتر از مردمان پیکریم
زان پش و بد جاودانی آشنا	تا بدان شادان بهاند ایشا
با خدا گردد بدل چون یار غار	از همه بیگانگان گیرد کس
کس نیابد بار و خلوت گهش	کس شپرو بنده نگرده از هوش
او نگرده خواستار مهر کس	مهر و رز و باخدای خویش و بس
کس نه پنهان راز او نابوده را	می نگرده گوهرش را مهر خوا

اینکه از زادگاه  
بگریزد و در وطن  
غربت آید و را  
زین سبب غربت  
گهر اش افتد و  
نگذراند عمر و  
دستخ و محن  
قیل من کان  
بالطاعة عند  
الله قریباً کان  
من الناس غریباً  
گفته شد هر  
کوی نزدان  
شد قریب  
یعنی آن کوی  
دل به بندد  
با خدا  
خالق خود را  
پرستگار  
شود  
برگزینند  
از همه  
بیگانگی  
چشم بکشد  
سوی پروردگار  
او گریزان  
از همه  
دوزوی هم  
زان پش و  
بد جاودانی  
آشنا  
با خدا  
گردد بدل  
چون یار غار  
کس نیابد  
بار و خلوت  
گهش  
او نگرده  
خواستار  
مهر کس  
کس نه  
پنهان راز  
او نابوده  
را

از همه کس بسته بیگانه زید	با غریبی اندرین خانه زید
خویش را یابد درین مهجانش را	بهر شب یا کم ز شب و حشت گرا
چون غریبی کان به بیگانه دیا	از دیار دیگر آید بحد کار
بار خود در خانه بکشد ادا	تا کند از جسته خود جستجو
چون ساحل خیر در آن یک نفس	بار بر بندد باد از جرس
زان نیار و چشمکی کردن و نیک	مضطرب گردد در آن هنگام
بار بسته همه بشمار ادا	با کس اش یار نباشد گفتگو
رهروی کورا بود بر پل گذار	تا بیاید زود تر بر رگزار
می نگردد الفتی بایچ کس	انس او باشد کار خویش و بس

قيل حركة الطاعة دليل المعرفة كما ان حركة الجحيم دليل الحيوان	گفته شد جنبش که بطاعت است
یعنی آن کاریکه به قربت است	رهبر باشد بسوی معرفت
رهنما آید بکوه معرفت	آنچنان کاین جنبش تن بر حیا
بس دلیل فارق آمد از ممت	

قال النبي صلى الله عليه وسلم اصل جميع الخطايا	
حب الدنيا واصل جميع الفتن مع العشر الزكوة	

گفت آن والا جناب محترم	احمد مرسل همه جود و کرم
باو نزدانی درودش بررون	تا بگردش بهت این چرخ روان

حسب دنیا مایه و اصل خطاست	عشر نادان اساس فتنه است
اصل آفات است خود منع زکوة	زان بسی استوین اید و بیت
قيل المقر بالتقصير ابد المحمود اول اقرار بالتقصير علامة القبول	
گفته شد هر کس که اقرارش بود	بر قصوری که در کارش بود
محبت را دایم افت سزا	بر زبانهایش بود و شنا
از علامات قبول اقرار است	از قصوری کش بجاری داد است
قيل كفران النعمة لو لم صحبة لاصح شوم	
گفته شد کفران نعمت بد بود	شوم آمد صحبت هر بخیرد
یعنی از کفران نعمت و جهان	می شود ذم و نکویش خود عیان
کافر نعمت نکویش را سزا است	کاین چنین کردار او اصل خطاست
شکر نعمت باید آوردن بحبا	تا نگردد زان نکویش رسنها
نخل را بر روی خود کن بسته بیا	سوی شکر نعمت یزدان شتاب
دیگران خواهد که از نادان گیرند	بادشوار روی و آب خود مریز
صحبت نادان بهر بار و گزند	درد و گیتی سازد دست خوار و زمند
فتنه بار و صحبت نادان منش	ناسرعی گفت و نازیب کنش
هم نشین احمقان احمق بود	کلا و زین کار بے رونق بود
سوی بد کرداریت رهبر شود	د زکوبیده روش یاور شود

صحبتش بار و همه رنج و زین  
 هر چه آید بر زبان گوید پسین  
 پیش بین نبود که پس اندیش نیست  
 بر تر آو و از لبش نماند استی  
 صحبت اش نماند است گفتار کند  
 گه ز کفر و گه ز احادش کلام  
 از زبان و دست او کس نیست  
 می ندارد آگهی از خیر و شر  
 نی دلش دانا که ره بر آیدش  
 نی بگفتار و مندا نش کار  
 نی بنامه جان او دانش فروز  
 کی بود نمیش زد انای نهان  
 کی فرو باد اش که اندیشد او  
 دانشین اش نیست چون دیگر  
 کی بر راه راست کاری آید او  
 خوردن و پیا هرزه گفتن کار او  
 آگاه با همزادگان هرزه در

گفتش بفرمان و لکش نبود زبان  
 گفت خود را سود ناپدید بین  
 هیچ آگهی از کم و از بیش نیست  
 بر چکد از گفتار او کاستی  
 صد زبان در کیش و کردار کند  
 گه ز فسق و گه ز بیدارش کلام  
 ز آنکه دست و گفتگویش نیست  
 بیخبر از خوف هم از رسته تر  
 سوی خوبی مانگه بکشایدش  
 تا شود جانش بدان ره راه پاد  
 تا از ان نگرند روزش هر روز  
 داور دانی دارای جهان  
 تا بیار و از عبادت جستجو  
 زین سبب افتد به هرزه در  
 کی ز کیش و معرفت بکشاید او  
 خند و بازی و خفتن کار او  
 از زبان بیرون دهد لغو و هرا



الغرض زمین سان بسی گفت است  
 صحبت نادان تر از نادان کند  
 جاودان بنمایدت ناراست را  
 تا توانی صحبت و انانشین  
 مرد و انشد تا بنده قیاس  
 دیگر از نیز آید راه بر  
 هر چه گوید راسته گوید به  
 روز و شب نیز دان پرستاری کند  
 دیگران را بهر آید سوی خیر  
 پیش گیرد شاه راه راستی  
 با چنین کس منبشین باید شدن  
 تا شود سود و گیتی خود بدید  
 شاعری نیز دان شناس است کار  
 من همه اشعار او پیش آورم  
 یا من بلد نیاه اشتغل  
 ای همه در کار دنیا مشغول  
 شیفته کز دست و رازی امید

کان بنادانی سر اسر رهنماست  
 و در تر از منزل ایسان کند  
 کار تو گردد ازین راهست تها  
 نی بر نادان که شد بقیس القرن  
 خود بود باد النبی غیر از ان مثل  
 سوی دین و راه شکاری و هنر  
 راه زهد و راستی جوید همه  
 در ستوده کارها پاری کند  
 باز دارد و منبشینان را خیر  
 و در تر مانده ز راه کاستی  
 بهر نیز دانش قرن باید شدن  
 باب دانش راه به آید کلید  
 بر سر و این شعر تا اندر ز بار  
 زان سپس معنی هر یک گستریم  
 قد غره طول الا مل  
 و ایما در کاران پر بسته دل  
 زین تر اغفلت همه آمد بدید

نسخه  
 و در  
 منبشینان  
 و در  
 و در  
 و در

اولی نزل فی غفلته	حتی دنامنه الاجل
جاودان برده بغفلت روزگار	تا شدش نزدیک تلخکار
الموت یایه بغتة	والقبر صندوق العمل
مرگ می آید بهر یک ناگهان	گو رصندوق عمل باشد عیان
اصبر علی ما یوالها	لا موت الا بالاجل
صبر کن بر هر حال مرگ فتنه و ش	مرگ نیاید جز به هنگام خودش
ای دولت بر بسته بند جهان	وای بهشت سیم خر سنجان
وای نگه ناد وخته در کار خویش	نیست بود آن را شمرده باریش
وای بخوردن مشغول چون گاو	و از خدای نفس ملذذ و بنجر
وای گرفتار غم جان و تنت	پیکری خانه شمرده مسکنت
ای بیک سو بوده از راه خرد	دورتر مانده ز فرگاه خرد
وای زیزدانت همه نا آگاهی	وی دولت از داد و نداشتی
از روانستان سراسر بنجر	و از سروشی خانه مانده دور
وای پریشانست همه گفت مشنود	نهین پریشان ساز کرده تار و پود
بافته و سیمی نسج کار خویش	بس گر انمایه نموده باریش
تا کجا در فکر این دنیا ای و	نفس خود را داشتی خوار و زبون
بهر نانی پیش و نونان خم شدن	بهر تسلیم ز بونان خم شدن

علیه می بیند  
 کردن از نیاب  
 غریب یغریب  
 نیست بود  
 یعنی نالی شدگان  
 که جز ایند و تنالی  
 باشد  
 روانستان هم  
 از روح که آنرا  
 مدینه الارواح می خوانند  
 گویند سروشی خانه  
 عالم ملکوت ۱۲

آبرویت بختن بر خاک آرد  
 دیده بر بستن ز راه مرگ خویش  
 با همه حرمان و باناکامی ات  
 ای دولت سامان پشوه پیکری  
 دیده بکش او دمی از خواب خیز  
 خود چه می خواهی ازین بیش و کمک  
 این همه سامان دنیا خود غم است  
 بیشی سامان فزون ریخ آورد  
 نقد عرفانیت بدل بنهادند  
 کی دهد فرمان خرد کاین نقد خویش  
 عقل را سازی اسیر حرص و آرز  
 عقل دادندت که دستورش کنی  
 هر چه فرماید خرد خود آن بکن  
 کاین فروزان خانه نیز در آست  
 در سپهران نیست این گنجیدش  
 جز دل پاکیزه یزدان پرست  
 پیکری نسامان جز افسانه مدان

بهر و بی آرزو و ناس در آرد  
 ناگهان رفتن ز گیتی سینه ریش  
 پیش قدسی گوهران بدنامی ات  
 این چه غفلت خود چرا می تنگی  
 یاد کن یکدم ز ملک خود رستخیز  
 کاین ستانندت با نرکی یک  
 دل بشادی بسپری گز خود کم است  
 کی پسندد ریخ افزوده خرد  
 ره بسوی دانشت بکشاده اند  
 حرص را بدیه کنی استاد پیش  
 بند بر پالیش گزاری از نیاز  
 ملی برای آنکه مستورش کنی  
 دل فروزش خانه نیز در آست  
 در چنین خانه همین گنج خدا  
 در زمین هم نیست این تابیدش  
 می نگذرد آن خدای بود و هست  
 این گلی کاشانه را خانه مخوان

جز رباطی نیست این کهنه سرا	صفت یارست از برای ره گشتا
آمد سیم از ره دور و دراز	تا گزایم اندران سامان ساز
هست عرفان خدا سامان با	کان با بخشید آن دانا خدا
تا بدین عرفان پرستیم اش بل	آندلی کان است و ارسته ز گل
آندلی کلان خرد و دور و مانیت	آندلی کش جز عبادت کار نیست
آندلی کان مطلع نور خداست	مشرق النوار فیض کبریاست
مخزن نقد کمالش بشمرند	سید آجاء و جلاش بشمرند
خانه ما آن سروشی مسکن است	انچنان کاین نفس را خانه تن است
برگزیدیم یک چندی قرار	اندرین خاکی نشیم تنگ و تار
تا پرستیم آن خدای پاک را	کان روان خانه گزین خاک را
خود بجان و تن پرستایش شویم	بنده و شش دل بسته کارش شویم
چون ازین گیتی بسیج ره کنیم	بر چنین رفتن همه ره و نه کنیم
رخت بر بندیم زین کهنه جهان	خاک تن از دامن جان برافشان
با سروشان با هر شاه دی دل	رسته گردیم از گزند آب و گل
آن تنی یابیم کس آشوب نیست	مرگ دیگر باره اش جان کوب نیست
خانه بهر روان بس استوار	جان بپاکی اندران گیر و قرار
نی ز جایش بر کند فرسودنش	نی ز پان پیدان کهنه بودنش

از همه آشوب ماند بکشتار	کوته از دامانش دست روگاز
ریختن و از جاف شدن نیست اش	بستن و یا بکشتادن نیست اش
درد و درمان از درش بس و گردد	نبودش پیدایشان از پنج و در
از همه اندوه ازاده زید	جان بسیر الغیب بکشاده زید
جاودالی عیشش گردد آن او	مطلع النوار گریه جان او
لذت دیدار هستی کردگار	از خودی آرد به روش بکنا
جان او را مطلع نور و ضیا	جاودانه آورد نور خدا
با سروشان فرازین بمنشین	با گروه انبیا صحبت گزین
شادمانه اندران خانه زید	جاودان در خلد کاشانه زید

### باب الثلاثی

مروى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال من أصبح وهو يشكو ضيق  
المعاش فكأنما يشكر به ومن أصبح وهو الدنيا حزيناً فقد أصبح سائحاً  
على الله ومن أصبح لغنى ثلثاً

هست مروی از رسول کردگار	احمد مرسل سزیده کاروبار
آن فرازین پایه عالیمجاب	آن شفیج المذنبین روز محساب
بر روانش از خدا باد اودود	تا بود سقف زمین چرخ کبود
گفت آن گفتار نیز در آرد بان	از نهفته راز هستی ترجمان

بامداد آن هر که از ضیق معاش  
 او گله منداست از پروردگار  
 هر که در کار جهان اندوه است  
 خشمگین است او گیتی کردگار  
 و آنکه از بهر تو نگر گشت بخت  
 رفت و بخش از سبب بخش ایما او  
 یعنی از این دهر کار آمده است  
 کارستی بسته تقدیر او است  
 تنگنوزی و هم پیشی آن  
 پس ناداری ترا این و انمود  
 هر که از عسرت شود شکوه طرا  
 پیش ازین گویم که گیتی کار و با  
 هر چه در گیتی همه سیم و زینت  
 این شکوه و فتره کنج و ن  
 در خباب عظمتش هیچ است هیچ  
 گیتی و آن هر چه می بینی درو  
 هر که را ایمان به نیرد باشد دست

از گله مندی کند گفتار فاش  
 از خداوند خودش شکوه گزار  
 خشم را بر پاکیزه آن گفتگوست  
 زین سبب اندوهش آید آشکار  
 بهر سرمایه که او دارد بدست  
 بنده سیم و زرا آمد جان او  
 زان که قبض و بسط هر گاش بدست  
 کرده و نا کرده اش بکسر نکوست  
 هست تقدیر خیر او در جهان  
 از مقدر خود توان این شکوه بود  
 هست این شکوه ز هستی کار ساز  
 در شماری نیست پیش کردگار  
 کم رنگ و خاک پیش او است  
 وین تو مندی فرموده گویان  
 پیش دست قدرتش هیچ است هیچ  
 کمترین از پیره کاسه برود  
 طمطراق این جهان بشهرت

عظمت دنیا بچشمش هیچ شد  
 و آنکه ایمانش کهین تر از بهشت  
 چون به بند فرّه زردوستان  
 دیده جاننش از آن خیره شود  
 عظمت یزدانی اش از دل رود  
 هر تو نگر را بداند بر سر از  
 چون به بیند هر کجا اهل غنا  
 صرف از بهر زری کش مایه دید  
 نی ز بهر خو بے کردار او  
 هم برای دین حق سوگیریش  
 چاره اش کردن زیر پست بنوا  
 ز آنکه تعظیم چنین سرمایه دین  
 دین حق را میرسد زویاوی  
 و آن تو نگر کش باینها گار نیست  
 بیگمان تعظیم او از بهر زر  
 پس با و متواضع از بهر غنا  
 میرود و وثقت از ایمان او

بر کشاده تر به این پیچ شد  
 عظمت گیتی بچشمش کرده بخت  
 بر شگفته تر ز گل در بوستان  
 راه دانش پیش او تیره شود  
 این جهان را بس فائزین بنگرد  
 زان که افزون بندش آن گریه  
 خیزد و تعظیم او آر بجای  
 پیش او خود را به پستی در کشید  
 و ز خداوند جهان گفتار او  
 راه سنت نیک تر به پزیریش  
 تا شود راضی از و هستی خدا  
 نیک داند مردنیکو کار و بار  
 بهر قزوده گرددش دین پروری  
 بنده فرمان بهر داد اذیت  
 حرص دنیا هست سولش را بهر  
 خود بد و رافتد ز فرگاه خدا  
 دست یازد تیرگی بر جان او

زان که او از بهر زرقطیم کرد  
گر چنین کس نیست سیم و زر پست  
زر پرستی نیست کار اهل دین  
عظمت یزدانی اش از دل برفت  
جان خود بر بسته سرمایه کرد  
چون بتعظیم چنین سرمایه دار  
بر فرازد پایه او در غرور  
بر فرازید خوش افزوه تر  
اهل نخوت را فروون سرکشی  
ورنه این تعظیم ارباب غنا  
هر که را ایمان به یزدان کاملست  
سر بسبر گیتی کم از ذره بر شمی  
هفت گنج خسر و ناپا لوده ز زر  
ایس چنین کس را کجا افتد سزا  
ستما اهل غنا از رنندگان  
پیش او دنیا بود کست کنیز  
پس ز بهر این کنیز کس بندگان  
نصرتاً

جان خود مرخص را تسلیم کرد  
از چه او را پستی خود در سرست  
هست ز روشنی کسان را ره چنین  
پای جانفش سخت تر در گل برفت  
خویش را پیشش نشین با کرد  
خویش تن را مر و مان داند خوا  
بس مراحل از خردافت بدو  
هر کسی آید ز بوش و نظر  
هست کاران که خواهد ز کشتی  
خود بگو که چیست ای مر و خدا  
بر کران از از مندیش دل است  
در دسرد اند همه سیم و زرش  
بر شمار و بچو مار هفت سر  
کو بتعظیم کسی خیز در حبا  
ایر دنیا ی دلی خرنندگان  
گنجهایش سر بسبر چون یک بشیر  
روی بر خاکش بنیز افکندگان



نور بی خود کی پسند دکان بهام  
 هست ایمان را د و بهره خود عیا  
 از شهادت بر کشادن گفتگو  
 لیک تصدیق است چون دو ثلث را  
 را آنکه ایمان در حقیقت خود همین  
 چون ز دل تعظیم آن هستی خدا  
 رفت خود دو ثلث از ایمان او  
 سن چنین دو ثلث ایمان را بخوا  
 هر کشاده تر گویم بشنوید  
 ناین سخن پیدا است بر هر شنونده  
 کا ندین گیتی تعظیم خدا  
 پس حریصی مایه گیتی پیروزه  
 فضل از بهر غنا تعظیم او  
 بیگان آنا کفر ان نعم  
 را آنکه آن معطی النعم هر چه بداد  
 هر کسی را هر چه بایسته بدید  
 پس چنین مرد گرفتار هوا

تا بعزت ننگرد سوک لیام  
 یک بدل تصدیق دو یک بر زبان  
 تا از ان پیدا شود اسلام او  
 هست چون ثلثی شهادت بر زبان  
 و این شهادت تحریرش بر دین  
 رفت از تعظیم ارباب غنا  
 تیرگی بارنده آمد جان او  
 گفته ام و الله اعلم بالصواب  
 هر کشاده گفتگو مال بشنوید  
 نقش جان زیر یک دانش پسند  
 هست هر هر بنده را ایمان را  
 چون تو نگر رانند فرو شکوه  
 بر گزیند نار و اتکرمیم او  
 آشکارش آید از رب النعم  
 هر کسی را حکمت اش آن بر کشاد  
 راست بر سخت و بدانش بر گزید  
 آنکه شد متواضع اهل غنا

شکر ناکرده به پیش و گیران چشم او نکشاده سوی کردگار بر غنائش چشم دل نادرخته بنده او را که سر مایه و راست بچو او بشیرد از خیره سری بهر زرخود را نیایشگر نمود خافل اش آورد از عظیم حق زان که او خود را فر ازیده بدید پست بودن پیش آن برتر خدا نی به پیش بندگانش سرگز آ	پست شد بچو نیایش گستران تا شدی زان خواسته را خواتان رخت در یابش سر اسر سوخته اندکی در دست او سیم و زر است زان که دیدش اندکی مایه و ری آن تو نگر را بسی نخوت فرو و انمودش بر کیران انبیم حق چون که هر کس بهر تسلیمش خمید بند بودن را همه آمد سزا در تواضع آمدن با انگ
--	---

وَعَنِ ابْنِ بَكْرِ الصِّدِّيقِ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ ثَلَاثٌ لَا يَدْرُ ثَلَاثُ الْغَنِيِّ الْكَلْبُ وَالنَّيَابُ الْخَضَاءُ وَالصَّهْبُ الْكَلْبُ

است از صدیق آن فخر کرام گفت آن سر کرده ایمان از تما کس نگرود مایه دار سند رستی از دو از بهار نیست	باد از و راضی خند اندام سه لبه حاصل نگرود در جهان و از مضاب موجودالی زمینها کان بجز فرمان آن داد نیست
--	--

وَعَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ تَعَالَى عَنْهُ حَسَنُ التَّوَدُّدِ إِلَى النَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ وَحَسَنُ السُّؤَالِ نِصْفُ الْعِلْمِ وَحَسَنُ الدَّيْرِ نِصْفُ الْمَعِيشَةِ

<p>از خدای خود ستای آفرین نیروی دین خدا عادل عمر نصف عقل آمد تو و در جهان نرم گفتار آمدن در کار و بار لیک مقدار بهشت نگرستن راز هر گفتار جویدن بود تا مخاطب بر کشاده گویدش در جهان نصف همیشه آشکار کار روزی آیدش بس از چند</p>	<p>هست مروی از امیر اهل دین حضرت فاروق فرخنده گهر گفت آن فرزانه روشن روان دوستی با مردمان روزگار بایسته با مهر و رزی زیستن لطف و انش نیک پرسیدن بود هر چه نادانسته باشد جویدش حسن تدبیرست در انجام کار هر که باشد در جهان دارش بسند</p>
--	---

وعن عثمان رضي الله عنه من ترك الدنيا احبته الله تعالى ومن ترك الذنوب احبته الملائكة ومن حسم الطمع عن المسلمين احبهم المسلمون

<p>نیاد از کردار او راضی خدا گفت آن روشن روان نیک گفت دوست می دارد و را پروردگار دوست دارندش ملائک و جهان از مسلمانان به برادر خویش نیک اندیشند بهرش بهمان</p>	<p>هست از عثمان صهر مصطفی چون روانش با خرمی بوجبت هر که گردد در جهان دنیا گزار از گنه هر کس که آید بر کران هر که گیرد راه بی آزی به پیش دوست دارندش مسلمانان بجان</p>
--	---

و عن علي رضي الله عنه ان من نعيم الدنيا يكفياك الاسلام فحمة وان من  
الشغل يكفياك الطاعة شغلا وان من العبرة يكفياك المعبرة

از علی آن پیشوای اولیا	کاملان دین حق را تنها
از چنین مقبول درگاه و دود	با دراضی داور این هست و بود
گفت آن سرکرده ارباب دین	پیشوای زمره اهل القین
کز نعيم دنیوی اسلام تو	نعمتی کافی ست بھر کام تو
و از همه اشغال کافی طاعت است	موت کافی تر ز بهر عبرت است
یعنی از هر شغل طاعت بهتر است	کان بسوی پاک بزدان بهر است
و رد و گیتی منفعت گرد آورد	مرد عابد را سویی مینو برد
از پرستاری بزدان دل نبود	می شود خشنه تر از ماه و بود
زندگی بی یاد او خربندگی است	بندگی سرمایه خوش زندگی است
هر که از یاد خدا غافل بنید	کی خدا سوبش بر حجت بنگرد
مرگ خندد جبر چنین اش زبستن	بهر تن اندوگین اش زبستن
خرپود این جسم کان بارت بزد	هر کجا از بهر خود خوار است بزد
تن بود مرکب روان را کب بود	مرکب از را کب همه ناکب بود
زانکه بهر جسم خود خود میدوی	هر کجا فرماید آن سو روی
دانه و کاهش فراهم آورد	و از تعب بهر چه بستر بهر

<p> کار تو خفتن بود یا خورد و نوش  خورد آشامی فزون از ناگزیر  لبس قوی خرنده ای نادانمش  شرم باد از کارتن آراستن  سنگون ناکردنت بر درگهش  بنده را باید پرستاری گزید  بهر تو روزی سر اسر ساز کرد  خوردن روزی و نافرمان بری  یا مخور روزیش یا فرمانش بر  اگر تو خواهی عبرت از کار جهان  کاین جهان از بهر ماحو بدیت  مادرین منزل که و همی نشان  چون نوا بر می کشد طبل جیل  یک بیک ناخواسته بیرودیم  چون اجل آید دران هنگام تنگ  بی درنگ از خانه بیرودنش کنند  هوش کن ای رهبر و راه دراز </p>	<p> جاودان اندو نهاک از ناووش  می کنی آماده عبرت نا پزیر  شرم بادت از چنین کار و کنش  وازد در روزی رسان بختن  پای پس آوردن توانش  ز آنکه نیز دانش پرستار آفرید  بر رخ تو باب روزی باز کرد  بهست واژونه بدانش گستری  خود بده انصاف ای مرد هنر  مرگ خود را یاد میکن جاودان  یک و یک هم زیستن بسپدیت  باریکشادیم مثل کاروان  ناگزیزی می شود قلع سبیل  ره سپار منزل دیگر شویم  کس نیار چشمی کردن و رنگ  دل همه اندوه و پر خورش کنند  بهر این ره ساز کن خوش بر کسان </p>
--	---

<p>سخت راهی دور از سیر برید دارد از تکلیف رفتار نگاه بر چنین غفلت پشیمانی کشی</p>	<p>تا توانی انچنان راهی برید گر کنی آماده همچون زاده راه ورنه در مانی و حیرانی کشی</p>
<p>و عبد الله بن مسعود رضي الله تعالى عنه کم من مستدرج بالنعمة عليه و کم من مفتون بالثناء عليه و کم من مغرور بالستر عليه</p>	
<p>هست مروی این کلام با قبول گفته او آفرینهارا اسند می برد افزونی نعمت ز راه چون شدندش مردمان مدت از چنین افسون بدادندش شکیب کس نگوهر نه بکشتادش خوب مانده از عیب خودش تار یک جان زشتی خود را هم بدینا شود تا ز عیب خود نیاری جستجو عیب پنهان تر الی کم و کاست چشم دل بکشتای و بره شوی آنکه مر عیب ترا شد برده پیش</p>	<p>ز ابن مسعود آن ز اصحاب سول گفت آن پاکیزه گفت از خرد ای لباسنم که او را بر گناه ای بساد رفتن افتاد از شنا زشته او را استودند از فریب ای لباس معزور از ستر عیوب یعنی از پوشیدن عیب نهان کس نگفت اس عیب تا و ناشود دشمن است آنکو پوشد عیب تو دوست آن باشد که گوید راست تا تو بر زشتی خود آگه شوی در زیانکاری ترا شد سخت کوش</p>

سود را باشد ز بهر تخواستار	بر که او عیب ترا آرد شمار
تا شود کارش همه کار نکو	دوست را آگاه کن بر عیب او
چه ز ره شناخته افتد بجاه	ورنه گورانه رود بزرگراه
خود سر از سر او فتد در چاه خویش	چون بجوری در شود از راه خویش
پس چه سود او بود از مهر تو	چون بدی را دیده بهرش نکو
اگر بد بهایش بسیاری بر کنار	آن زمان مهر تو گردد آشکار

وَعَنْهُ أَوْدُ النَّبِيِّ قَالَ وَجَّهَ النَّبِيُّ حَتَّى عَلَ الْعَاقِلُ أَنْ لَا يَشْتَغَلَ إِلَّا بِثَلَاثٍ تَنْزِيلُ  
لِمَعَادٍ وَمُؤْنَتُهُ لِمَعَاشٍ وَطَلَبُ لَذَّةٍ بِجَلَالِ

از زبور آورد بر لب گفتگو	هست او دو پیغمبر که او
ناگزیری هست بر مرد گزین	گفت وحی آمد زین دام چنین
اولین اش ساز کردن زاده خویش	کو برون از سه نگیر و شغل خویش
تا در آن هنگام در کار آیدش	زاد عجبی ساز کردن بایدهش
تا در روزی از آن یابد کشاد	و آن دیگر از بهر روزی اجتهاد
یا فن لذت که باشد از جلال	و آن سه دیگر زان فرو پیاده

وَعَنِ ابْنِ مَرْيَمَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ثَلَاثٌ مَفْجِيحَاتٌ  
ثَلَاثُ مَمْلَكَاتٍ وَثَلَاثُ دَرَجَاتٍ وَثَلَاثُ كَفَارَاتٍ إِنَّمَا الْمَفْجِيحَاتُ خَشْيَةُ اللَّهِ تَعَالَى السِّرُّ  
وَالْعَلَانِيَةُ وَالْقَصْدُ فِي الْفَقْرِ وَالْغِنَى وَالْعِزُّ وَالْوَضَاءُ وَالْغَضَبُ وَأَمَّا الْمَمْلَكَاتُ فَسُخَّرَ

شدید و سحر متع و اعجاب المرء بنفسه و اما الدرجات فافشاء السلام  
 و اطعام الطعام و الملوقة باللیل و الناسیت ثم و اما الکفارات فاسبغ  
 الوضوء فی السبرات و نقل الاقدام الی الحجرات و انتظار الصلوة بعد الصلوة

<p>گشت راوی از نبی فی الجلال                  صدور و دوش از خداوند جهان                  هست سه دیگر ز بهر ش مملکت                  سه بود کفاره از بهر گناه                  جاودان ترسیدن از پروردگار                  را آنچه نپسندد خدا الرزاق بودن                  آنچه زود و دورت کند نگرینش                  آشکارا بین و دانای نهان                  و از نهفته چیز هستی بخبر                  در شب تاریک ترسیده است                  و رنجایی در روی عین ترا                  آشکارا و نهان نزدش یکسیت                  از کرم صد پوده می پوشد عیب                  محنت بسته کار با آسان کند</p>	<p>بوهریره آن فروزیده خصال                  گفت گفت آن سرور کون مکان                  سه خصال از بهر مردم نجات                  سه بود درجات بھر عز و جاه                  هست منجی در نهان و آشکار                  یعنی از خشم خدا ترسان بودن                  و نهفته آشکارا دیدش                  در دل چشم تو باشد جاودان                  نی چو خود پنداری اش پیدا نگردد                  هر کجایش نگرانی نگرنده است                  گریه پرده در شوی بین ترا                  ذره از دیدش بنهفته نیست                  هست ویزه گوهر او علم غیب                  عیب با از دید ما پنهان کند</p>
--	---

لحسب  
 با وادخلك  
 فی الحديث  
 الوضوء  
 السبرات  
 مسراج



گر نه پوده انگشت بر عیب ما	رستن ما از بدی خواهان کجا
و آن دگر رفتن براه اعتدال	هم بنا داری و هم بپشتی مال
یعنی از سیرانه رفتن بر کران	در همه حال خودت بکسان بمان
هم بنا داری و هم مایه ور	بایدت بتریک روشن لب سپر
نی بنا داری شدن پاکیزه خو	با همه کس نیک و آزر م جو
چون غنا آید بخسادن پایرون	دیدنت نادار را خوار و زبون
دل بدست کج خرامی دادنت	راه بد نامی برو بکشادنت
احقر از آور ازین سان کارها	بر کرانه زین چنین کردارها
از میان پاتگی بیرون مباش	کتر از بالیست و هم افزون مباح
داد و ندی راهم جا کار بند	تا شوی در کار و بابت ارجمند
و آن سوم عدل است در کردارها	بر عدالت بودنت در کارها
هم بگاه خشم و هم گاه رضا	بر عدالت بودن تو دایسا
عدل آمد مایه نظم امور	از جهان می آورد آشوب دور
آسمان از عدل بر پا ایستاد	مزمین را عدل معموری کشاد
بهست دنیا و جهان از عدل داد	شاه عادل بس زمان نامیاد
مهلکات آمد همه بخل شدید	و آن دگر تبعیت نفس مرید
خود پسندی را دگر مهلک بد	کز بکبر پس پدید آید زیان

عدل داد و ندی  
 یعنی عدالت  
 یعنی مساوی و در میان  
 مساوی افزون  
 و تقوی باین  
 و عدالت محسوبست  
 و در عدالت آن  
 یعنی تقوی که عیب  
 کسی است و در آن  
 که با نیکو دوست  
 و در هم تراست  
 و دنیا و نفع و مال و دنیا  
 با عدل عدالت یعنی  
 انشکاف

هست از درجیات افشای سلام و ان سه دیگر هست در دلها شب	وان دگر بود است اطعام طعام بودن تو در نماز از بهر رب
مردمان در خواب تو بیدار چشم یعنی از نگرندگان دای نهان	ای خوشا بیدار روشن کار چشم نام میزدان در دل مهم بزرگان
با خدای خود شده گفتگو هم سخن گرویده با گیتی خدا	زو کنی کام دو گیتی جستجو بانیامش در جناب کبریا
دل پیر از انوار یزدانی فروغ نور پاکش جان و دل افروخته	جان فروز شگاه ربانی فروغ اهرمن راخت هستی سوخته
خبر خدا نایافته در دیده جا او تنوگران تو سوی نور پاک	دیده بر بسته ز دیدار سوا جان تو زان شید شیدان تابناک
لیک کفارات اکمال وضو وان دگر بهر جماعت گام زبن	چون سحر ساز و خنک اندام تو تا نمازی راهی مسجد شدن
وان سه دیگر انتظار نه ساز و ان سه دیگر انتظار نه ساز	بعد از دیگر نه ساز بانیاز بعد از دیگر نه ساز بانیاز

وقال جبریل یا محمد صلی الله علیه و سلم عشر ما شئت فانک میت و انا  
من شئت فانک مفارقة و اعلم ما شئت فانک مجزی به

یا رسول الله محبوب خدا تا کجا خواهی درین گیتی بان	گفت جبریل ای محمد مصطفی بلیک مرگ آید در آخر بیگان
--	--

<p>لیک بگزاری ورا انخام کار لیک هر کردار را یابی جزا</p>	<p>هر که انخواهی ز مردم دوستدا هر چه بخواهی بکن از کارها</p>
<p>قال النبي صلى الله عليه وسلم ثلاث نفر يطهيم الله تحت ظل عرشه يوم لا ظل الا ظله الانبياء في المكان والماشي الى المساجد في الطلوع والمطعم الحاج</p>	
<p>احمد رسول نبی مصطفی چون نباشد سایه بنز ظل خدا هر یکی از دیگرے آر و گریز در گریزش راه خود گیرد به پیش هر کسی هر سو کشاید گام تیز آتشین گوی شود تفسیده یک تا بد آن سایه کسی جوید آن در چنین سایه بباشند این همه کس کان دهنو آرد بامید نجات بجو آب سرد هنگام رشتا بسیج از رنج تنفش نیار و شمار دست و پا شویند تیر سیده زبرد هر سرش از لطف سایه گستر</p>	<p>گفت آن سرور رسول مجتبه سه نفر و ظل حق گیرند جا یعنی آن روزی که خیزد ستیز زن ز شوهر شوهر از بهجت خویش پور گیرد از پدر راه گریز منفر سر جویشد ز گمراه چو دیگر بسیج جا سایه نباشد آن زمان عرش را سایه بود انجا و بس ایکسازان متوصنی در مکرات مکرات آفات از رنج و غمنا لیک متوصنی سیزدان خواستا با چنین آبی در آن هنگام مرد اینزدش در سایه عرش آورد</p>

دویمین آن کس که گردوره سپر	سوی مسجد در شب تاریک تر
سوی یکی آن کس که از بهر خدا	اگر سینه را سیر سازد از غذا
وقیل لایراهم لای شئی اتخذک الله خلیلاً قال ثلثه اشیا اخترت امر الله تعالی امر غیره و ما اهتمت بما کفّل الله له و ما تقشیرت و ما تغذیت الا مع الضیف	
مردمان گفتند ابراهیم را	آن مهین بغیر خلت گرا
از چه گرفت ات خلیل باصفا	پاک داد او در جهان هستی خدا
داد پاسخ کنز برای این سه کار	مهر باغم شد خداے کردگار
اولین بجزیده ام حکم خدا	بر فرازین ترز حکم ماسوا
دویمین اندوه کے ناید مرا	بهر کاری کش کفیل آمد خدا
سوییمین ناورده ام نان هیچگاه	لیک بامهان که می آید ز راه
وعن بعض الحكماء ثلثة اشياء تفرج الغصص ذكر الله تعالى و لقاء اوليائه و كلام الحكماء	
یک مهین فرزانه با آب و خواجه	گفت سه چیز آمده اندوه گاه
زان سه آمد اولین ذکر خدا	دویمین دیدن گروه اولیا
سویمن گفتار با فرز انگان	می بر درنج دل و اندوه جان
وعن الحسن البصری رضی الله تعالی عنه من لا ادب له لا علم له و من لا صبر له لا دین له و من لا قریح له لا سرفی له	

از حسن بصری که گفت آن با گهر	لی ادب از علم نبود بهره و ر
و آن کسی که صبر لب بهره بود	او بکیش و دین خود که بگردد
هر که را تقوی نباشد در گهر	نیست اسق قرب خدای او گهر
یعنی آن کو نهنگ شد در مجور	هست از نزدیکی نیر و آن بدو
نه در تقوی مایه قرب خدا	فاسق آمد از خدا غی و جدا

و روى ان رحلا خرج من بنى اسرائيل الى طلب العلم فبلغ ذلك بنوهم فبعث اليه فاناه فقال له يا فتى انى اعطاك تلك خصال فيها علم الاولين والاخرين  
 حفظ الله في السر والعلانية وامسك لسانك عن الخلق لا تذكرهم الا بخير  
 وانظر خيوك الذك تاكلمه حتى يكون من الحلال فامتنع الفتى عن الخرف ورجع

هست مروی گفته دانش نمون	رفت ز اسر ایلیان مرد و برون
تا بغربت چون قدران جز و بوم	پیش گیر و شغل تحصیل علوم
پس نبی شان چو بشنید این خبر	کنس فرستاد و بخواندش زود تر
چون بیامد پیش او گفت ای جوان	می کنم پیش تو اندر زری بیان
سوی من خصلت کشایم راه تو	ز اولین و آخرین دانش ازو
ترس از خشم خدای کردگار	هر زمان اندر نهان آشکار
هم زبان خود ز بد گفتن ببند	بر مگو در باره کس ناپسند
خبر به نیکوی مکن یا د کسی	بد مگو در باره قنفسی

سوی نان خود کترا میخورے	دایما با چشم اسعان نگریے
تا بری بهرے تو از اکل حلال	برستوده رهروش روزی گال
چون نبوشده شنید اندر او	از سفر و از غربت اش بر تافت
یعنی از پند پیر کشش گفست	جان بر نایا خرد گردید خست
آمدش در دست هر چه از علم خواست	ره سپر آمد همه بر راه راست
کار و دشوار آمده آسان شدش	و این نجسته پند عزیز جان شدش
گفته پاگان کند پاکیزه خو	از سزیده ریشم یان راه جو
تا ترا گردد و بخوبی راه بر	از ستوده جسته آتیه بهره

و هو ان رجلا من بنی اسرائیل جمع ثمانین تاو تامل العلم ولم یستفیع لعلہ فاو  
 الله تکمال الی نبیهم ان قل لهذا جامع لوجهت کثیرا من السلام لم ینفذات الا ان  
 قعمل ثلثه اشیا لا تحب الدنیا فلیست بدار المؤمنین ولا تصاحب الشیطان  
 فلیس برفیق المؤمنین ولا تؤذ احدا فلیس بحرفق المؤمنین

از بنی اسرا ال مردے با فہم	جمع کرد ہشتاد صندوق علوم
لیک از علم خودش بہرہ ندید	زین ہمہ بخشی کہ بر خودی کشید
پس سوی پیغمبران روزگار	وحی آمد از سوسے پروردگار
کامی سپر از من این را باز گو	کان ہستی سود بودت جستجو
کہ فرام آوری بسیار علم	پیچ نکشاید ترا این بار علم

<p>لیک گری چیز می آری بکار از دل خود حجب دنیا و ور دار نیز با شیطان نباشی هم نشین بهر کس پسند اضرا و زیان</p>	<p>کار تو گردد سر اسیر سود بار کاین برای اهل ایمان نیست کان لعین نبود رفیق مؤمنین کان نباشد حرف ایمانیان</p>
<p>وعن ابي سليمان الداراني انه قال في المناجاة الهي لان طالبتي بذنبي لا طلبتك بعفوك ولا طالبتي ببخل لا طلبتك بسخاؤك ولا ان ادخلتني النار لا خبرت اهل النار بائي احبك</p>	
<p>بو سلیمان آنکه دارانی است گر بگیري از گناهیم اسے خدا ور پز و هسگر شوی از بخل من ور در آتش آری ام ای کردگار گویم ای دوزخ نشینان بشنوید دوست می دارم خدای خویش را حبیز دانی نشسته در دلم</p>	<p>و مناجاتش بکردار این گفتگو از تو خواش شکر شوم عفو ترا طالب بود تو ایم حرف زن حب تو طاس هر کهم با اهل نای هر چه می گویم با آن خود بخیر و بهر دوستدار اوستم بر کجا مهر او جابافت در آب و گلم</p>
<p>وقيل سعد الناس من له قلب لا يؤدك صابرو فاعث بما في اليد</p>	
<p>آشته شد یا بخت ترا از مردمان علم باشد بادل او آشنا</p>	<p>هست آن کو باشد ترا از مردمان جواب باشد سیر الی کرا</p>

بر همان چیزی که در دستش بود | باشکيب و باقناعت بگرو

وعن ابراهيم النخعي رضي الله تعالى عنه انا هلك من هلك قبلكم مثلث خم  
لفضول الكلام وفضل الطعام وفضل المنام

گفت آن بادانش و بار او کام جز بسته خصلت کزان آمد لاک بر فزوده خواب غفلت کز روش جز بجا جت گفت گو بر لب میار عاقبت در قعر دوزخ میبرد هرزه گفتاری ست نه شتی را نشان ناگزیری کار بر اندازده دار مرد را سازد سبک خواب گران قلت خواب باش گوی بر اندر است	هست ز ابراهیم نخعی این کلام از شما کس بیشتر نیاید بجا ک هرزه گفتاری و افزون خوردنش تا تو انی گفت بر اندازده دار یا وه گفتن بس زیانها آورد از زبان آفات زاید و جهان خوردن و خفتن بر افزوده میا کز فزون خواری استخواریا میا هرگز را بیدار چشمی در سر است
--	--

وعن عیسی بن معاذ الراسي طي لى لمن ترك الدنيا قبل ان تتركه وبنى قبره  
قبل ان يدخله وارضى به قبل ان يلهاه

آنکه شد مرا بلى تقوى را طلاق پیش از آن کز وی جهان گیر دنیا پیش از آن که گور شود و آن گور جای	هست از یحیی امان ابن معاذ مرد و آنرا گو شود دنیا گذار ان که گور خود همین سازد دنیا
--	--



وان که زو خوشنود گرد که پیش از ان کش نگر در روز شمار

وعن علی رضی الله تعالی عنه من ائین عند الله وسنة رسول الله وسنة اولیاء  
فليس فیها شیء قیل له ما سنة الله قال کتمان السر وقیل ما سنة الرسول  
قال المدا رة بین الناس وقیل ما سنة اولیاء قال اجبال الاذی عن الناس وکانوا  
من قبلنا يتواصون بثلث خصال ویسکاتون بهما من عمل الاخرتة کما قال الله اه  
ودنیاء ومن احسن سریرته احسن الله علانیة ومن اصلح ما بینة وین  
اصلح الله ما بینة وین الناس

از علی کزوی خدا خوشنود باد	بهمجو ارشاد حجة هست یاد
سنت الله هر که نبود یاد او	هم طریق مصطفایش پیش رو
مسک اش نبود طریق اولیا	رهبران راه و خاصان خدا
هست ناداری که چیزی نیست اش	چون تهیدستان پشیزی نیست اش
مردمان گفتند گای شیر را	سنت الله چیست بر ما برکشا
گفت پنهان داشتن راز پنهان	سنت دادار و دارای جهان
باز گفتندش که ای فرخنده خو	سنت بغیب برمانیز گو
گفت با مردم مدارات است آن	آشتی و مهر با اهل جهان
باز گفتندش که ای پزودن ستا	اولیا را چیست سنت برکشا
گفت از مردم کشیدن رنجها	هست در دنیا طریق اولیا

مردمان کاندز زمان پاستان  
 سوی سه خصلت شدندی بهنما  
 یک سوی آن دیگر به نگاشتی  
 هر که بهر آنجهان کارش کند  
 کار دنیا سازدش هم کار دین  
 باطنش را هر که تهذیب آورد  
 راست آرد هر که بایزدانش کار  
 کار او آرد بابل این جهان  
 یعنی آن پروردگار کار ساز  
 قدرت او چیره آمد بر همه  
 خواجهر بر هر کس که گردد مهربان  
 باشان هر کس که گردد آشنا  
 ای که میخواهی ز مردم خواسته  
 جسته تو در جهان آید پدید  
 زیر فرمانش همه هستی پذیر  
 هر که جز او بشمرد آتش بود  
 روی خود کن سوی آن بستی خدا

پیش از ما بوده اند هستی نشان  
 یک بدگیر توصیه کرد به با  
 آن سخن کن سود بار انگاشتی  
 بهر او گیتی خدا کافیه بود  
 ناکند کارش سوی اهل زمین  
 ظاهرش ایزد سوی خوبی کشد  
 کارش آراید خدای کردگار  
 سر بسر آراسته فرخ نشان  
 وان تواناد او رستی نواز  
 او شان است و جهان بچهره  
 مهر و رزقش بر اسرندگان  
 خود ربه گردد و رافرمان ربا  
 تا شود کارت ازان آراسته  
 سوی نیز دانت بساید بگوید  
 هست در دستش همه این داروید  
 سر بسر هستی بفرمانش بود  
 تا نیایش گر شود هر کس ترا

<p>کو ترا گرد و گنبد کار و بار  هر چه او فرمود فرمانش بری  سر فرمان تو با صد آرزو  کار تو گرد و همه خوار و بجز  نا بود آن همه آراسته  خوار تر دارند کردار ترا  عزت بنده بود از کار کرد  خواج را نبود بسویش آرزو  بشمرند این بنده را بس خوار تر  کو به پیش خواج گزیده است خوا  در گزیده نامه خود مشغول  چون از گوشتی همه چیز از گوشت  گردد از تو هر چه باشد در جهان  هر کسی با تو بهر آید به پیش</p>	<p>کا خود بگزارد با پروردگار  چون مرا و را خود نیایشگر شوی  بندگان شوی تو آرد رو  ورز فرمان خدا آتی بیرون  واژگون آید همه دلخواسته  زشته بیند هر کسی کار ترا  بنده او باشی ای هشیار مرد  بنده کنز بندگی بر تافت رو  و ان همه فرمان پذیرانش دگر  کس نخواهد دیدن این زشته کار  خوش بفرمود آن حکیم معنوی  چون از گوشتی همه چیز از گوشت  یعنی از نیروان چو افقی بر کران  ورید و بشاده دار راه خویش</p>
---	--

وعز علی رضی الله تعالی عنه علی کن عند الله خیر الناس وکن عند النفس شر  
الناس وکن عند الناس حلال من الناس

<p>هست مزدی از علی مرتضی</p>	<p>آن گزیده افش رویا</p>
------------------------------	--------------------------

گفت آن فریده یزدان سنا  
 نزد نفس خود بشوئش زشته تر  
 نزد مردم باش چون ز ایشان  
 یعنی از کبر و فزونی هر کسان  
 بهر خود از مردم افزونی مجو  
 سرفرو آری چو با اهل جهان  
 هر که کبر و سرکشی گیرد پیش  
 از تواضع سرفرازی آیدت  
 و از تکبر میشود خواری عیان  
 تا تو آلی از تکبر می گریز  
 مرد متکبر بگیتی است خوار  
 هر که خود را سرفرازی بر کشد  
 گوهرش را در نهان بنید سبک  
 چون بگوهر است بس خوار و بگو  
 گر بودی در گوهرش تابانی  
 از تکبر می گشتی چاره ساز  
 از تکبر بگردان می زیستی

کز همه بهتر بشوئ نزد خدا  
 نفس خود را از همه بشمر بهتر  
 بی فزون جوتی ز پیش و اندک  
 خویشتن را یک کهین بنده بدان  
 تا با فرازی رسد کردار تو  
 سرفرازی آیدت پیدا نشان  
 خود ز بونی بنگرد از کار خویش  
 درد و گیتی کار با کبشایدت  
 زشته کاری و فکونساری عیان  
 تا نیالی سرنگون در رستخیز  
 زشته و بی بهره و و از و نه کار  
 پست تر بنید و را مرد خرد  
 خویشتن آرای اش بنید محک  
 خویشتن را از ان بهین سنج فزون  
 از کمال و از هنر خشانی  
 زنی فزون نیهانی بودش نیاز  
 در جهان چون دیگران می زیستی

دیگران را خوار نگرفتی بکار ایم کس آمدی آمیزگار

قَالَ وَحَىٰ إِلَهُكَ الْعَمَىٰ بِلِقَائِكَ فَقَالَ يَا عَمْرِي إِذَا ذُنُبْتُ ذُنُوبًا صَغِيرًا فَلَا تَنْظُرْ إِلَىٰ صَغِيرَةٍ وَلَا تَنْظُرْ إِلَىٰ مِنَ اللَّهِ إِذَا ذُنُبْتُ لَهُ وَإِذَا أَصَابَكَ خَيْرٌ سِرًّا فَلَا تَنْظُرْ إِلَىٰ صَغِيرَةٍ وَلَا تَنْظُرْ إِلَىٰ مَنْ لَدُنْكَ فَإِذَا أَصَابَكَ بَلِيَّةٌ فَلَا تَشْكُو إِلَىٰ الْخَلْقِ كَمَا لَا تَشْكُو إِلَىٰ الْمَلِكِ إِذَا أَصْعَدَكَ إِلَىٰ سَاوِيكَ

و این سخن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند و در بعضی نسخ این سخن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند و در بعضی نسخ این سخن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند

گفته شد سوی عزیر راست کار وحی آمد از خداوند جهان این گناه خرد را شکر بین یعنی از نیردان که هستی را خداست ترس کاین عصیان مرا ورا کرده در دل تو عفت اش تا کرده جا در ترا بهره شود روزی سیر سوی او بنگر که این روزیت دُر و رگبستی آیدت رنج و بلا آنچنان کنز تو گدازد سپاس بیر ملائک شکوه ات نیارم عیان	آن گزین بنجیب سر پروردگار کای عزیر این گفته را نیکو بداند سوی انگش این گنه کردی بین نیر فرمائش همه ارض و سماست پیشگاهش این گنه آورده زین به پیش او شدی عصیانگر دیده بکشا و بخواریش گیر یعنی این پروردگار راست داد تو مشو پیش کسان شکوه کش چون بدیهای تو آید بر سبها چون رسد این رشتی ات بر آسمان
---	--

وَعَنْ حَازِمِ الْأَحْمَرِ رَمَاهُ اللَّهُ عَلَيْهِ مَا مِنْ صَبَاحٍ إِلَّا وَقَوْلُ الشَّيْطَانِ مَا أَكَلْتُ

وَمَا لَكُمْ مِنْ شَيْءٍ تَقُولُ لَهُ أَكَلُ الْمَوْتِ وَالْبَسْرُ الْكَفَرُ وَأَسْأَلُ الْقَبْرَ

این حکایت هست از حاتم اصف گفت بر من بے نیاید باداد گویدم خواهی چه خوردن از غذا خود چه باشد سکن تو بازگو پاسخ اش گویم که ای زشتی گرا و از کفن جامه بهر خواهم کشید یعنی ای خست درون ناهوشیار مرگ خود را یاد آور هر زمان تا کجا فکر تو بهر خورد و خواب تا گذشته روزگار بس دراز از کفن سازند تن پوش تو پس گور باشد جای تو انجام کار تا کجا این کاخ و ایوان ساختن و این همه نقش و نگار نش ساختن رخت خود زین خانه بیرون برده پس ز بهر چیست این نقش و نگار	آن فروزیده درون محشم کاندر آن شیطان مرانیار ویا خود چه تن پوش تو گردد واما هر سحر بامن کند این گفتگو موت خواهم خورد کاغذ شد غذا در گوی از گور خواهم آرمید یاد میکن هر زمان انجام کار باز رسته شوز و سواس بهمان تا کجا غافل شدن بخود و آب مرگ را در تبرخت گردد و فراز تا توان تر آری از مورد و کس خولیش را از آئیند بیا برار آسمانه تابا بخرخ افراختن با همه لهو و لعب پیر و خستن و دیگران را جای خود بسپرد و گیر و این همه کوشیدنت در سزاه کار
--	---



<p>ماهیچه ماد و راز پیکر شود  از برای مرگ ما خود زاده ایم  هستی ما هستی بار و همین  زنده گشتن چاره ساز مردن است  هر که زاید مرده گردد ناگزیر  ای بغفلت مانده در کار جهان  هر زمان مرگ خودت را یاد دار  روز رستخیز را نگرنده باش  هر کسین کاری که می آرد بجا  از سزای و از جزا کار را  میدهد و انا خداست دادگر  سر بسرو اند چسان را کرد کار  روز پیرسیدن همه دشوار تر  پس ز بهر خود تو ای مرد گزین  بر کشادم مر ترا این بسته راز  اگر تو در روز ازل نیک اختر می  گفت گوی من سر اسر سود تست</p>	<p>پیکر کس تن خاک را به سر شود  بهر مردن هر زمان آماده ایم  این بقای ما فتنه آرد همین  آمدن خود رخت بیرون مردن است  رخت خود بیرون کشد نا کرده دیر  ویده بر بسته ز مرگ ناگهان  و از کفن و از گور و از خود یاد آرد  و از خداوند جهان تر سنده باش  هر سدت هستی خستد از روز شما  گرفته و کینه بر آید کار را  آنکه میداند همه از خیر و شر  هر چه پنهانش کنی یا آشکارا  الحذر زین روز پریش الحذر  هر چه دانی نیک در کارت گزین  بر کشیدم بند را گفت و راز  سود بار این گفته من بنگری  ماهیچه به بادست و به بود تست</p>
---	---

ماهیچه به بادست  
که ماده به بادست  
پیکر صورت  
کاف و بغفلت  
را به بادست  
خفت و نادان  
را به بادست  
دوب که به بادست  
نیکی و بدی  
نفی و کاف و بادست  
دوکان و نادان  
خفت و نادان  
بهد و بادست  
غلاب که بادست  
کار به بادست



خسته از پیر کسان اندر نیز گز  
 نفس خود را بپند و اندرز سے بسیار  
 گفتن بسود کی سودت دهد  
 کار کن تا سود خود بینی از ان  
 هر چه دانی بهترش در کار گیر  
 های از نفس خود مآماره  
 کو مرا بروم بسوی می کشد  
 بهر روزی می کشد هر سو مرا  
 می نماید کار تن مقصود من  
 هر زمان <sup>یعنی بهر وقت من می آرد</sup> آید پس را هم میزند  
 و ارم پابسته در پندار ما  
 غافل کرد از غمت را است و  
 در نظر آر آیدم این کارگاه  
 خاکدان را می نماید آسمان  
 پرواز به پاکشیده آرم  
 و این چو ظاهر می کشیم باز پر  
 که بخاور میروم از باخت

کوب و از خود دوستی بخیر  
 تا ترا کار تو گردد سود بار  
 خود کجا را بی بهبودت دهد  
 و از ستوده گوهرین یابی نشان  
 و از خدا بویان تو اندر زی پذیر  
 و ای از دست چنین ناکاره  
 و از سر کوی بکوی می کشد  
 تا بخاری افکند بر رو مرا  
 می برد بس دور از معبود من  
 بیخ تصدیق از دل من میکند  
 سرفرو برده برشته کار ما  
 هر کجا می برو چون تند با  
 رهبرم آید سوی کار تباه  
 گویدم جز این دیگر نبود جهان  
 چار سو می کشد پرواز من  
 تا بیایم دانه رونیس مگر  
 اگر ز خاور با ختر راه سپر

کار من جز خوردن و جز خواب نیست عشق دنیا داردم پاشیده پیش مهر چیزے هر که را در دل بود با فروزن خواهی فدا ده کار من ای توانا داور رستی خدا عشق خود کن درد الم آتش فروز هر فروزا از مهر خود جان مرا گفت من روشن تر از خورشید کن سوی نیکی ای ستوده رهنما ساز مینوی گزیده جاے من تا ز دیدار تو گردم بهر سه دور	باز صبر اندر دل بقیاب نیست جز حدیث گستی ام نیاید گوش جز حدیث آن ز کس می نشنود شرم من باد ازین کردار من خود تو سوی راستی ام ره کشا رخت و هم و خانه پسندار سوز برد رخشان مهر ایسان مرا کار من فرخ تر از ناهید کن خود بروم کش ازین تاریک جا آن سر و شنی خانه کن باوای من ای جهان دار ای هستی دادگر
---	---

و عن النبي صلى الله عليه وسلم من خرج من ذل المعصية الى عن الطاعة اغنا  
الله تعالى من غير مال وايدة من غير حبل واعتره من غير عشيقة  
بجز ذل المعصية و تشدد لام بجز خوارى

گفت آن سرور رسول کردگار بر ستوده مصطفی آن پاک دین هر روان پاک او با و درود هر که بیرون شد ز ذل معصیت	علت پیداے این کار و بار آن گزیده رهنما سوی یقین از خداوند جهان رب و دود سوی طاعت ره کشای منقبت
---	---

سوی عز طاعت آمد جان او	بر فرازی شد ازان ایمان او
این دوش ساز و غنی لے مال و زر	بی سپہ گرد و دورا پیروز گر
بی عشیرہ چہرہ دستش میکند	حاجتش سوے تبارش نغیند
یعنی ایند کار او آرد باز	می نماید سوی کس او رانیاز
بخشدش نصرت خداے داورگر	در جهان خود آردش با جاہ و فر
مایہ بخشد جان او را از غنا	باشکیب آرد بکم برگ و نوا
عزت اش آرد ہویدا بر سر	اوشان و دیگران او را رمہ
انچہ سلطان می کند بالشکرش	باسپہ داران پیکار آورش
او بہ تنہای کند آن کارها	برگزین و نحو بہتر کردارها
انچہ کس از نیروی خویش و تبار	بہر خود کاری بسیار و آشکار
او بذات خود کند آن کار خویش	حیرت مردم کند کردار خویش
مردمان مانند از کارش شگفت	کاین چہ کردارش رہ حیرت گرفت
فرہ او زور در بازو شکن	جنگ جویان را شود نیرو شکن
زان کہ نیردان کان تو انا و آرا	ہر کجایش برگزیدہ یا و رست
نیرویش بخشد قوی دستش کند	سرکشان دہر را پستش کند
زیر دست او تو انا نیروان	نا تو ان او تو انا بازوان
پیش او آرد ہمہ روے نیا	باز بوتیہا نیایش بہا طراز

بیست او بیست یزدان بود  
 بر دل نگرندگان تابش کند  
 سرتوئی زان نور بیند بخت تاب  
 هست مصداق چنین گفتار است  
 احمد مرسل شه کون و مکان  
 چو یزدان آمدش پیروزی  
 آمدش یزدان همه پیروز گمر  
 نور دین اسد در همه گیتی رسید  
 شد بنیان از نور او کفر و فجور  
 گرد گیتی پاک دین پاک او  
 خود نیامد سوی کس اورانماز  
 پایه او در گذشته از زمین  
 نور قدسی بود آن رخشان کنش  
 دشمنانش خوار گشتند و برون  
 آن فروزان هور شد گیتی فروز  
 یاد از گیتی خداوندش درود

کاندین سپرده همه پنهان بود  
 مرد یزدانی اش در یابش کند  
 بس درخشان تابشی زان آفتاب  
 سرو پیچید ان بی کم و کاست  
 آفرین بادش ز یزدان جاودان  
 بود در کارش همه پیروزی  
 بر درخشانندش همه آن جاه و فر  
 هفت کشور را تنها بانی کشید  
 همچو سایه کان گریز آرد ز نور  
 بوسه گاه سروران شد خاک او  
 درد و گیتی شد همسین و همفرز  
 تابشی افزو و دتا چرخ برین  
 قدسیان گشتند شیدای خوش  
 همه آتش شدند و سرنگون  
 دین او تابنده آمد همچو روز  
 تابود جلوه نمایان هست و بود

و روحانه علیه السلام حج ذات یوم علم اصحابه فقال کیف اصبحتم فقالوا

اصبنا المنين بالله فقال واما علامه ايمانكم قالوا انصبر على البلاء وشكرك على النعم  
ونرضى بالقضاء فقال عليه السلام انتم مؤمنون حقاً وراى الكعبة اوحى الله تعالى  
الى الغفر الانبياء من يقينى وهو الحنيفة ادخلته جنتى ومن لقينى وهو النجى جنته  
نارهم ومن لقينى وهو يستحي منى انفسه الحفظة ذلوه

هست مروى ار بنى مصطفی	آن برافراز آوردین خدا
برروانش یاد از یزدان درود	گستریده هست تا این هست و بود
کان ستوده سرور فرخنده کیش	جلوه فرما گشت بریان خویش
زان فروزان گوهران پرسید باز	آزمون را پریشی آورد ساز
گفت چون گردید تان این با در	هر یکی زان راستان پاسخ کشا
شد پگاه ما بایسان با خدا	مومنین بودیم با آن کبریا
گروش ما بود بان دادگر	تا بپایش بیاد این سحر
گفت آن سرور بیان گوئیواند	تا کشاید برین این سر بسته راز
خود نشان رچه بود زایسان شما	تا بدانم مومنین تان با خدا
آن ستوده گوهران راست کار	با او بگشتند زان پاسخ گزار
هست پیدا این نشان زایمانا	زین علامت شد فروزان جانا
خود شکیبامی شویم اندر بلا	شکر یزدان می کنیم اندر رخا
بر چه آید زان خدا که کار	بر قضاى اورضایشه خواستار

حیا و دان بودہ است این پیمان  
 گفت آن سرور کہ ایسان شما  
 فی الحقیقت مومنان بستیدان  
 رب کعبہ آن خداوند بزرگ  
 از گروہ انبیاء پیغمبرے  
 وحی آمد از خدا چون سوی او  
 کاے پیغمبر ہر کہ باشد تر گار  
 من ز آفات جہنم ہر کہ ان  
 وان کہ در گیتی مرا گیرد بدو  
 من بخت آرمش زین کار او  
 یابدان کس کشتہ خود را شمر  
 ہر کہ شمر سندیہ بیاید از گناہ  
 حافظان کار او را آن زمان  
 یعنی از یاد کرام کاتبین  
 تا از ان کارش نیکش ایندرا  
 بہرہ مندش آورم از عفو خویش  
 بخشم او را از کرم بخت گناہ

بستہ این بند آمد حیا و دان  
 راست آمدای گروہ با خدا  
 میخورم سو گنزداناسے نہان  
 و اورستی فروزیدہ سترگ  
 آن نبوت را فروزان گوہرے  
 کرد و نیردان با پیغمبر گفتگو  
 بیم من باشد بجانش استوا  
 دارمش تا پاسد او را جسم و جان  
 جنت الہادی گزیدہ جای است  
 زان کہ خوش افت مرا کردار  
 نخل مہر او شود د خود ہارور  
 با حیا پیشم ز کردار تباہ  
 از گناہش آورم نسیان نشان  
 در فراموشی کشم کارش چنین  
 از گنہ بشردن اش مانند باز  
 مرہی بگذارمش بر سندیہ ریش  
 کو پشیمان بگشت زان کار تباہ

<p>من ورا آمرزشی آرم بکار از خدای مهربان دادگر کز گناه بنده ناپرسیده باز شد گناهان ورا آمرزگار</p>	<p>پیش من آمد سراسر شرمسار وسعت رحمت نگر ای دیده و در چه پای لطف او آمد فرار چون حیا از بنده دید آن کزگار</p>
<p>وعن عبد الله بن مسعود رضي الله تعالى عنه ما اقترض الله عليك تكن عبد الناس واجتنب محارم الله تكن. از هدا للناس وارض بما قسم الله تكن اغنى الناس</p>	
<p>نامش عبد الله و دانا بزرگ انچه بر تو فرمن کردش کن او را در عبادت برتری یابی نشان جاودانه باش زان بد بکشان ز بهر خود را بسنگری پایه برین باشش راضی و میا و گفتگو در جهان آی تو نگر تر شمار</p>	<p>ابن مسعود آن صاحب بزرگ گفت ای بنده تو را بهر خدا تا شوی عابد ترین مردمان مار و افرمود هر چه کردگار تا شوی از مردمان زاهدترین انچه بهره کرد پذیرد آن بهر تو تا شوی اغنی ز اهل روزگار</p>
<p>وعن صالح الرقدي انه سمى بعض الدواب فقال يا ديارين اهلك لعل اولون ايهم يحملك الماضون و ان سكتك الا قدمون فتهتف به ها تف فقطت انهم وبليت تحت التراب جاسمهم و بقت اعماهم فلو انك اعانهم</p>	
<p>بر کی کا پشانه شد او را کز ار</p>	<p>مرقد صالح همان پیر منیر گار</p>

گفت ای خانه زبانت برکشا  
 خود کجا هستند آن باشندگان  
 مسکن شان بود این ایوان تو  
 از نهان سوختنی و ادش جواب  
 منقطع گردید آن آسارشان  
 لیک کرداری که کردندش پدید  
 جادو دانی بوده آن کرد ایشان  
 هر چه از زشت و نکو کردند کار  
 یعنی از تجدید این کهنه بنا  
 که جهان بیرون کنندت زودتر  
 چون شود جانت ز تن دور گرین  
 جسم تو آید نهان در خاک گور  
 آن همه ایوان که افزایش سر  
 سر بستی در کشد افراشته  
 لیک خوب وزشت از کردار تو  
 جادو دانه با تو ماند همنشین  
 اگر تر از راه خسر و بکشاده اند

آن خدایوان نخستین است کجا  
 کان ترا بودند و پیشین زمان  
 و این عمارت فرازین شان تو  
 کان همه آثارشان آمد خراب  
 بی اثر مانده آه رزه کارشان  
 چون قلاوه گردن شان و کشید  
 می نگردد ناپدید آن کارشان  
 ناپهویی نگرود زمینهار  
 خود چه می خواهی توانی مرد سا  
 بر کشندت و پیرنا کرده بدر  
 می رود آرزو هوا بیرون بهین  
 طعمه گردد و زهر مار و مور  
 در شیب آید سر اسر زودتر  
 ساخته گردد همه ناساخته  
 و آنچه گردد آتشکار از کار تو  
 هر کجا باشی ترا باشد قرین  
 وز گزارت سبوی دانش داده اند



تا تو الی می گریز از کار بد	بر کرانه باش از کردار بد
جز نگو کاری مکن کارے دگر	جز خدا هرگز مدان یارے دگر
در همه کارت از ویاری بخواه	ز همه با گریه وزاری بخواه
او ترا در کار با و رست	در دو گیتی کار با و رست
نیک کرداری همه در کار گیر	با نگو کاره ان همه الفت پذیر
تا تر اسودی و در انجام کار	زندگی آید ترا خوش و د بار

و صل علیٰ رضی اللہ عنہ فضل علیٰ من شئت فانت امیر لا واسئل عن شئت فانت  
اسیر لا واستغن عن شئت فانت لظیر

از علی آن اولیا را پیشو	هست مروی این کلام خوش نوا
گفت آن یزدان شناس با گهر	ابن عم حضرت خیر البشر
بود کن بر هر که میخوای کنان	می شوی او را امیری با نشان
کن سوال از هر که میخوای که تو	می شوی در بند احسانش گرو
گر شوی از کس تو استغنا پذیر	بر شمرده خود شوی او را بنیله
یعنی انعام و عطی در کار گیر	تا تر امعطی له گرد و داسیر
بهست احسان مردم محسن را کنند	زان دل مردم همین آرد به بند
از چنین بندش نگر و د کس را	سخت تر آمد همه بند عطا
خواستن خود را امیر آوردن است	بند انعامان محسن کردن است

هر که را عادت با ستغنا شود	همسری اش با همه پیداشود
می نگردد بسته بند کس	سرفرو نیایش با تنفس
هر که استغنا پذیرد کا خوش	آبرو و عزت اش آید به پیش
بست استغنا گزیده به روش	شیوه مردان بود این کا خوش
از مذلت رسته آرد جاودان	و از فروزان گوهری آرد نشان

وعیجی ب. معاذ رحمة الله علیه ترك الدنيا كلها اخذها كلها فتركها  
اخذها كلها و من اخذ كل شيء تركها فتركها و تركها و تركها

بست از یحیی همان پور معاض	گفته خوش کان خرد را شد ملاذ
ترک دنیا خود همه بگرفت	هر که بگزارد نفس آرد بست
و ان بود بگرفت اش بگرفت	ناستوده شد نگاهش داشتن
هر که دنیا را بگیرد استوار	میرود از دست او انجام کار
ترک آن مرا خد را شد محتوی	اخذش آمد ترک درو منطوی

وعن ابراهيم بن الادب هم رحمة الله انه قيل له بما وجدت الرجل قال بثلثة  
اشياء سرائت القبر موشا وليس معه منس و سرائت طفاط و ليس معه منس  
و سرائت الجبار قاضيا و ليس معه حجة

بست از ابراهیم آدم بن کلام	زان ستوده ز ابدی عالی مقام
زوبه پر سپیدند کاسه مرو خدا	انچه زاهد گشتی و تقوی گرا

گفت سپهرم برین انگشتند نایدیم گردن دزد نیاسے دون ستی اس را نیستی دیدیم عیان گور دیدیم خانه وحشت فزا خانه دیدیم همه تاریک تنگ راه دیدیم سرسبز دور و دراز پانچم گیتی خدایا دورے و پیش جبار ذوالبطش العظیم نیت بامن حجتی در پیش او گر گیر و آن توانا و اورم نیت کس را پیش او تاج توانا	در دل من بیم ایزد بخشد زان اس و بدم سرسبز خوار و زبون و این هویدا بودش بکسیرها کادرین نبود کسے موسما نیت از تنگی دوران جا و تنگ نیت بامن توشه از برگ مسما نش نباشد حاجت یار گیرے سرناده پیش او ناجیم تا بدان رسته شوم از پر سحر و اوری پیش که انگه آورم پس بر انگشتن دستش بچو
---	---

و عن الشیخ رحمۃ اللہ و هو من عظام العارفين قال الہی فی احب ان اہلک جمیع  
حسنتی مع فقری وضعف فیکف لا تحب سیتک ان تعلی جمیع سیئمت مع غناک مولی  
عنی و قال اذا اردت ان تستافس باللہ فاستوحش من نفسك و قال لو ذقتم حلا

الوصلۃ لہم مرادۃ القطیعة

ہست از شبلی همان و الا کبر بر نہاد آتش بگفت آن با صفا	آن شناساے خدا و او گر کای تو انا داور هستی خدا
--	---

این همه حسنت خود با فقر خویش	خواهست بخشیدنش اینک پیش
با عنای خود تو ای هستی خدا	چون نه بخشی این بدیهای مرا
از تو نگر هر چه بخشد و نیست	زانکه او در بخشوده مغذو نیست
نیست پروا تو زین بگیرم	تا زیان مندا بد این جان و نعم
گر بخشی خود عنایت راسد	در نه بخشی عدل را خود در خود
نیز گفت آن عارف فرخنده کار	این کلام بس نجسته سود بار
گر شوی پایاک نیز دان انس گیر	بیگمان باشی ز خود و حشت پذیر
می چسبید از شما لذات وصل	بر شما تلخ آمدی سکر ات فصل
هر که بی بهره بود از وصل یار	او چه داند در دهر بجز آن نگار
از وصلش هر که شیرین گام نیست	تلخ کامی را بجانش گام نیست
هر کسی که لذت دیدار یافت	او ز نیش هجر یار آزار یافت
و آن که نادیدش گهی در غم خویش	او جدا کردن نداند نوش و نیش
خوش بفرموده است آن بزرگان	عارف رومی ستوده نامور
هر کسی که دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار و وصل خویش
یعنی آن بهره وری که وصل یار	لذتی دریافت یک روزگار
چون جدا ماند از آن یار خویش	هر که آن از وصل دلدار خویش
هر زمانش وصل را جو یا بود	هر کجا و ریاد او پویان بود

<p>چون شد بنید آشکارش دیده و  دیده اش بند و از ان خشنده  ظلمت و نورش بدیده در کیت  کش هم لوری بگو هر در سزد  سر مه بنیش بدیده در کشید  در سپرده دیده جانیش خواب  نیست جز پندار او را کش دگر  بر کران از یابش هر نیک و بد</p>	<p>کور نیز دانی است هر سو جلوه گم  شیره چششی نیار و تاب نور  هست او مغد و کور او دیده نیست  کور باد ان چشم کور ان سگ  خو شتران بینا که دیدارش بدید  ای بد آن کوازین بیان شینا  جز سوی محسوس نکشاده نظر  بسته بند خیالاتش بود</p>
--	--

و عن سفیان الثوری رحمه الله انه سئل عن الانس بالله تعالى ما هو فقال ان  
لا تستانس كل فجيرة ولا بهت طيب ولا ينافع

<p>کش بد پرسیدند از انس خدا  چپست استیناس با هستی نوا  هم بختار سخن پر داز خوش  کاین دو انس از یکدگر آمد جدا</p>	<p>هست از سفیان ثوری این نوا  برزیان و او ندکای عرفان طراز  گفت باروی خمیش و آواز خوش  انس نگر فتن بود انس خدا</p>
--	--

و عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال لا تهاشوا الحرف من شيء ها و دال فالزاي  
من اجل المعاد والهاء هذا الدين والدال دوام علم الطاعات وقال في موضع اخر ا  
ثلاثة افترقوا ترك الزينة والهاء ترك الهوى والدال ترك الدنيا

ابن عباس آن را صاحب کبار زید را سه حرف خود باشد عیان از اشاره هست از زاد و معاد بر دوام طاعت آمد و ان ال جای دیگر گفت آن مرد خدا ترک دنیا و ال را مفهوم و آن	گفت آن بادا نش و با اعتبار هر یک دار و ز مفهومی نشان ما هدایت را بدین آرد و بیاد و ده چه خوش نکست گفت آن خوش ترک زینت ز او ما ترک هوا زین اشارات مهین بشکاف را
---	---

وعن حماد القاسمي رحمه الله انه قال اتاه رجل فقال له اوصني فقال اجعل الدينك غلافًا  
كخلاف المصحف قيل فما خلاف الدين قال له ترك الكلام الاما لا بد منه وترك الدنيا  
الاما لا بد منه وترك الدنيا على الناس الاما لا بد منه ثم اعلم ان اصل الزهد لا اجتناب  
عن المحرم كبرها ومغیرها واد اجمع الفرائض كبرها وعسیرها وترك الدنيا الهلما قليلها وكثيرها

حامد لغاف آن مرد خدا گفت اندر زم بدو اسے باشکوه گفت ای نیردان ستای نیک تو چون غلافی کان بفسقان حمید باز پیر سید ندکای فرخنده خو گفت ترک گفت گوی ز ناگزیر ترک دنیا گیر و سولیش رو بسیار	پیش او آمد یکے پر شکر تا بد آن اندر ز آیم ره پزوه بهر دین خود غلافی خوش بدوز بهر حفظش سرده دار آمد پدید این غلاف دین چه باشد و از گو از نیرای دین خود شیوه پذیر سوی آن منگر بجز یا یست کار
--	--

<p>             آنچه باشد ناگزیر کز دلش              این خلاف خوش بود از بهر دین              ز اختلاط این و آن مهرباش              تا کنی دین خود را آتش بند              اصل زبده آمد ز رشته اجتناب              آن محارم خورد باشد یا کلان              با همه کوشش بدید آوردنش              سوی تقدیمش بساید بگردد              سر گروه اهل آن بگذاشتن              پاک بگزارد و بر اهل این جهان              بزرگوار و دانشمند هنر پیر              چو نهان ریخته مایه بسین              هست لب آشوبجا پر و خستن              مرده خواران گرد آن از لب زبون              تیز چنگال اندر کین و ستیز              و آن بنفارش زد گیر کند              بر هوا پزند در انجم کار           </p>	<p>             آنچه باشد ناگزیر کز دلش              کار دیگر خود مکن افزون ازین              دیگر از بهر خورد مردم دور باش              ناگزیر آئینش در کار بند              پس بدان اے مرد دانش کتسای              و از محارم بودن تو بر کران              و آنچه یزدان فرض کرده کز دلش              آن فریضه سخت یا آسان بود              سومی و بنیاد وی دل نداشتن              هر چه باشد از کم و افزون از آن              یعنی از دنیا بجز آن ناگزیر              تا نیاید در میان پر غاش و کین              دست در کار جهان انداختن              هست چون مردار این دنیا و کون              ناخن و منف را نکردند تیز              آن یکی یک را بناخن برزند              ساعتی نیا سوهه زین کین و تقار           </p>
---	--

ماند این مرد را بر جای خود مش خواستارانش بمانند سگان بهر این مرد از خونخاستن ان سزا دادند خردمند گزین خویش را دادند درین مهان سرا با کسالی کا ندرین جا بوده اند مرد می و مهر بانی آورد آزار بخیره نکشاید دراز خشم و آزش چون بیفتد داد و با همه کس مهر و رزاید کار	دیگر ان افتند اندر کشمکش بهر مرد را اند بچو بد رگان خاک ناکامی است بر سر بختن کو بیاید ازین پر خاش و کین بهر شب یا کم ازان ماندن گرا بچو او بهر شب آسوده اند با همش آشتیها گستر خشم را بر رخ نسازد و فضا کار او کرد و سر اسر از بند خود نباشد رنج کس را خواستار
--	--

وعن لقمان الحكيم انه قال لا ينه ياكنتي ان الناس ثلثة اولاد ثلث لله وثلث لنفسه  
وثلث للذود فاما لله فروحك واما لنفسك فعملك واما للذود فجمعتك

هست از لقمان آن فرموده کیش گفت در انسان سه گانه بهره دان پاک نژدان راست یک بهره از وان هست دیگر بهره بهر کرم گور شد روانش بهره پیرو و کار	کو بچو ر خود بگفت اندر ز خویش هست بهر هر یک بهره ازان بهره دیگر بر اس نفس او کان بران بهره کشاید دست نفس او را بهره کردارش شما
---	--



جسم او پیره ز پیر کرم است	کان جسم او شود خود چیره د
یعنی از پروردن تن بازمان	جسم را آخر غذای کرم د
بهره تو آمده کارکو	کن ازین بسته همه جا بستو
کارش کو پاسدار جان بود	مایه خوشنودی نیز د
باز رسته آردت جان از پلاک	جسم گرمیر و میر د زان چپاک
زندگی بخش تو کرد از کوکست	سوی جنت ره کشا کار کوکست

وعن علي كرم الله تعالى وجهه أنه قال ثلثة يزدن في الحفظ ويلعبن البلغم  
السؤال والتهوم وقراءة القرآن

از علی آن بو تراب و بو احسن	باد از و راضی خدای ذوالمنن
هست مروی گفت حفظ افزا سپهر	در جهان بوده ست و بلغم کاهنیز
چون بکار آری اس حفظ افزا کند	خلط بلغم از و رون بیرون کنند
اولین مسواک و تهوم آس دوم	خواندن قرآن اذان آمدوم

وعن كعب الاحبار رضي الله عنه الحمون للمؤمنين من الشيطان ثلث المسجدا  
حصن وذكر الله حصن وقراءة القرآن حصن

احب احوال آن را صاحب سول	گفت این گشتار با عز قبول
اهل ایمان راست سه حصن استوا	بهر شیطان تسین زشته کار
ایک اذان مسجد دوم فکر خیر	خواندن قرآن بنسبک رنجا

وَعَنِ ابْنِ الْحَكَمِ أَنَّهُ قَالَ لَيْسَ كُنْزُ اللَّهِ تَحْتَ لَاحِظٍ أَوْ فِي بَيْتٍ أَوْ فِي خَبَاثَةٍ أَوْ فِي فَقْرٍ أَوْ فِي مَوْضِعٍ أَوْ فِي قَبْرِ

از یکی فرزانه گفتاری خوش است	بهترین اندرز و پند و دلکش است
گفت سپهرست از گنج خدا	مختفی در گنج دان کسب یا
کان نه بخشد آن توانا کردگار	جز بمجربش که باشد مهر کار
آن یکی صبر و دگر بیماری است	و آن سه دگر حالت ناداری است

وَعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا حَيْثُ سُئِلَ مَا خَيْرُ أَيَّامٍ وَمَا خَيْرُ شَهْرٍ وَمَا خَيْرُ لَيْلٍ  
فَقَالَ خَيْرُ أَيَّامٍ يَوْمُ الْجُمُعَةِ وَخَيْرُ الشُّهُورِ شَهْرُ رَمَضَانَ وَخَيْرُ الْأَعْيَادِ إِلَى الصَّلَاةِ الْخَمْسِ  
لَوْ قُتِلَ فِيهَا فَضِّلَ عَلَى ذَلِكَ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ فَبَلَغَ عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا  
سُئِلَ عَنْ ذَلِكَ فَأَجَابَ بِكَذَا فَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَوْ سَأَلْتُ الْعُلَمَاءَ وَالْحُكَمَاءَ وَالْفُقَهَاءَ  
مَنْ أَمَشَقَ إِلَى الْمَغْرِبِ لَهَا أَجَابُوا بِمِثْلِ مَا أَجَابَ بِهِ ابْنُ عَبَّاسٍ فَقَالَ أَنِ خَيْرُ الْأَعْيَادِ  
مَا يَقْبَلُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْكَ وَخَيْرُ الشُّهُورِ مِمَّا تَتَوَجَّبُ فِيهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى  
أَنْصُوحًا وَخَيْرُ الْأَيَّامِ مَا تَخْرُجُ فِيهِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مُؤْمِنًا وَقَالَ الشَّعْرَاءُ

اما تو کیف یسلینا الجدا بان	و نحو. نلعب فی ستر و اعلان
لا تتركنا لى الدنيا فعمت	فان اوطاها ليست باو ان
واعمل نفسك من قبل الممات فله	فمن رثا كثرة اصحاب و اخوان
ز ابن عباس ان فرو زیده گهر	ابن عثم حضرت خیر البشر
چون به برسد نذران و انش فو	چیت بهتر در جهان از ماه و روز

<p> از علما بهترین کردار چیست  گفت آدینه گزین از هفت روز  پنجگان بروقت خود خواندن نماز  چون سه روز آمد برین سان بجا  کاین عباس این شرویش را جواب  مرتضی فرمود گرامی زمین  و از فقیهان فروزیده گهر  گر شرویش کرده آید از جواب  آنچنان کاین ابن عباس گفت  لیک من بستم چنین پاسخ گزاف  آن عمل باشد ستوده عمل  از شهور هر چه در آن فرخنده  از شهوران شهر باشد خوبتر  اگر وی سولیش سترگ زشته کار  خود را پیام است فرخ ترکان  با همه تصدیق و ایمان خودت  پیش داد ایچنان شاد و روی </p>	<p> بر ستوده ترز گیتی کار چیست  ما روزه از همه بسد فروز  بهر نیردان با خشوع و بانیا  این سخن آمد بگوشتش مرتضی  اینچنین گفت است با فصل خطاب  از خرد مندان و علمای گزین  همگنان از خاور و از باختر  تس نیار و گفت زین گونه صواب  گوهر معنی چه سان پاکیزه سفت  از عمل هر چه پسند کرد و کار  زان که راضی شد از آن غرض  توبه خالص شود جانت فروز  کاندر آن توبه پذیرد داد و گداز  ماشوی از رنج و دوزخ رستگار  کاندر آن مومن خرامی زین جهان  با ستوده کاری جان خودت  با خبر مرغ صدق با ایمان </p>
--	--

خوش بود این روز و این فرخنده گاه	کاندر آن رحلت کنی با آب و باه
شاعری شیون نوای خوش سخن	گفت این ابیات در دور کهن
خودنی بینی که این دو تازہ کار	کش یگیتی نام شریل و نهار
کهنه می سازند مارا روز و شب	ما همه پیدا و پنهان در لعب
رو میاور سوی این دنیای دین	هم سوی آتشی این ذوق و فن
نیست مارا خانه دنیا و وطن	بهر ماندن اندر آن لاف و مزین
کار نیکو کن تو پیر نفس خویش	پیش از آن کاید تیر آمدن پیش
در فریب ات نیفتند اخوان تو	و این گروه خلص از حلان تو

وقیل اذا اراد الله هبدا خيرا فقه الله في الدين زهدا في الدنيا وبقرة بغيره فقهه

گفته شد هر که شود پروردگار	از برای بنده نیکی خواستار
و انشوند آروش در کار دین	می کند بیزارش از دنیا همین
دیده بکشایدش تا عیب خودش	در نظر آید که خود باید بدش
چون ز عیب نفس خود آگه شود	بر ستوده کار و مرد ره شود

و عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال حبيب الى من نياكم ثلث الطيب والنساء  
وجعلت قرة عيني في الصلاة وكان معه اصحابه جلوسا فقال ابو بكر الصديق  
رضي الله تعالى عنه صدقت يا رسول الله وحبب الي من الدنيا ثلث النظر الى وجهه  
رسول الله وافتاق على رسول الله وان يكون ابنتي تحت رسول الله فقيل

عمر رضی اللہ عنہ صدقت یا ابا بکر و حبیب الی من الدنیا ثلث الامور بالمعروف والنہی  
عن المنکر والثوب الخلق قال عثمان رضی اللہ عنہ صدقت یا عمر و حبیب الی من الدنیا  
ثلث اشباع الجوعان وكسوة العريان وتلاوة القرآن فقال علی رضی اللہ عنہ صدقت  
یا عثمان و حبیب الی من الدنیا ثلث الخدم للضعیف والقوم فی الضیف والفقیر  
بالسیف فینا هم کذلک اذ جاء جبریل و قال ارسلنی اللہ تبارک وتعالی  
لہما سمیع مقاتلکم وامرک ان تسألنی عما احب ان کنت من اهل الدنیا قال فالتجبت  
ان کنت من اهل الدنیا فقال ارشاد الضالین ومواساة الغریب والقائنین ومعاول  
اهل العیال المعسرین وقال جبریل یحب رب العزیز جل جلالہ من عبادہ ثلاث خصائل  
بذلک الاستطاعة والبکاء عند الندامة والصبر عند الفاقة

از رسول اللہ آن فخر جہان	علت پیدا سے کون و مکان
بہت مروی گفت خیر الرسل	برگزیدہ ہادی خیر السبل
گفت خوش کردم من از و کیا مان	سہیلی زان بوی خوش و بگزیدان
خنکی چشم من آمد در ساز	بہر مرصعات خدای بے نیاز
پیش آن سرور بسا اصحاب او	آن گزیدہ سیرتان احباب او
اندر ان مجلس ہم حاضر بودند	سوی آن مہر بدرے ناظر بودند
زان نخستین گفت بوبکر چنین	کای رسول اللہ ہر اہل زمین
راست گفتی جان ما بادا افدا	بر چنین گفت تو یا حبذا

<p> نیز از دنیا سه چیزم خوش بود  دیدن روی تو هم اتفاق مال  سویین آن دخترم پیش رسول  پس گفت اش ابن خطاب آن عمر  خوش زد دنیا پیش من باشد سه چیز  امر با معروف شد زان سه نخست  جامه کهنه گرامی تر مرا  گفت عثمان راست گفتی ای عمر  گر سنه راسیر کردن از طعام  خواندن آن آسمانی بر سرود  مر قرضی آن سرور را پس و لا  گفت ای عثمان همه گفت تو راست  خدمت ضیف است و دیگر صوم  یعنی آن مهال که آید پیش من  پیش او آرم همه بالیت او  روزه دارم نیز در گرامان  تا فروده اجر در دست آیدم </p>	<p> هر یکی زان خوشتر و دلکش بود  بر تو ای قدسی گیسو فخر کمال  هست هر خدمتش غنچه قبول  یا ابا بکر همچو گفت راست تر  هر یکی زان سه بحشم من عزیز  نهی منکر را دوم پایه درست  کان دریده تر بود در بر مرا  انزد من سه چیز شد بگزیده تر  اکسوت عریان و نیز دانی کلام  کش فرستاد است آن سه دو  برگزیده ابن عسیم مصطفی  لیک سه چیزم زد دنیا خوش مرآت  و ان سه دیگر زین سه گانه ضرب سیف  او گرامی تر بود چون خولش من  تا بخیزی نیاید او را جستجو  بهر نیز دان خشک لب تشنه و جان  ره نسوی جنت از ان بکشایم </p>
---	---

<p>خوشرم آید که میدانم گزین  آن ستوده گوهران دین بهر  گفت یزدانم فرستادای خلیل  این مقالات و همه گفت از آن  تا من از خوش کرده ام را نعمت  گفتم می بودی از اهل زمین  خود چه میدیدی نکر زین کارها  کای رسول افتد و آسمان تبار  می شدم من گمزان را به نما  جایان فزا گفتار را به گفتی  یا و بهیسا کردم با صرف مال  نزد یزدان نیز شد بهر خوش  تا به پیدای کشند این بهر کار  وزندامت گریه دیده فشان  خوش شدن با خواهش بروردگار</p>	<p>کافران را بهر دین کشتن بکین  اندران گفتار بودند این همه  کز سوی یزدان پیام جبرئیل  زان که بشنید آن خداوند جهان  کرد مامورم که تا پر سی زمین  گفت آن سرور بحسب اهل این  خوش چه می کردی ازین کردارها  گشت جبرئیلش چنین باین گزاف  گر بدینا بود می بهیچو شما  باغریبان انس می پز رفتی  با تهیدستان با اسل عیال  پس بگفت اس جبرئیل خوش کنش  او بود از بند گانش خواستار  صرف کردن آنچه دارندش توان  گافا قه صبر کردن بنده و آ</p>
<p>و عن بعض الحكماء من اعتصم بعقله و من استغنى بجاهه قل و من عثر بمخلوق ذل  گفت آن فسر زانه و انش نهان</p>	<p>اینه حکیمی است این گفت یاز</p>

می شود برگشته ره انجام کار	هرگز بر عقل خود آید استوار
قلت مالش همین آید بر پیش	هر که مستغنی شود با مال غلش
عاقبت پیش آید او را ذفتم	هر که از مخلوق یا بد عزتم
وعن بعض الحكماء ثمره المعرفة ثلاث خصال الحياء من الله تعالى والخوف في الله والانس بالله	
معرفت را ثمره سه خصال	از حکیمی هست این نیکو مقال
حب فی الله انس با هستی خدا	داشتن از اینزد و انا صیا
وعن النبي عليه السلام انه قال الحجة اساس المعرفة والعفة علامة اليقين وراس اليقين التقوى الرضى بتقدير الله تعالى	
احمد مرسل ستوده با صفا	گفت آن سرور رسول مجتبی
صدق دل آید ز عفت آشکار	معرفت از حجت گردد استوار
و از یقین پر هیز گاری شعیان	زان که عفت مر یقین را شد نشان
هم رضا بر حکم رب العالمین	هست تقوی در جهان را یقین
وعن سفیان بن عیینة رضي الله عنه قال احب الله احب من احبه الله تعالى ومن احب من احبه الله تعالى احب ما احب في الله تعالى	
احب ان لا يعرفه الناس	
گفته است این بر ستوده عظمی	بن عیینة کش بود سفیان نام
هست با محبوب یزدان مهر بار	پاک یزدان راست هر کوه دستار



هر که محبوب خدا را خواسته	هر که خود از بهر او آراسته
هر که را نخواهد بخوابد بر او	و از خداوندش بود آن جستجو
دوست دارد آن که نشناسد	بزرگدای غیب دان کس از او را
وعن النبي عليه الصلوة والسلام انه قال صدق المحبة في ثلث خصال ان يختار كلام حبيبه على كلام غيره ويختار مجالسة حبيبه على مجالسة غيره ويختار عيني حبيبه على عيني غيره	
گفت آن سرور رسول پاک دین	آن بودید اساز اسرار یقین
راست کاری شد محبت رالتان	سه خصال برگزیده شد عیان
اولین گفتار محبوب خودش	بر کلام دیگران آید خوشش
برگزیند گفت آن دلربا	گفت غیرش به بیند چون بها
دویمین باشد بچانش آرزو	جاودانه بنشین بودن باو
جز بر محبوبش نگردد بنشین	باو گذر نشستن اش نیاید گزین
نیز بگزیند رضایش جاودان	بر رخصای دیگران زایل جهان
وعن وهب بن منبه ان اليماني رضي الله عنه مكتوب في التواتر ان اكرمهم فقيرا وان كان ملك الدنيا والطبع مطعم وان كان مملوكا والقانع عفو ان كان جاهلا	
بن منبه آن همه نیکو خصال	گفت در توریت آمد این مثال
مرد با حق و هوا همچو گداست	در یکتی در سر اسر باد شاست
هر که فرمان بر بود فرمان رواست	اگر چه خود مملوک یا خدمت گراست

هر قناعت و رز باشد با غنما	اگر چه باشد گرسنه هم بینوا
و عن بعض الحكماء عرف الله لم يكن له مع الخلق لذة ومن عرف الدنيا لم يكن له فيها غربة ومن عرف عدل الله تكلم بتقديم اليه الخصماء	
از حکیمی هست این گفتار یاد هر که عارف شد بذات کبریا هر که دنیا را شناساگر شده هر که دانا شد بعد از است داد	گفت آن فرزانه دانش نژاد او نباید لذت از خلق خدا سوی دنیا رغبت اش کمتر شده سوی او خصمش نیار و پاکش
و عن ذي النون المصطفى كل خائف هارب وكل راغب طالب وكل انس بالله مستشوق عن نفسه وقال العاريا لله تعاضد اسير وقلبه بصير عمل الله كثير وقال العاريا بالله وفي قلبه وعمل الله كثير	
هست از ذوالنون مصری این سخن هر که از چیز بترسد جاودان هر که ایشمند باشد خواستار هر که با گیتی خدا شد انس گیر نیز او گفته که عارف با خدا با دل دانا و با کار کشیر او کند از بهر نیردان کارها نیز او گفته که عارف شد و فی	گفت آن اهل صفا پیر کین او بود از وی گریزان جهان خواسته را جستن او آشکار او ز نفس خود بود و خشت پذیر هست مانند اسیر بسته پا هر خدارا بنده فرمان پذیر پیشگاه او برش کردارها قلب او نورانی و کارش نیک

یعنی از کردار او بار دوف	و عده روز ازل کرد بجا
با خدای خود وفاداری کند	چون وفاداران پرستاری کند
شرک در کارش نیاید بچگاه	بر کرانه ماند از کار تباه
دل بشغل غیر حق نسیار دواو	جز خدای زیاد خود نگذارد او
روی او سوی خدا باشد همه	فیض یاب کبریا باشد همه
جان او از نور سزدان دل فرو	بخت او زین نور چون تابنده رو
از فروغ ایزدی تابان بود	تاب زار جان او رخشان بود
در پرستش کار او باشد رسا	تا شود کامل پرستار خدا
سر نهد بر آستانش بنده و آ	جز پرستش در دلش نکشاده یا
با فضائل زیورے آید همه	و از رذائلها برے آید همه
تا سپاسی را شود خود رخت سوز	تا شود صافی دل و فرخنده رو
رسته آید از جهان پیکری	و آنچه دل از حق کشد مانند بری
دل همه برداشته زین خاکدان	لبسته دارد سوی آن دیگر جهان
لذت دیدار نیز دانش بدل	رسته اش آرد ز قید آب گل
سوی گنج خسروی نیاورده رو	هیچ از دنیا نگرفته آرزو
گنج صد پر و نیز و باد آورد او	بچه نبود زیاد آورد او
از پیشیزی کم بدانند آن همه	دل همه بکشیده دارد آن همه

هر چه در گیتی بود از مال و زر	هیچ و کم از هیچ آرد و در نظر
انفس با گیتی خدا بپذیرد او	و شستی از دیگران برگیرد او

وعن ابن سلیمان الدارانی انه قال اصل كل خير في الدنيا والاخرة الخوف من الله ومقتل الدنيا الشبه بمقتل الاخرة الجمع

بن سلیمان آن که دارائی آو گفت گفتاری خوش و لبس سودا اصل هر نیکی است در دنیا و دین هست دنیا را سگم سیری کلید گر سنه ماندن ز بهر آنجهان هر که از ینسان کلید افتد بدست بشکنی چون این طلسم بگیری از سر و شان اندران یابی بوه جز بزرگوار کسی نکشاده لب هر یک که در یاد او گردیده محو نوریزد آن جان شان آفرخته بگیری بے پیکری دیده فرو بی خبر از هست و بود و جهان	از پرستاران نیز دانی است او راستی را تر جان اندرز کار بر هر اسیدن ز رتب العالمین زان همه زشتی بکار آید بدید هست مفتاحی کشایش را نشان این طلسم بگیری داند شکست زین جهان افزون جهانگری پیشگاه اینزدی را نوزده ناکشیده در پرستاری تعب نی گهی در سکر نی گاهی بصحو خرمن پندار ز شسته سوخته هر یک که نگرانش چون خوشدین نی ز خود آگاه ولی از جسم و جان
---	---

دکتر حاج میرزا محمد باقر  
که در پیشانی ایشان  
بر دو احوالات  
عارف باطنی باطنی  
بکبر و از خود  
دیگران بهر سبب  
پایانهای خود  
و دیگرگاه بهوش  
مردم قیام کار و این  
سوک است بهر  
بیکری یا سبب  
بسی کلیدی  
بزرگ از صورت  
و دیگر گریه  
یعنی ذات از دنیا  
شاد و در خوشی

بهر یک است  
و قائل شده اند  
فراگیری  
انسان از خود  
الامین رات و  
لا اذن سمع و  
لا نظیر علی  
بشر ۱۱

چون بدین منزل رسائی خویش را فیض نیروان از خودی برانند لشونوی آنجا حدیث نماند انچه در دل نیامد آید ترا جان جان بینی همه هستی فروز آن زمان دانی که خود بودی کجا مشت خاکی بود بازی گاه تو دیده بنفش بکوبی بسیار چون برون آیی ز گرد خاکدان نگری هر چه بدیدن خوش بود در سروش ایمن رامش کده نفس گویا شادمان آید ترا	شادمان آئی بیدار خدا تاب زار نور خود گردانند نگری چیزے که چشم تو ندید سروری نکشاده بکشاید ترا از فروغ عشق بگریزند پسند از سوز چون تو بودی پاسته بند این بلا بود گردی خاشته در راه تو بود در راه تو این مشت غبار آن غبار آید ز چشمان آن خندان ماتم بهوش دل و دلکش بود خوش نشینی با سروشانی رده شادمانیها از ان زاید ترا
--	---

له عشق بدار  
مهر الف و ک  
مهر و شیرین  
مهر و کشت و  
بینی  
از سرمه  
کاف مایه  
چون خاکی  
بنفش  
که در  
کلیات  
نفس  
شادمان

گفت شد عابد بود چون پیشه ور عفت و بر نیز گاری مایه اش یعنی از خلوت پیاد کردگار از عبادت بهره جنت می شود	وقیل العباد هم رفقة و حالهما الخلوۃ و سرائرهما التَّقوی سرهما الجنة خلوتش را همچو دکانش نگر حبت آمد سود آن سرمایه اش می شود مینوشین بر نیز کار حاصل این ریج راحت می شود
--	---

<p>هر که شد بهر خد اخوت گزین آنکه از پر هیز گاری رسته است طاعت آمد باب جنت را کلید مرد بی طاعت بسویش نشکند جای پاکان پاکبازان را نسزد زشته و ناپاک را چون در خود</p>	<p>سکن او هست مینوی گزین او در جنت بخود بر بسته است هست این در را کشایش ناپدید سوی آن پاکش کرده چون بهر زشته و ناپاک را چون در خود</p>
--	--

قال مالك بن حینار الحسن ثلاثا بثلث حتى تكون من المؤمنين الكبر التواضع والكفر من بالقاء والحسد من

<p>گفت مالک ابن دینار این سخن یا بکن نیک این سه زشته کار را تا شوی از اهل ایمان با خدا باقاعت حرص را پاشد کن بهر محسود هر چه دانی نیک تر تا برون آیی تو از بند حسد دل به تیره کند زنگ حسد ببرزد این زنگ از سینه ات داشتن آئینه را در زیر زنگ</p>	<p>سه خصائل را به سه مجوس کن بر ستوده کن چنین بگردار را با تواضع کبر را چاره نسا مرح و بانیک خواهی بند کن کن به نیکو خواستاری جلوه گر بر شمرده گردی از اهل خرد جان بتاریکی کشد زنگ حسد تا مانند تار تر آئینه ات کی روا باشد به نر و هوش و نیک</p>
--	---

### باب الرابع

سروی عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال لا بي ذر التفاسر رضي الله عنه

يَا أَبَا ذَرٍّ جَدِّ السَّفِينَةِ فَإِنَّ الْبَحْرَ عَمِيقٌ وَخِذْ الزَّادَ كَمَا مَلَافَانَ التَّسْفِيرِ هَيْدُو

خُفِّ الْمَحْمَلِ فَإِنَّ الْعَقِيَّةَ كَوْدٌ وَالْخَلَصُ الْعَمَلُ فَإِنَّ النَّاقِلَ يَصِيبُ

از رسول الله آن فخر جهان هست مروی گفت آن خیر الانام یا ابا ذر کشتی نو ساز کن زاد راه خود همه کامل بساز تا توانی کن سبک این بار خویش کار خود را خالص و پالوده دار	صد در رو و آفرینش جاودا با الی ذی غفاری این کلام هست بجزی زلف دیده با کن زان که آمد این سفر دور و دراز رهگذار کوه بس سخت پیش زان که آمد صیرفی دانا بکار
---	--

### قال الشاعر

فَوُضِّعَ عَلَى النَّاسِ أَنْ يَتُوبُوا وَالْقَهْرُ فِي النَّائِيَاتِ صَعْبٌ وَالذَّهْرُ فِي صَفَرِهِ عَجِيبٌ وَكُلُّ مَا قَدْ يَجِبُ قَرِيبٌ تُوبَةُ آتَمَ فَرَمَنْ بِرَأْسِ جَبَانٍ وَرِصَاتُ صَبْرٍ سَخَتْ أَمْدَ نَظَرٍ كَرْدِشِ دِهْرِ سَتِ گَرَنَرَنگِ بَارٍ شَدِّ قَرِيبِ انچه که آید پیش تو	لَكِنْ تَرَكَّ الذَّنْبُ أَوْجَبُ لَكِنْ فُوتَ الثَّوَابُ أَصْعَبُ لَكِنْ غَفْلَةُ النَّاسِ عَجِيبُ وَلَكِنْ أَمَوَتْ مِنْ ذَاكَ أَقْرَبُ لَيْكِ تَرُ الذَّنْبُ خُودِ أَوْجَبُ أَنْ فُوتَ صَبْرُ آتَمَ أَزَانِ دُشْوَارَتِ غَفْلَتِ مَرْدَمِ أَزَانِ اِعْجَبِ شَارِ لَيْكِ مَرگِ خُودِ بَدَانِ اَقْرَبِ بَارِ
--	--

یعنی از مرگ و قیامت یاد آر  
چشم دل از خواب غفلت بر کشا  
باب جنت بر کشاده بگری  
جنت کفار و دنیا را بدان  
تا توانی رستن از دنیا بسیج  
پیکری تن هست چون خانه ترا  
تا در آن چندی بپا و کردگار  
پس ازین مقصود غافل زبستن  
هر که غافل آید از مقصود خویش  
از زیان پیر بیز و سود آور دست  
دیده بکشا تا کجا بودن بخواب  
راگان دادن چنین نقد گران  
تو بخوابستان خواب استی چنین  
گر تو بیداری مده دیده بخواب  
می ندانی خانه تو نیست این  
چون در آید در نواطل رحل  
پس چه باید خانه آراستن

زودتر در پیش آینه هشتاد  
تا سوی فردوس آیی ره کشا  
چون ازین آشوب خانه بگری  
سجن مومن آمد این کهنه جهان  
دانه هر چه می کنی بیجست هیچ  
بهر چندی هست کاشانه ترا  
نفس خود کامل کنی ای مرد کا  
هست با اندوه دل بگریستن  
جز زیان خود نه بیند سود خویش  
تا کجا در خواب بودن بچوست  
میرود این عمر تو زودش بیاب  
کی پسندد مرد فریاده روان  
هر زمانت دزد ایمان درین  
چشم کشازی روانستان شتاب  
خود همه بشیاری ای مرد گزین  
می شوی زین خانه خاکی کیل  
کتا بود فرجام زان بختا<sup>روان</sup>ستن



نفس خود کامل کن تا جاودان	در فرائین خانه آئی شادمان
بنگبری نور معارف دل فروز	بهر درختان ترز صد خوشید روز
زان روان تو شود خوشید راه	تن از ان گردد بهم خود نور یار
انیر و شان بشنوی یا حبذا	همنشین آمد بسامد خدا
مرحبا صد مرحبا ای راست کار	راست بودی بنده پرودگار
پاک یزدان را پرستار آمدی	چشم بکشا خود چه بیدار آمدی
با خدا بودی خدایت بر کشید	بهر آرام تو این خانه گزید
سطرح نور خدا جایی تو شد	جاودانی خانه ما و ای تو شد
در چنین خانه که شد زانده پاک	جاودانجا وید بنود هیچ پاک
هر چه خواهی اندرین کاشانه است	بهر تو آید این بهر بی رنج دست
کهنگی را با تن تو نیست راه	پیکر تو می نرزد هیچ گاه
پیکر و اندام تو از باز شد	رسته آمد باروان اثنا شد
روکش و جاوید باشادی نشین	زان که چون ما گشته بینشین
هر چه می بینی جزای کار تست	باغ جنت ثمره کردار تست
چون تو یزدان را پرستار آمدی	بر ستوده گفت و کردار آمدی
همنشین ماشدی ای خوش خصل	هست بهر مومنان خیر مال
شکر یزدان کن که دادت این همه	دل بدوستی کثادت این همه

در این کتب  
فردوسی  
و ابی جویبار

گر نبودی لطف او دمساز تو	کی تر بودی ز راهش جستجو
لطف کردان و اور گیتی خدا	زان شدی زینسان برایش پای
بست بودی او تر افرا پای کرد	مینوا بودی ترا سپر مایه کرد
از نشیمن خانه بکشتیت فرا	بر رخ تو کرد این دریا فر از
هر که یزدان را پرستاری کند	شیوه خود راست کرداری کند
گردش خلد برین آرام گاه	جاودان ماندوران با آب جا
آه ناخوب تر کرداری ام	این دم بخشد مگر بزاری ام
من که بستم پیر سال و نالوان	حرص من هر لحظه می گردد چون
گر چه بستم از گنیمتی سست یا	پای آزمون روان تر از هوا
ناکشادم سوی یزدان آه خویش	اینکاستم از خجالت سر به پیش
جز فغان بکشادم گفتار نیست	زان که نخل بود نم را بار نیست
و ده چه می گویم به بار گناه	سر بسز زشتی و کردار گناه
کردم رازیر بار آورده است	از خجالت سرنگونم کرده است
ای خدا بر پیر فرسوده روان	لطف کن تا رسته ایم از زبان
با تپیدی ز کردار نکو	در سیه کاری سپیدم گشت مو
موسپیدی هست پیغام اجل	اولین جرعه است از جام اجل
یکسره دور از توانش بوده ام	هر گران از راه دانش بوده ام

وَعَنْ بَعْضِ الْحُكَمَاءِ أَرْبَعَةٌ حَسَنٌ وَلَكِنْ أَرْبَعَةٌ مِنْهَا أَحْسَنُ الْحَيَاءِ مِنَ الرِّجَالِ حَسَنٌ وَ  
لَكِنَّهُ مِنَ الْمَرْأَةِ أَحْسَنُ وَالْعَدْلُ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ حَسَنٌ وَلَكِنَّهُ مِنَ الْأَمْهَارِ أَحْسَنُ وَالتَّوْبَةُ  
مِنَ السَّيِّئِ حَسَنٌ وَلَكِنَّهُ مِنَ الشَّابِّ أَحْسَنُ وَالْجُودُ مِنَ الْأَغْنِيَاءِ حَسَنٌ وَلَكِنَّهُ مِنَ الْفُقَرَاءِ حَسَنٌ

از حکیمی هست این فسخ نوا هست نیکو در زمانه چار چیز نیک آمد گرچه از مردان حیا داد از هر کس همه درخور بود توبه از پیران بود فرخنده و کا شد و هوش نیکو ز اهل سیم و زر	گفت آن فخر زاده دانش ستا لیک از آن نیکوتر آمد چنانچه لیک نیکوتر شمارند از نسا و از امیران پرستود و تر بود لیک از برنا گزیده تر شمار و از فقیران بشمرندش نیک تر
---	---

وَعَنْ بَعْضِ الْحُكَمَاءِ أَرْبَعَةٌ قَبِيحٌ لَكِنْ أَرْبَعَةٌ مِنْهَا أَقْبَحُ الذَّنْبِ مِنَ الشَّابِّ قَبِيحٌ وَمِنَ الشَّيْخِ  
أَقْبَحُ وَلَا شُغْلًا بِالْذَّنْبِ مِنَ الْجَاهِلِ قَبِيحٌ وَمِنَ الْعَالِمِ أَقْبَحُ وَالتَّكْسَلُ فِي الطَّاعَةِ مِنْ  
جَمِيعِ النَّاسِ قَبِيحٌ وَمِنَ الْعُلَمَاءِ وَالطُّلَبَةِ أَقْبَحُ وَالتَّكْبَرُ مِنَ الْأَغْنِيَاءِ قَبِيحٌ وَمِنَ الْفُقَرَاءِ أَقْبَحُ

از حکیمی هست این گفت فصیح لیک از آن چارست زشت تر چهار لیک از پیران بود بس زشت تر ول همه بستن بکار این جهان لیک از عالم بزرگتر استی تبود	گفت در گیتی چهار آمد قبیح از جوان باشد گنه زشته بکار اولین بد باشد و دوم بهتر هست از جاهل همه زشتی نشان اکو بدان دانش بدیسا بگردد
---	---

کاملی در طاعت پروردگار	از همه کس گرچه باشد زشت کار
لیک از دانش پیروان جهان	زشته تر افتد همه زشتی نشان
زشت باشد کبر نفس از اغیا	و از فقر آن زشته تر شد بر ملا

وقال البقی علیہ الصلوٰۃ السلام الکواب امان لاهل السماء فاذا التفت کا القضا  
 علی اهل السماء و اهل بیتی امان لا متی فاذا انزل اهل بیتی کان القضاء علی امتی و انا  
 امان لا صیالی فاذا ذهبت کان القضاء علی اصحابی و الجبال امان لا اهل الارض  
 فاذا ذهبت کان القضاء علی اهل الارض

گفت آن سرور رسول کردگار	احمد مرسل فروزیده تبار
آسمان باشان ز اختر در امان	چون بیتند اختران آید زبان
چون کواکب بر پریشان سما	بر فلک باشان فرود آید قضا
اهل بیت من امان امت است	رفتن شان خود زوال بکست
چون زوال اهل بیت من شود	خود قضای امت من روهند
یعنی از برکت همه افتند دور	نعمت و آفت همه گیر و ظهور
کینه و رزند و زهم ریزند خون	کارشان گردد همه زشت و زبون
من امان از بهر اصحاب خودم	باز دار زنج اصحاب خودم
از سرشان چون روم آید قضا	رخت بر بندند زین دار فنا
کو بهسار آمد امان اهل ارض	زان بود محفوظ جان اهل ارض

چون رود کسار و پوزیر هوا | سبز زمین با شان فرود آید قضا

وعن ابی بکر الصديق انه قال الرعية تمامها بكسرية تمام القبولة بسجدة في السهو والقوة  
بصدق الفطر الحج بالقلية والایمان بالکمال

از ابی بکر آن نغته رایار غار	یاور دین رسول کردگار
باوازو راضی جهان را کردگار	تا بود گردنده چرخ روزگار
آن ستوده سر و فرسخ مقابل	گفت هر چار چپ را آمد کمال
سجده سهوست اتمام نماز	می شود کامل از آن کام نماز
حج از فدی و ایمان از جهاد	روزه را تکمیل از فطره بزرگوار
یعنی آیین خدا و دین او	دین حق آن راستی آیین او
از جهاد آمد سر اسر استوار	می شود اسکام نیروان آشکار
گر نباشد در میان پای جهاد	میرود آئین یزدانی بساد
اهل کفر و ناسنیده گوهران	بر خننه تا پیدایار ندانند آن
حکم یزدان را بدل کرده دهند	اکی بفرمان خدا سر نهند
رهنمای راست چون رهبر شود	زان فروغ صدق جلوه گزیند
لیک نپذیریند چون بد گوهران	سرسند از حکم او خیره سران
بهر شان چاره گری بس خوشنما	اینودی فرمان جهادست و غزا
از میان خیزد چو آیین جهاد	در جهان آید هوید اثر فساد

ناسپاسان سز ز فرمان درکشند  
زشته کاران داد را بر هم زنند  
اشتم آرنند در گیتی بدید  
وحدت قهری کجا پیدا شود  
بس تفانی و تقابل در جهان  
پس بدین حکمت خدای است داد  
کنه برای دین او جنگ آورند  
دین نیز دانی همه روشن کنند

خشم و ازو کینه را سر بر کشند  
از ستم گاری به گیهان دم زنند  
ناسزیده گفت و کار ناسزید  
آتش لبو آشتی چون بگردد  
از چنین کرد و ارشان گردد عیان  
مومنان را کرد مامور حجاب  
بر سیاه کاران جهان تنگ آورند  
بر گفته تر ز صد گلشن کنند

وعن عبد الله بن المبارك من صلى كل يوم اثني عشر ركعة فقد أدى حق الصلوة  
ومن صام كل شهر ثلاث ايام فقد أدى حق الصيام ومن قرأ كل يوم مائة اية فقد أدى  
حق القراءة ومن تصدق في جمعة بدرهم فقد أدى حق الصدقة

گفت عبد اللہ مبارک را پس  
ہر کہ ہر روزہ نہیہر کردگار  
او ادا سازد ہمین حق نماز  
ہر کہ در ہر ماہ ہر روزہ ادا  
ہر کہ ہر روزہ صد آیت خواند  
روز جمعہ ہر کہ یک در ہر ہر

آن بسوی راست کاری را  
 بوده باشد و دورکت گزار  
 از برای داور هستی نواز  
 سازد او ارد حق روزه بجا  
 او داد ساز حق قدر ان بود  
 او حق صدقه بود می کند

ناسپاسان سرز فرمان در کشند  
 زشته کاران داد را بر هم زنند  
 استم آرنند در گستی بد پید  
 وحدت قهری کجا پید ا شود  
 بس تفانی و تقابل در جهان  
 پس بدین حکمت خدای است داد  
 کنز برای دین او جنگ آورند  
 دین یزدانی همه روشن کنند  
 خشم و آذو کینه را سر بر کشند  
 از ستم کاری به گیهان دم زنند  
 ناسزیده گفت و کار ناسزید  
 آیس بسوے آشتی چون بگردد  
 از چنین کرد و ارشان گردد عیان  
 مومنان را کرد و مسامور حیا  
 بر سیه کاران جهان تنگ آورند  
 بر گفته تر ز صد گلشن کنند

۱۱  
 بنام خداوند  
 ایامی که در این سال  
 بانه می آید و این  
 و اینست و اینست  
 اصل و مبدأ آن چه است  
 و خداوند که بپادشاه  
 که فرمان خدا را کند  
 و در همه اینها که  
 خداوند را که بپادشاه  
 و اینست که بپادشاه  
 که در این سال که  
 خداوند را که بپادشاه  
 که در این سال که  
 خداوند را که بپادشاه

[illegible]

یعنی از صدقه بود و بلا	هم ازان کرد و اد احق خدا
و قال عمر رضي الله عنه البهي رابعة الهوى بحر الذنوب النفس محال لها ولا البحر محال لها والعبور محال لها	
گفت آن بزدان ستا عادل عمر خواهش دل بست و ریای گناه موت پیر عمر آمد و جهان	چار و در یاد جهان آمد نظر بحر شهوت نفس شد بی اشتباه اگر و در بای ندامت شد عیان
وعن عثمان رضي الله عنه وجد حلاوة العباد في اربعة اشياء اولها في اداء فرض الله والثاني في اجتناب محارم الله والثالث في الامر بالمعروف ابتغاء ثواب الله والالتزام في النهي عن المنكر اتقاء غضب الله وقال ايضا رضي الله عنه اربعة طاهرين فضيلة ويا طهرين فريضة مخالطة الصالحين فضيلة والاقتداء بهم فريضة وتلاوة القرآن فضيلة والعمل فريضة وزيارت القبور فضيلة والاستعداد لها فريضة وعيادة المريض فضيلة والتمسك بالصبر فريضة	
هست از عثمان آن فریده کار ایک ازان تقدیم فرم کرد کار وان سه دیگر امر بالمعروف و چار می شد نهی منکر آشکار نیز گفت آن راست کار خوش بیا شد فضیلت و جهان آن چایچه شد فضیلت اعتدال صالحان	گفت لذت یافتن من از پیمبر وان دو گریه شستن از رفته کار خواهش اجر از خدای غیب ان نیز ترسیدن ز خشم کردگار چار چیز آمد دگر اند جهان باطن آن چار آمد فرض نیز آن نگو کار ان ضد طالحان

<p>فرمن آمد اقتدا آن گروه خواندن قرآن فضیلت شد عیان شد فضیلت بر مقابله فتن ات برگور آماده بودن جاودان هم فضیلت پریش بسیارست یعنی از بیمار گفتارش شنود حسب گفتارش نمودن کار و با لیک آن وقتی که گفتارش چنین و خلاف شرح باشد گفتارش باز دارندش ازین گفتار او</p>	<p>تا ازان صحبت نشوی نیز پذیرده ساز وارش کار کردن فرض دان فرض شد عبرت ازان بگیر فتن ات عاقبت رفتن ازین کهنه جهان اخذ توصیه ضروری کار هست فرمن آمد تا تواندش نمود بر نیز پیرنده ضروری هست کار باز گونه نیفتد از فرمان دین ناگزیری هست تا پذیر فتن اش زانکه باشد تا سزا این کار او</p>
--	--

و عن علی رضی الله تعالی عنه انه قال من اشتاق الى الجنة سارع الى الخیرات و من  
اشفق من النار انتزع عن الشهوات و من یقن بالوفاة یحذر الذنوب و من عرف الدنیاها علیها الصیبات

<p>از علی آن کاشف علم خدا اکرم الله وجهه ز آغاز کار گفت هر کس دیدخت آرزوست پاکشاید سوسه کردار نیکو تا ازان کردار کو آرد بجا</p>	<p>هست این ارشاد نیکو رنما باد از و جاوید راضی کردگار از نیکو کاری مراوراجبست زود تر آرد همه کار نیکو و آن ستوده کاری و کار سزا</p>
---	---



سوی جنت برکشاید پای خویش  
 نه که از دوزخ همه ترسان بود  
 او بیک سویه زید زافات نفس  
 خواستش نفسانی از دل کبرند  
 از نگویند همه پیر میزداد  
 تا نسوزد آتش دوزخ تن اش  
 از چنین آتش همه رسته زید  
 هر که را مرگ خودش گردد یقین  
 مرگ چون بار دهمه رنج و تعب  
 نوش دنیا را بداند بچویش  
 رفته گیرد خویش را بس زود تر  
 که مویا را شناسا کار شد  
 از تنها هر چه پیش آید و را  
 آنکه دنیا را بداند و رگدز  
 سود آن بی سود در چشم آید  
 هست و بودش همه کبر و سراب  
 رفته گیرد سخت و آسانش همه

ان گزیده جا کند ما و اخویش  
 از چنین گفت آن لیزان بود  
 بر کمر اندازد شهوات نفس  
 خویشتن را بر در تقوای زند  
 می نیارد سوی زشتی آرزو  
 خود نگذارد فی پیرامن اش  
 با خدای خویش دل بسته زید  
 لذت او منهدم گردد و بهین  
 مایوم اللذات خواندش لقب  
 سوی لذات اش نیارد و خویش  
 همچو هر کوی بود بر ر نگذر  
 بر دوش آسان همه دشوار شد  
 هیچ تر از هیچ نباید و را  
 فانی اش داند همه از خیر و شر  
 زان زبان دهر جان نگزاید  
 زیستن را بنگرد مانند خواب  
 در گذشته این اش و آن اش همه

شادی و اندوه و اندلی نشان	خیز خیالی شمر و سود و زیان
و عن النبي عليه السلام انه قال القلوۃ عماد الدين والتمت افضل والصدقة تطفي	عصبة التوب والتمت افضل والتمت حجة من النار والتمت افضل ولها تسام الدين والتمت افضل
گفت آن سرور رسول با صفا شد ستون شرع نیز دالی نشان از نماز آمد نکوتر خاموشی صدقه دادن مطفی خشم خداست صوم آمد زانش دوزخ سپر رفت دین گر چه خود آمد جیاد یعنی از گفتار ناخوش لب بدوز از زبان زانند زبان در کارها از زبان کار نکو بد می شود ای بسا آفت که از گفتار خاست	ببر وانش آفرینها از خدا لیک خاموشی از ان بس سرفراز بس زبان باید بجام اندر کشتی خاموشی زان افضل است راست خاموشی زان پرستوده شمر خاموشی زان هست افضل تر بیاد ماز گفت خود نگردی تیره روز بهترین هم بهر جان آزاها گفت خوش از زبان رویش امروزی امندان زان بگاست
قبل اوحى الله تعالى للنبي من الانبياء من بنى اسرائيل وقال جهنم عن الباطل الى	وحفظك الجوارح المأمورة بالصلوة وآياتك من الخلق لي صدقة وكف الأذى عن المسلمين جميعا
گفت وحی آمد ز گیتی دادگر گفت خاموشی دنت از گفت گاست	سوی پیغمبر استیلی گهر و حساب صوم تو از بهر گاست

حفظ اعضا خودت از زشت کار	از برای من بساز خود شمار
از همه کس بودن توانا سید	مر قتر اند بهر من صدقه بدید
دور کردن رنج از ایسانیان	هست مانند جهاد تو عیان

وعن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال اربعة من طلبة القلبطين شبعان  
من غير مبالاة وصحبة الطالين ونسيان الذنوب الماضية وطول الامل و  
الرجة من نسي القلبطين جاك من جذر وصحبة الصالحين وحفظ الذنوب الماضية وقصر الامل

این مسعود آن را صاحب رسول	برگزیده بهیر ابل قبول
با دلا و راضی خدای کن فکان	واز ستوده گفتن او جاودان
گفت گفتاری سعادت برکش	سوی خوبی دو گیتی رهنما
گفت آن افروخته دانش چنین	باز دارند ز کار ناگزین
چار چیز از طلبت دل شد عیان	پر شکم خوردن و ناپروا از آن
صحبت ظلام و نسیان گناه	چارمی طول امل بے اشتباه
چار چیز از نور دل شد آشکار	اگر نه ماندن بیاد کردگار
یاد کردن از گناهان خودش	واز گذشته عهد و آن کار بدش
چارمی کوتاهی طول امل	بر در از هیسان بر بستن عمل

وعن جابر الاصبم رحمة الله عليه انه قال من ادعى اربعة بلا اربعة فداء له كل شيء  
من ادعى حب الله ولم يبت عنه محارم الله تعالى فداء له كذب ومن ادعى حب الله عليه

وكره الفقراء والمساكين فدعواه كذب ومن ادعى حجة ولم يتصدق فدعواه  
كذب ومن ادعى خوف النار ولم ينه عن الذنوب فدعواه كذب

گفت حاتم آنکه بودش گوش گدا	سازدش مرحوم نیردان وادگر
مدعی چار بے چار و گدا	و دعویش را سر بسر باطل نگر
حب نیردان هر که آر و نیربان	و از محارم می نماند بر کران
و دعویش را باطل و کاذب شمار	این چنین گفتار او با و رمدار
دان که حب مصطفی دعوی کند	و از فقیرانش همه نفرت بود
و از مساکین باشد او نفرت گدا	مهر نادران نیار و خود بجا
هست گفتارش همه یک دروغ	راستی را نیست گفتارش فروغ
حب جنت هر که را دعوی بود	باز از صد رقه بکیسوی رود
هست گفتارش همه ناراستی	از زبان می خیزدش آن کاستی
هر که باشد دعوی اش از خوف نار	و از گناهانش نمی جوید کنار
پس چنین گفتار او کاذب شمار	که بدین دعواش بوده هرزه گدا
که زانش بیم در دل داشتی	بر بزه سندیش دل نگذاشتی
هر که را بیمی بود در دل عیان	از گناه دایم بماند بر کران
هر چه از زشتی ز پالش آورد	هم سوی دوزخ کشانش آورد
او بیک سویه ز پندان جاودان	دور تر ماند از ان راه زیان

وعن النبي عليه السلام انه قال علامة الشقاوة اربعة نسيان الذنوب الماضية  
وهي عند الله محفوظة وذكر الحسنات الماضية ولا يدرك قبلت امرت ونظرة  
الى من فوقه في الدنيا نظره الى من دونه والدين يقول الله اسرعت ولو يردني فتركته  
وعلامة السعادة اربعة ذكر الذنوب الماضية ونسيان الحسنات الماضية و  
نظرة الى من فوقه والدين ونظرة الى من دونه في الدنيا

از رسول الله آن یزدوان پسند	هست مروی این حدیث را جمند
گفت آن سرور ستوده تر بیان	چار چیز آمد شقاوت را نشان
هر نشانی زان نشانه آشکار	مرشقاوت را شهادت برگذار
یا دنا کردن گناه باستان	کان بکار آورد در پیشین زمان
گر بیادش آمدی آن زشت کار	توبه می کردی و بودی اشکار
و ان گناهانش بر نبرد کرد کار	هست پاسیده چو بر سنگی نگار
و ان دوم نیکی خود را یاد کرد	مرشقاوت را بود اندر نورد
خودنی داند که نیکی اش چنان	هست مقبول خداوند جهان
یا شده مرد و دوزینسان کار کرد	ثمره نایافت زین کردار کرد
سو پسین دیدن سوی بالاتری	آنکه در دنیا بود زو برتری
چارمین دیدن فرودین پای را	کو بود در دین ازو کاهش گرا
پس بفرماید جناب کبریا	من شدم او را همه خود را شگرا

لیک او نیامد مرا خود خواستار خود سعادت را نشان آمچار کار نیکور ابرون بردن زیاد آنکه بالا تراز و باشد بدین و آنکه در دنیا از و گشت بود خواهد از دیدن بسوی پیوا و بدنت سوے خود برگ ساز	نیز سبب اور را کر دم چار مرگنه را یاد کردن یک شما شد سعادت را نشان ای بانرا چشم بختا دن بسوی او بین باقامت حال اور ابرنگو بر کرانه ماندن از حرص و هوا آز راز نچیره مے آرد دراز
--	--

و عن بعض الحكماء ان شعائر الايمان اربعة التقوى والحياء والشكر والصبر

هست از فرزانه دانش نشان آن کی پر نیز از کردار زشت و آن دوم زین چارگان شایا شکر نعمت سوم آمد و ششمار	گفت ایمان را شعائر چارگان بر کرانه زیستن از کار زشت سیتما از داورستی خدا در بلیه صبر از ایمان شمار
--	---

و عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال الامم اربعة امة الاحدوية وامة الاكلية وامة العبادات وامة الاماني فامة الاحدوية قلة الاكل وامة العبادات قلة الذنوب وامة الاماني قلة الكلام

از محسنه معظنه آن پاک دین گفت آن سرور یکے پاکیزه گفت	از خدایش صد درود و آفرین صحت حق بار و دانش با حجت
---	--



فی الجنة خیر من الجنة وخدمة الملائكة فی الجنة خیر من الجنة وحوار الانبیاء  
فی الجنة خیر من الجنة وروح الله فی الجنة خیر من الجنة وارضه فی النار شئ من النار  
الحلج فی النار شر من النار و توینج الملائكة الکفار فی النار شر من النار و حواء الشیطان  
فی النار شر من النار و غضب الله تعالی فی النار شر من النار

از بنی آن سرور پاکیزه کار	سروانش رحمت پروردگار
گفت آن مقبول دگاه عزیز	خوشر از جنت بخت چارچین
جاودان ماندن در آن فرخ نهار	خوشر و بهتر ز جنت دایم
خدمت قدسی سروشان فلک	کابل جنت ابود خادم ملک
بهترین نعمت جنت شمار	به ز جنت اندران دار القرار
باگزین پیغمبران پاک اد	آن ستوده سروران دین و دا
در بهشت همسایه بون جاودا	خوشر از فردوس باشد بیکان
دایم خوشنودی پروردگار	اندران جنت به از جنت شمار
چار در دوزخ زد و زخ زشت تر	هر یکے افروده دوزخ شتی شمر
جاودان ماندن در آن البوا	ز آتش دوزخ بزشتی تر شمار
ز جبر و توینج ملائک هر زمان	ز آتش دوزخ همه بدتر بدن
بدتر از نارست شیطان راجوا	کو بود همسایه اصحاب نار
باز خشم داور دادار پاک	سخت تر از آتش دار الهلاک



یعنی از خشم خدا ترسند و باش	بجوید از کار بد لرزنده باش
ای سعادت کیش وای فرخ منش	پرکرانه باش از رشته کفش
جاودانه بر گروه ابل نار	خشم یزدانی بود آفات بار
آفتی نبود بهتر اندر حجابان	بنده را از خشم رب مهربان
مهربان چون خشم بر بند کند	خوار و رسوا و سرافکند

و عن بعض الحكماء حين سئل كيف انت فقال نامع المولى على الموافقة ومع النفس  
على المخالفة ومع الخلق على النصيحة ومع الدنيا على الفرو

هست از فرزانه دانش پسند	گفت آن دانا کلام ارجمند
چون پشروید نذران دانش نزا	خود چه سان استی بجای پالان
داد پاسخ ساز و ارم پا خدا	هر چه فرمود است می آرم بجا
خود مخالف بوده ام بانفس خویش	گفته او و اثر گین آرم به پیش
خیر خواه خلق باشم و امسا	بموی راه راستی ام نهیسا
با ضرورت بوده در دنیا می دون	از ضرورت خود نمی خواهم فزون
یعنی از دنیا بقدر ناگزیر	تا تو باشی اندران در کار گیر
از ضرورت هر چه در پای فزون	جستن آنت کند خوار و زبون
سود جستن جاودان بار و ضرر	خیر نپداری و خود بود بست شر
ناگزیرش هر چه سیدانی پژوه	تا تر حاصل شود فروش گوه

<p> سمنه سری کار بیرون جستن  ز انداز حاجت بلا باز اندت  در رباط افزون پش و بدین چرا  واز گنه انبار زشتی تو خشن  چشم بکشا و بیدین انجام کار  کز چنین خانه برای مستمند  بنیوا و از بنیوای سینه لیش  از تو بستانند همه سامان تو  از تو برگسلند این دل لشیگان  کار تو افتد همه بامار و مور  هر چه در کارت بیاید آن کن  زی قناعت تا توانی ره کشا  سوی خوبی رهنمای آیدت </p>	<p> بر کران میباش ز افزون جستن  از قرون خواهی بسی رنج آیدت  خود تو مهمانی درین مهمان سرا  از برای دیگران اندوختن  نیت فرمان خردای هوشیا  زودتر سپری شود ایام چند  با تهیدستی برانندت ز پیش  خود تھی ماند ز تو ایوان تو  دشمنان گردند این پیوستگان  مسکن و تن پوش گرد و خاک گور  پس برای نفس خوشامان کن  بر کرانه باش از حرص و هول  از قناعت کار را بکشتایدت </p>
--	--

واختار بعض الحكماء اربع كلمات من اربع كتب التوريدة من لحي باعطا  
الله تعالى استلج في الدنيا والاخرة ومن لا يخيل من جدام الشهوات في الدنيا  
والاخرة ومن الزلوا من تعز عن الناس نجافي الدنيا والاخرة ومن الفقرا  
من حفظ اللسان سلم في الدنيا والاخرة

آن یکے فرزانه دانش ستا  
 برگزید از چار نامه چار گفت  
 هست از توریت تخمارش همین  
 هر که راضی شد به یزدانی ویش  
 هر چه بخشیدش خداوند جهان  
 راحت اش افزود و هر دوسرا  
 هست ز انجیل اش سزیده انتخاب  
 هر که برگزیدست شهوت را بنا  
 در فردین خانه گیرندش عزیز  
 پیش هر کس پایش آید بلند  
 از زبور آن هوشمند نیام  
 هر که از مردم به تنه است زید  
 از بلا محفوظ ماند در جهان  
 نیز از فحوائی فسران جمید  
 هر که او پاسید از گفتن زبان  
 یعنی از گفتار بد یکسو بهمان  
 از کلام شرک و کفر و افست

گفت گفتاری ستایش رسرا  
 در دو گیتی پس سعاد گفت  
 کاندرا ان نامه بفرموده چنین  
 شاد گردیده بر بانی ویش  
 برگرفت و شکرش آمد هر زبان  
 هم بدینا هم بعقی و انسا  
 زان فرازین نامه قدسی خطاب  
 شد که امی پایه در هر دوسرا  
 در فرازین خانه با اعزاز نیز  
 در جهان دیگر آید از حبس  
 غنیمت کرد است این فرخ کلام  
 در دو گیتی از بلا و آزار  
 رسته از آشوب و رنج امان  
 برگزین گفتار بهر زبان  
 در دو گیتی این آید از زبان  
 لب به بند از زشته گفتن جاودان  
 تا توانی باش یکسو و ایما

زشته گفتار است هر کوه جهان	درد و گیتی جاودان بیند زبان
----------------------------	-----------------------------

وعن عمر رضي الله عنه والله ما أتيت ببلية إلا وكان الله تعالى فيها أربع  
فهم أولها إذا لم تكن في ديني والثاني إذا لم تكن أعظم منها والثالث إذا لم تكن محترمة  
الرضاء بهما والرابع إلى سحر الثواب عليها

از عمر آن ابن خطاب گزین باد از خوشنود و دوار جهان گفت آن والا نزا و باخدا کا نذران از دل و رستی نواز یک از آن کا نذر گنه نافاده ام دو تهمین زان سخت تر نافرود تا تو ان می گشتی زان سخت تر سو تهمین محرومی ام نامد بکار چار تهمین امید میدارم ثواب	آن فروزیده امیر المومنین جاودان ماند بخت شادمان من گشتم در بلا و بستان چار نعمت سوی من نامد فرار دل بجز ان خدا ندادده ام ورند دشواری بجام می فروز حال من گشتی بسختیها بهتر از رضایم با قضا کس کرد کار از خدای خود به هنگام حساب
---	---

وعن عبد الله بن المبارك انه قال ان رجلا حكى ما جمع الاحاديث فاختار منها  
الربعين الفاتحة اختار منها اربع كلمات احدها من لا تشقن باهرة على كل حال والثاني  
لا تشقن بالمال على كل حال والثالث لا تحمل بعد لك ما لا تطيقه والاربع تجميع العلم بفتا

گفته است ابن مبارک نامور	بهست عبد الله آن تابان گهر
--------------------------	----------------------------

گفت یک فرزانه سر زیده کار  
زان چهل گزید گفت ارجمند  
چار صد زان منتخب کرد انتخاب  
از خرد چون بود او را جستجو  
زان نخستین کلمه دانش شمار  
اعتمادی نیست بر کردار زن  
کاشش دانش زمانه شد سرشت  
مردان باشد که نفرید بزن  
و تخمین کلمه خرد را شد مثال  
مال می آید گی گم می رود  
گاه دیدارش سرور افزا بود  
گاه دیگر رفتن اش بار و طلال  
مال شد سرمایه رنج و غمنا  
ز رو بال جان بود گرسنگری  
پیکرش نیکو که در محسنی بد است  
چون متافق شد بدیدن زرد و ز  
از دور و میان جز دور و روی ناید

از سخنها کرد و کرد و چهل هزار  
یک هزار و سه هزاران هوشمند  
زان گزیده تر چهل شد و حساب  
چار کلمه زان چهل گزید او  
کت نباید شد بزنها استوار  
یهیچ که غره مشویر کار زن  
می نیاید از زنان جز کار زشت  
گر چه باشد خوب رو و سیمن  
گر خرد دارے تو نفریدی بهال  
گاه پیداگاه پنهان می شود  
مرد پیر از دیدنش پیرنا شود  
رنج مجوریش می آرد طلال  
دانش نادان هم گنج غنا  
زشت تر باشد به نیکو پیکری  
دل ربای مردک نا بخرد است  
سرخ رو باشی کجا زین زرد و  
زاداش تشویش همامی ناید

زیر پرستی شیوة زردشتیان	گر بایمانی بیکسویش بمان
دل بیکسو کن ز مهر سیم وزر	تا شمارندت زار باب مهر
سومین زان انتخابش این سخن	معدره از بار خورش سنگین مکن
می نیاری هر چه اش پر داشت	بهر چه خواهی اش در برداشتن
چارمی زان برگزیدش این لوا	گفت آن فرزانه دانش ستا
دانش بی سود کی سودت دهد	کی ترا سپارد و بهبودت دهد
دانشی کش سود نبود آشکار	گرد آن گاهی نگر دی زینهار

وعن محمد بن احمد رحمه الله في قول الله عز وجل وسيداً وحيداً اوتينياً  
 من الصالحين قال ذكر الله محي سید او هو عبد لا كنهه كان غالباً على الربية اشياء  
 على الهوى على البليس على اللسان وال غضب

از محمد بن احمد با خدا	آن ستوده رهبر و راه صفا
رحمت یزدانش باد ابراهیم	هست تفسیری خوشی خوبی نشان
آیه فرقان که یحیی راستود	سید او یگر حضور ابر سرود
گفت احمد نکته دار و نهان	آیه فرقان که شد نازل در آن
بود یحیی بنده پروردگار	جز پرستاری نبودش هیچکار
سیدش فرمود دارای جهان	آشکارش کرد دانای نهان
بر سوا ی نفس خود بودش توان	هم بر ابلیس لعین بد نشان

سبز زبان خود تو آتش داشتی	گفت در فرمان دانش داشتی
چهره دستی بود او را بر غضب	سیدش فرمود ویزدان زیست
هر که بر حرص و هو شد چهره دست	آشکارش سروری بر همه هست
هر که آمد بنده آرزو هوا	از پرستاری نمی گزود و رها
سیدش گفتن چه سان ای شهمنند	گو بود در بند نفس خویش بند

و عن علي رضي الله عنه لا يزال الدين والدنيا قائمين ما دام امرؤ امة اشياء ما دام الاغنياء لا يفتخرون بالثروة و لا اوفاد العلم لا يعلمون بما علموا و لا ايسكنون في الايمان و لا القراء لا يسيرون اخرتم بدنياهم

از علی آن سرور اهل تقی	باب مصطفی شیر خد
زان ستوده گوهر فرسید هزاراد	پاک یزدان جاودان خوشنود
گفت آن سرور فقر اهل خرد	بهترین پندری که دانش را شد
دین و هم دنیا هم باشند عزیز	در همان داتم بود تا چارسه چیز
تا به هنگامی که از باب غن	بخل و نشت می نیارند و عطا
زانچه یزدان داد بدندش بخلق	انچه بنهاد است بنده شکر خلق
از عطای خود عطا پاشند به	بر ره جود و سخا پاشند به
و دیگر آیند بر سر بینوا	تا بجا آرند شکر این عطا
نه ز یاد انشوران راست کار	کار خود بادانش آرنده ساز

هر چه از نیکی بگویند شن کنند	هر چه بهر غیر بگویند شن کنند
کرده یا گفته همه بیکر کنند	با هر آنچه گفت یزدان بخند
تا که نالوان احکام خدا	پیغمبر از نام و اکرام خدا
راه استغنائی گیرند پیش	از پذیرش کردن احکامش
تا خدا جویندگان فقر کیش	دین فروشی خود نمی گیرند پیش

وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله تعالى يوم القيامة باسيرة انفس على  
 اربعة اجناس من الناس على الاغنياء سليمان بن داود وعلى العبيد ابراهيم بن عبد الله  
 ياقوب وعلى الفقراء يحيى بن عيسى عليهم السلام

از بنی مصطفی ناز رس	آن به پیدای کش از رسل
به شمر وی گفت آن والا شمر	روز محشر خالق و رب الامم
بر بنی آدم گروه چهارگان	حجتی از چار کس گیر و عیان
از سلیمان بنی آن باوشام	بر گروه اغنیاء و اهل جاه
بر عیسی از یوسف پاکیزه کار	آن که ترسان بود از پروردگار
نیز از یوسف آن تن شسته	در مرض هم دل به یزدان بسته
بر گروهی از مرض افتادگان	تن برنجوری به بستر داوگان
بر فقیران از هیچ راست کار	آنکه بود از فکر دنیا بر کنار
یعنی این فرخندگان رایج کار	از خدا غافل نگرد و نه نهار



جاودان یزدان پرستار آمدند	خوش نو اوراست کردار آمدند
بندگی و شاهی و تن گاستی	مانع آنها نشد از راستی
جان بفرمان خدا دادند همه	سر بسجده راست بنهادند همه
ساز و سامانی که با خود داشتند	بی نوا آیهها که بر می داشتند
خار راه طاعت آنان نشد	مانع آن راست ایمانان نشد
پس نو آمدن بغفلت مانندگان	دست از طاعت همه افشانندگان
از نوا آمدی و افزون کارها	و از پریشیده چنین کردارها
از قصور خود چه عذر آرند پیش	غیر نادانی و هرزه کار خویش
نیز بیماران و تن انجیدگان	و از کمال فقر بس رنجیدگان
نیز سوی آن سیج راست کار	کش نبودش کار با این کار و بار
چشم بکشایند و بکشایند راز	از ره غفلت همه آینه باز

و عن سعد بن بلال رحمه الله ان العبد اذا اذنب من الله تعالى عليه بالبيع

خصال لا يحجب عنه الزق ولا يحجب عنه الحق ولا يظلمه الله ولا يفتا بماله

گفت سعد بن بلال راست کار	با دبر وی رحمت پروردگار
بنده مذنب چه پیش آرد گناه	مرتکب گردد و بجز در آتشگاه
مهربان یزدان نه بندد روزش	تندرستی و دگر هر روزش
می نسازد آن گناهش انگار	تا نگرود پیش مردم خوار و زار

در غذا لبش تا گزند بس و دتر	چشم بکشت رحمت یزدان نگر
کاین چه رحمت بنده را در کار کرد	خود نمی داند بجز پوشیا مرد
از پدر لبس مهربان تر و او است	بر برزخه سندان چه رحمت او است
چون پدر بنید خطای از پسر	را ندش هر سو به از خانه پدر
لیک یزدانش نرا ندزد و دتر	تا شود به راه توبه ره سپر
وسعت رحمت نگر ای هوشمند	تا تولی توبه را در کار بند
چون بتوبه باز گردی سوی او	کار تو گردد همه کار نگو
مهربان دادار بر راه خودت	نخود کشاید ره بدرگاه خودت

و عن حاتم لا حتم رحمه الله انه قال من صرف اربعاً الى اسبج وجد الجنة انوط  
الى القبر والحق الى الميزان والحق الى القبر والحق الى الجنة

هست مروی از بزرگ محشم	عارف با نند آن حساتم اصم
گفت هر کو چار چیز خوش	باز گرداند بسوی چار جا
خفتن خوش سوی گور و مرقدش	سوی میزان عمل فخر خودش
خواهش خود را سوی دار النعم	راحت اش سوی صراط مستقیم
جایش آید مینوی پاک از گزند	مشاود مانده در بهشت از جنت
یعنی از خواب گران دیده بدو	چشم بیداری بکن دیده فرو
طاعت یزدان بشبها و راند	بهتر آن دیگر هر اکن بر کساز

<p>چشم دل بستن بسوی دادگر گمته در خواب ای مرد گزین رحم آرد بر تو الله قصد خسب با ناز و نسیم جاودان</p>	<p>این چنین بیدار ماندن تا سحر مایه بیداری بخت ات به بین تا بار اش نخسبی در لحظه همچو خواب نوع و وس شادمان</p>
<p>وعن حامد القفاف رحمه الله انه قال اربعة طلبناها في اربعة فكلنا كائنا طرقيها فوجدناها في اربعة اخرى طلبنا الغنى في المال فوجدناه في الصنعة وطاب السعي في الثروة فوجدناها في قلة المال وطلبنا اللذات في النعمة فوجدناها في البذل الصميم وطلبنا الرزق في الامراض فوجدناه في السقام</p>	
<p>از لب وانش بیرون داد این لقا خوشترین گفتمی که و با برترین لیکن از ما بر غلط رفت ایستگار این زمان اندیشه آمد راست تر در قناعت آمد آن مملوس ما گشت فکر ما بهم نعمت آن سگال کنز کی اش خولی اسوال است یا قیتم اش در تن غیر سقیم برخواه و دیدش در آسمان</p>	<p>حامد لقاف آن مرد خدا گفت آن عرفان طراز اهل دین حسبه ایم از چار و گیسته چهار یا قیتم آن چار و در چهار دیگر حسبه ایم از مال و در گیتی غنا راحت دنیا و رافزونی مال راحت ما قلت اموال ما است خواستار لذت استیم از نسیم و در زمین حسبه روزیر انشان</p>

یعنی آن دادار گیتی بخدا	بهره بنهاد است هر کس را توان
هر کسی را روزی اش تقدیر کرد	بهر بناده پیرده از کار کرد
گاه بی پیرده همه بخشد عیان	که بکمت پیرده آرد در میان
از مقدر بر فروزده خوابستن	سر بسیر بوده است و هم آراستن
که فروزده است تقدیر خدا	کاهش روزی نگرود و رونما
در کی آرد که افزونش کند	در فرازین است چون نوشت کند
هر چه بنهاد آن توانا کردگار	می نیاید زان و گریه گوی بیگار
آن توانا کردگاری هست و بود	ماعدم هستیم او محض وجود
ما توان استیم و لبس بچاره ایم	کنور است او ما همه بیکاره ایم
نیرویش آمد همه نیرو شکن	بیم کافری و سکون زن و دوا و مفتوحه و آفرینش از لطف
شاه را از تخت بر خاک آورد	اهرمن را زور و در بازو شکن
باد کبر و نخوت اش آید ببارد	شاهی اش به نهنقه در خاک آورد
ساز و سامانش همه گرد نهاد	خود تو گوی مادرش بدخت زاد
چون فسانه کان رود از یادش	کس نیارد داد زان رفته نشان
لذت و پیرینه از یادش رود	خود فراموشد زیاد او هوس
هر کب رهوار او خود پا کس او	خواستار نان یک روزه شود
دست بکشاید به پیش هر لقمه	گلخن گلخن فروزان جاس او
	تبار زانش و بدایت ننگ سیم

<p>هر چه از ماه است تا ماهی دهد آن جلال و عظمت و اجلال او روز افزون شوکت اش باز کنند پایه او بر فراز بر کشد نام او از لوح هستی افکند بندگان به سیم و او ما را خدا نیست کردن بهت را کردار است دور شد از کار او پندار را بند را نیروی دریا بشمارد</p>	<p>بینو ا را در دمی شای دهد بر طراز و فیه اقبال او در جهان گیری اش آوازه کند طمر ا قش را بگردون سر کشد باز چون خوابد به پستی افکند کس نیارد پیش او چون و چرا نیست را بهستی نمودن کار اوست سرزند از و شکفتی کار را ز انچه او بر بست و با خود بر کشا</p>
<p>وعن حاتم الاصبم انه قال ارجعوا اشیاء لا یعرف قلوبها الا ارجعتم النیب لا یعرف قلوبها الا الشیوخ والعاقبة لا یعرف قلوبها الا اهل البلاء والفتنة لا یعرف قلوبها الا المصی والحیوة لا یعرف قلوبها الا الموتی</p>	
<p>از خفایق این چنین ارشاد کرد کس نداند در جهان بیدار جز کهن سالان ز پیری ستمند کس نداند اندرین دار عنا روز گاری بتلا ماند در</p>	<p>هست از حاتم اصم کان نیک مرد گفت چارست آنکه قدرش بر چهار مربوالی را ندانند از جبهند عاقبت را قدر جز اهل بلا قدر صحت آنکس نداند که او</p>

<p> رخت از گیتی برون سو بردگان  زین همه اینست تلخیص سال  تا تو الی سوی یزدان می شتاب  رو بسوی حضرت دادا کن  بهر طاعت و جهانت آفرید  بایدت بودن پرستار خدا  افتد بنا تو آنی کار و با  روزه رایا را نذر کن نیاز  کی زکوة و فطره راسازی ادا  در شباب آمد سریده کار و با  در بلا نیفتاده کردار کن  کی ترا آید بدل یا و خدا  تن بدل در کار کردن یا کن  نی چو گاو و خرنسیر خوردن است  اندرون ویران برون آستن  کار و اثر و ن کردن آکی میزد  زین خورش زباید تر شیروی جان </p>	<p> فلو بئذ ان را ارج و امان مردگان  بهر نعمت بود بعد از زوال  یعنی ای مرد خرد اندر شباب  شیروی واری بسیار و کار کن  آن خداوندی که جانت آفرید  تا که در تن قوتی واری رسا  وقت پیری چون زبون آئی کار  کی تو الی ایستادن در نماز  در فرونی آیدت آرزو هوا  سوی کعبه رفتن ات اسی مرد کار  همچنین در عاقبت کار کن  در بلای چون بنیستی متبدا  همچنین در تندرستی کار کن  زیستن از بهر طاعت کردن است  جسم افزودن روان را گستن  کی ترا فرمان دهد هوش و خرد  بذکر یزدانی بود قوت روان </p>
---	--

زیستن را در عبادت صرف کن	نقد هوش و جان بتمام دهد
سود جاویدت دهد این صرف کن	بخل جان دار و ترابا آه او

### قال الشاعر ابو الواسل اشعار

بوئواس آن شاعر شیرین سخن ذو بے ان فکرت فیہا کثیر گرمایندیشم گناہم بی شمار رحمت یزدان از ان افزون است و ما طمع فی صالح ان عملہ کار نیکو گرد من یا بد ظهور طمع من در رحمت ربانی است هو الله من لا حی الا الذی خلقه آن خدای کان خداوند نیست بنده ام او را نیایش بر سر فان یاک غفران فذلک حقا گر کند آمرزشم این رحمت است ورد گر گویند شود کار آشکار	گفت شعری چند در دو کهن و رحمة ربی من ذنوبی واسع رفته بیرون است از حد صفا پس گناہم پیش آن بس کمتر است ولکن فی رحمة الله اطمع طمع را از ان کار سیدارم بد چشم بر آمرزشش یزدانی است والی له عبد اقل و اخضع خالق جان و روان بخش نیست اعتراف او ز بانم بر کشا وان تکن الاخری فما انا صانع مقتضای شان لطف و رافت است من چه سازم نیستم در دست کار
---	---

و قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيامة يلقى ضع الميزان فيقول يا اهل الجنة

فلابد الله من المحرم ومن اشتغل بمنافع المسلمين فلا بد له من اللذات ومن اشتغل  
بالعبادة فلا بد من العلم

از یکی فرزند که گفتاری است یاد هر که باشد بهوت بود الفت پذیر جمع مالش هر که را بوده است کام هر که شغلش است نفع مسلمین هر که باشد شغل طاعت کار او	گفت آن دانش پس خوش نهاد باز نش بودن بود خود ناگزیر ناگزیرش کارفت با حرام بامدارات او فت کارش همین ناگزیر آید علمش حجتو
--	--

وعن علي رضي الله تعالى عنه ان اصعب الاعمال اربع خصال العفو عند الغضب والجود  
في العسرة والعفة في الخلوة وقول الحق لمن يخافه ويرجوه

از علی آن کرده ارباب علم راضی اش بادا خداوند جهان هست مروی گفت آن عالیجناب اولین عفو است هنگام غضب سومین عفت که در خلوت بود چهارمین گفتار صدق و راستی یا کسی گفتن کز و شبیه بود	بچو افسر بر سر اصحاب علم مسکن او باد و جنت جاودان اصعب اعمال چار اند حساب دو تمین جود است در عسر و تعب نی جهان عفت که در جلوت بود دور از کنز بعید از کاستی یا از و امید گامی نگیرد
---	--

وفي الزبور اوحى الله تعالى داود عليه السلام ان العاقل الحكيم لا يخلو من اربع سنين



ساعة فيها ينال رتبة وساعة فيها يحاسب نفسه وساعة يمضي فيها الى اخوانه الذين  
يخبرونه بعيوبه وساعة فيها يبين نفسه وبين لذاتها الحلال

در زبور است این ستوده برود	بهترین نپدی کنان پیداست سود
وحی آمد سوی داود از خدا	مندرج بوده در ان وحی سما
بهر عاقل بود ساعات چار	تا شود بگزیده اش خود کار و بار
ساعتی بهره مناجات خدا	تا نیایش آورد با کبریا
ساعتی بجز حساب نفس خویش	تا در ان آگه شود از کم و بیش
ساعتی رفتن بر اهل و دای	تا تواند عیب و بر وی کشاد
ساعتی از بهر لذات حلال	تا در ان افتد بدوری از حلال

وقال بعض الحكماء جميع العباد من العبودية اربعة الوفاء بالعهد والحيطة  
بالحد والقهر على المنقود والرضا بالوجود

گفت از فرز انگان و انشوری	راست گفتاری و دانش گسری
بنگی راشد عبادت چارگان	هر یک را بس پویا تر نشان
زان نخستین است ایفا عهود	و تمین باشد از ان حفظ حدود
سومین بر گم شده صابر شدن	چارمین موجود را شاکر و نادم

## باب پنجم

تروی عن النبي صلى الله عليه وسلم من اهان خمسة خسر سنة من استخف بالعلماء

خسر الدین ومن استخف بالجاه خسر الدنیا ومن استخف بالجیران خسر المنافع  
ومن استخف بالاقرباء خسر المودة ومن استخف باهلله خسر طبیب العیشت

است مروی از رسول گبریا	احمد مرسل محمد مصطفی
از خدا بر جان پاک او درود	تا بود گردنده این چرخ کبود
پنج چیز است هر که میداردش خوا	خود زیانش پنج می آید بکار
خوار دارد هر که اهل علم را	خسر دین گردد مراوار دنا
یا امیران هر که استخفاف کرد	سود دنیا باشدش از دور گردد
هر که جیران خود را <sup>از دست</sup> خوار داشت	منفعت را خود زیان دگر داشت
مراقب ز اهران کو خوار دید	در مودة آیدش خسر پدید
مرزن خود را بخاری هر که داشت	تخم طیب عیش خود در شوه کاشت
خواری زن خسر عیش آرد پدید	حبذا هر کس که این گفت شنید

وقال النبی صلی الله علیه وسلم سیأتی زمان علی امتی یحبون خمساً وینسون خمساً یحبون  
الدنیا وینسون العقبه یحبون الدنیا وینسون القبول وینسون المال وینسون الحسب  
وینسون العیال وینسون الجور وینسون النفس وینسون الله هم منی براء وانا منهم بدی

گفت آن سرکرده اهل کیم	مجتبی سنجی بر فرخ شیم
باد پاکیزه درودش بیرون	بر فرازی تا بود نه آسمان
زود آید استم را روزگار	پنج را گردنده از دل دستار

دوست دارند این فرودین خانه را	یاد نیارند آخرت کاشانه را
آن فرازین جافر اموشند همه	جاودان از ذکر خاموشند همه
این گلی کاشانه مارادوستدار	یا وگور از خاطرشان کبرنار
بافرودین زیستن گردیده شاه	مردن خود را نیارند یاد
یاد مرگ از دل همه دور نشان	جاودان در کار و بار این جهان
دوستدار مال این خانه خراب	بر فراموشند از روز حساب
دل همه در بند خویشان استوار	سورختی را بنسیان و سپار
دوستدار نفس خودشان جاودان	غافل از یاد خداوند پیمان
من همه بیزار با شتم زین گروه	از چنین کردارشان دو کبر پروه
نبیر از من آن کسان بیزارش	گفت و کردارم نمیدارند خوش
دور باشند از من آن ناخوش گروه	از طریق من همه دوری پروه

وقال النبي عليه السلام لا يعطي الله لاحدا خمساً الا وقد اعد له خمساً اخرى  
لا يعطيه الشكر الا وقد اعد له الثبائة ولا يعطيه الدعاء الا وقد اعد له  
الاستجابة ولا يعطيه الاستغفار الا وقد اعد له الغفران ولا يعطيه التوبة  
الا وقد اعد له القبول ولا يعطيه القصد الا وقد اعد له القبول

گفت سالار رسل آن پاک دین	مصطفی آن رحمت للعالمین
بر روانش از بخدا باد آورده	رحمت یزدانی اش آمد فرود

می نه بخشد کدو کار	می نه بخشد شکر بر نعمت مگر
می کند افز ولی اش خود جلوه گر	خونی بخشد مرا و را از دعا
لیک بخشد استجابه از قفا	می نه بخشد مغفرت در خواستن
تانه بخشد مغفرت آراستن	می نه بخشد توبه از کار فضول
تانه ارز انبش کند دانه قبول	کس نه بخشد صدقه پاک از ریا
لیک به پذیر مران صدقه خدا	

وعن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه الطلقات خمس السراج لها خمس ظلمات  
 ظلمات السراج لها التقوی والفسق ظلمة والسراج له التوبة والقیر ظلمة والسراج  
 لها لا اله الا الله محمد رسول الله والاخرى ظلمة والسراج لها العمل  
 الصالح والفرط ظلمة والسراج لها اليقين

از ابی بکر آن صدیق مصفا	هست منقول این ستوده تر نور
گفت آن صدیق تاریکی ست پنج	کاندر آن باشد نهان بس و نه نور
بهر این پنج است تاریکی زوا	پنج دیگر کان بود نور ضیا
حب دنیا ظلمتی زین پنج دان	نور تقوی آرد این ظلمت نهان
ظلمت دیگر بود فسق و فجور	توبه از پیرش بود مانند نور
آن سه دیگر ظلمت مدفن بود	کلمه توصیف نور افکن بود
روشنی بار و از آن تاریکی گو	ورنه تاریکی است پراز مار و مو

<p> لا اله الا الله  بر زبان و در دل اقرار رسول  احمد مرسل محمد مصطفی  آن گزیده خواجسته دنیا و دین  آن حبیب ایندی عالیجناب  روز معراجش پس از طی السما  گفتگوی بی زبان بشنید او  باو یزدانی در و دش دایما  این شهادت خود بود مانند نو  ورنه خود تاریک تر باشد مکان  دست اند و هوش بود بر دل سا  دار عقبی خود چهارم ظلمت است  همچنین ظلمت صراط آمد بهین  ای که در ظلمت پریشان گشته  دل به تاریکی سپردی از گناه  دیده بسته همچو کوران میری  چشم کجایک دم از خواب بگری </p>	<p> و از رسالت اعتراف آشکار  خاتم پیغمبران فخر قبول  سرفراز و سرور هر دو سرا  افسر فرق گروه مرسلین  آنکه نیردان را بدیده بی حجاب  آشکارا دید نور کبریا  آنچه نادیده کسی خود دید او  تا زمین و آسمان مانند پ  می شود روشن از ان تاریک  رنج تن یکجا شود بارنج جان  مار و مورش تن گز او جان گز  کار نیکو نوری آردش پست  می کند نورانی اش نور یقین  هر زمان هر سو به حیران گشته  چشم بر بستی تو بر کار تباه  زین سبب هر سو بگریانی شوی  دیده بر بستن یک سویه بیان </p>
---	--

تا کجا کوران است فرستن برآه  
 تا کجا در خواب غفلت جفتن است  
 راه بنگر دیده دانش کشا  
 ره بسوی منزل مقصود و جو  
 و رتبایش دیده ات پرآین  
 پیش یزدان نه سر خود را خجاک  
 بر جبین فرسوده بر خاک نماز  
 نیست این خاک جبین نورستی پاک  
 مطلع نور رشید عرفان ست این  
 دیده بکشتا تا سهی بکشتایدت  
 گرچه در گیتی بود ره بی ششاید  
 لیک نبود رسته از ناراستی  
 نیست راهی جز طریق مصطفی  
 مصطفی آن سر و پیبر آن  
 مصطفی آن سرور دنیا و دین  
 آن سبین پیغمبری فرخنده گار  
 آن حبیب داور هر دو جهان

دیده بکشتا تا نیفتی خود بچاه  
 خفته و شن گفت پریشان گفتن است  
 تا کشاده بنگری راه خدا  
 هر زمان خوشنودی مقبوض  
 جان آباء زندگی سیراب کن  
 تاشوی ز امیرش ناپاک پاک  
 هر زمان بر چرخ آید سرفراز  
 خاکیان فرقی ندانندش ز خاک  
 مشرق انوار فیضان است این  
 پا براهی نه که ره بنمایدت  
 هر کس داندش راه راست کار  
 باشدش پنهان کجوی کاستی  
 کان رساند راست است سوغی  
 از فروغش نور رخشان گوهر آن  
 آن فروزان مشعل راهنماین  
 مقبل پروردگار کردگار  
 غزت خورشید کن را ز پنهان

<p> سوی تو حیدش بهرگز بد  رهنما آمد بسوے کردگار  حکم نیردان کرد رخشان تر ز روز  اگر بی راخت هستی سوزش  مشرق تو رکلام کبریا  دین پاک اس را ملک خود برگزید  پاک اندیشه بدید از گفت او  سرکش از فرمانش در دوزخ رسید  بر روانش چاودانه آفرین  راست داند مرد آگاه درست  رهزن و هم چاه تیره کار نیست  عمرس از راه کجی و کاستی  نیست پیدایش نشانی آشکار  واصل در گاه معبودت کند  از طریق دیگران دوری گزین  از جهنم بر کرانه دار دست  بایدت از پاک مینو جستجو </p>	<p> داورد انا خداوند مجید  آن ستوده گوهر پاکیزه کار  شد گفتار من معارف بی فرد  پیر دانش را خرد آموز شد  چان پاکش مطیع نوریدی  هر که کو در ازل آمد سعید  خوب کرداری و نیک گفتگو  اقتدایش باب جنت را کلید  پاد از داد هستی آفرین  منتهی صدق ست این راه درست  اندرین ره گمزی را بار نیست  پامنه بیرون ز راه راستی  راه دیگر تیرگه دارد بکار  تا ترافایز بقصودت کند  گمتر بوده ست چشم دو بین  کار نیکو کن که بهره آردت  سوی مینومی فبرد کار نیکو </p>
--	---

این گزین مسکن ز نیکان ست جا  
جاودانی حبیب است این خوش مکان  
مسکن پیغمبران پاک زاد  
خود سر و شان ملک را منزل است  
نه چو الواهنای این خاک تیزند  
اندر آن هر چه که شادانت کنند  
از درود یوار آن نو خدا  
نزل پاکیزه شد این جا پاک  
ساکنان این سرا پاکیزگان  
بر فرازین رقبان آن مرسلان  
نیز صدیقان و الا پاکگاه  
مومن صالح جلیس آن گمیده  
هر که از ایمان بود آنگلش  
چشم دل نبند سوی داد از خویش  
با نیایش اشتغالش جاودان  
مسکن اش این پاک کاشانه بود  
اندر آن باناز و بارایش زید

تا توانی سوی آن راهی کشا  
جلوه گاه نور و ادب جهان  
نزل رحمت خدایش بربان  
دور از آفتابش آب گل است  
کان بود نیر با ستاده روز چند  
رسته از اندوه دل جانت کند  
بر درخشان همچو نورشید از دنیا  
حبذا صد حبذا ما و اسی پاک  
از نزه مندی سرا سرونیزگان  
نندگان پاک نیر داند بقیان  
خوش بماند اندران با فرو جا  
با همه پاکی انیس آن گروه  
از وجود و شرک بزداید دلش  
بر نکو کاری گزارد کار خویش  
طاعت و تقوی شمار و جز جان  
بهر مانندن خوشترش خانه بود  
با سر و شان جاودانه خوش زید



<p> نام این کاشانه شد دارالقرار  کز بهر تنگان خداوندش سبیل  جاودانی هست این قدس نشیم  در خورش افدستوده پاک  مرد با فرمان کجا گنج دران  گر تو هستی بهر خود ای هوشیار  نزالت خواهی چنین پاکش کده  با همین پهن بران بودن ملک  از همه شرک گناهت پاک شو  خاک شو تا بخت او آبرو  باد کبر و نخوت از دل دور کن  بنده خواهی نه بنگر بباد  بنده بودن باز با فرمان بری  دل به نیروان بنمای روشن  چشم خود بر دوزیر رفتار خویش  آز نیکان بشنوی صد آفرین  بر حیات چند روزه استوار </p>	<p> نیست بودن را در انو نیست بار  نشنود کس اندران نام حیل  بهترین از انش رب کریم  در ره طاعت سزیده را کوش  دوزخ آمد جای نافرمان بران  جاودانی زیستن را خواستار  مانشینی با سرو شانی رده  با سرو دل دران دارالسلام  پیش نیروان کم ز مشیت خاک شو  کم ز خاکی بودنت کن آرزو  از نیایش جان و دل پر تو کن  سنگی را راه می باید کشاد  این روش را خود و چوکی و خوی  با همه نیکی بخت اندر جهان  نیک کن گفتار و هم کرد از خویش  نیز از دارنده چرخ برین  کی بود مرد دستوده کار و بار </p>
--	--

زبان که مرگ جان گسل یکجا کهان	بهر گشتن آید از راه نهان
نیروت بستاند و آرد ز لبون	جان بسختی آردت از تن برون
اکوته آرد ز نجبه حرص دراز	در دلت ماند نهان بنهفته راند
هست پایان همه چون نیستی	از چه آماده بفرستن نیستی
مان و مان بیدار شوی مرد پیش	بند می گویم بکشاده گوش
هر چه نیردان گفت در کارش بدار	تاب بینی زیستن را سود بار
بندگی کن که تو می خواهی بهشت	جاودانه دور باش از کار بهشت
همه دوزخ بود کار تباه	آتش دوزخ فروزد از گناه
بوده اندر ازل گرنیک روز	خوبیستن را اندران آتش مسوز
آتش دوزخ بسوزد جان من	جلد نو پوشانندت چون پیرن
تاب این آتش چه داری خود نگر	اخذ زین نار سوزان الحذر
ای خدای مهربان آمرزگار	جان من را گفت دوزخ پاسدار
سر بسیر جرمم بیا مرزم گناه	از گنه بوده است کار من تباه
تاب این آتش ندارم رحمتی	تا نیفتد در بلا و زحمتی
از ندامت چشم من شد آشکبار	آدم در پیش تو لبس شر مسأ
خود کرم استی چه گویم پیش تو	عفو کردن مرا کرمیان رستخو
فیض را دریا بجویشان ای کریم	بر کرامت دار اند تا بحسبیم

<p> چون زمان غم من آید بر  کلمه توحید بر لب آورم  می کنم زاری به پیشت ای خدا  مصطفی آن خاتم پیغمبر  علت پیدای این هست و بود  نوح جاوید کلین پیغمبر  هستی اش هستی فروز جزو گل  بر زه توحید دارم استوار  در دلم افروز محمد مصطفی  آن ستوده سرور پیغمبران  باد از هستی خدای کردگار  از فروغ محمد او جانم فروز  آن مهین پیغمبر فخر زمن  روز محشر چون شود فتنه نواز  بهر من آن سرور پاکیزه خو  بو که آمرزے گنا مان مرا  شادمانه اندر آن باشم مقیم </p>	<p> زین فرودین خانه گردم ره سپر  جان لصدق و راست کاری سپر  استوارم کن براه مصطفی  آن شهنشاه نبوت گستر  بر روانش باد نیزدالی درود  بوستان گل فشان سرور  سر لبر شاخ است هستی اوست گل  شکر از گفتارو کارم دوردار  احمد مرسل رسول محتسب  افتخار دین و دانش پروران  جاودانش آفرینهای شمار  تا شوم در روی نیکان نیکروز  لب کشاید و شفاعت پیرن  هر یک آید به بیمی دست یاز  خواستار مغفرت گردد ز تو  پس بفرمانے بمن جنت عطا  روح و روحان پا هم و رب کریم </p>
---	---

بره یایم جاودانی زیستن	باسر و روشاد مالی زیستن
باسر و شان برین باشم جلیس	حور حبت باشم آنجا انیس
<p>وعن عمر رضی الله تعالی عنه قال موقوفاً علیه او مرفوعاً الی النبی صلی الله علیه وسلم          اولاد عاء الغنی بشهدت علی خمس نفر اثم اهل الجنة الفقیر صاحب العیال و المرأة          عنها نروجهما و المتصدقة بمهرها علی نروجهما و النراضی عنه الوالد و التائب من الذنب</p>	
از عمر آن سرفراز دادگر	هست منقول این کلام ستر
گفت پیغمبر ستوده رهن	آن فروزان مهر چرخ اصطفی
غیب را اگر نیستی این ادعا	از شهادت می شدم خود لب کشا
چرخ کس را اهل جنت گفته	ساکنان دار رحمت گفته
پیرواے کس بود اهل عیال	جنتی بوده است آن فرزندها
و زمین کدبانوی کش شوهرش	از ستوده کاریش بوده است
سویمین کدبانوی فرزند کیش	کو به بخشد شوی خود را مهر خویش
چارمین آن خوش کن مام و پدر	جنت الماوی بود او را مقر
پنجمین آن تائب از کار گناه	آنکه باز آید ز کردار گناه
یعنی آن تائب که از خوف خدا	از بکوه سیده عمل کرد جدا
نا دم آید ز آنچه از کردار کرد	با پیشانی ازین سان کار کرد
سینه ریش و دل پریش از کار خویش	غرق حیرت فگنده سر به پیش

<p>می نیارد سوی خود نگریستن خود بخود و گرد آن نمار است گاه این چنین کس سوی جنت بر</p>	<p>مرگ خوشتر آیدش از زیستن دردش دارد که دیگر زمینهار بعد ازین هر چه کند نیکو کند</p>
<p>وعن عثمان رضي الله تعالى عنه خمس من علامة المتقين اولها ان لا يجالس الا من يصلح الدين معه ويغلب الفرج واللسان واذا اصابه شيء عظيم من الدنيا يبرأ ويألو اذا اصابه شيء قليل من الدين اختتم ذلك ولا يعلل بطنه من اجل خوف من ان يخاطبه حرام ويسكن الناس كلهم قد نجوا ويرفضه وان هلك</p>	
<p>آن که مدحش بر سروده <sup>مصلحت</sup> داردش جاوید در دار النعم آن فرزدان گوهر بجز یقین کس نیارد سخن این پنج گنج باستوده مرد فرخنده کلام کار دین گردد از و آراسته حفظ فرج و پاس گفتار زبان نی رضای هر دو را طالب شدن مبتلا گشتن بشهرت چون پیام روز در گفتن بشب آوردت</p>	<p>هست از عثمان آن کان حیا باواز و راضی خداوند کریم گفت آن صبر رسول پاکدین اهل تقوی را علامت هست پنج زان نخستین بختن بودن مدام آنکه گفتارش بود دلخواسته و دومین بوده است تقوی انسان بر زبان و فرج خود غالب شدن نه از حلال افتادنت سوی حرام هرزه گفتاری بلب آوردنت</p>

سیما گفتمی که بنود سودبار	کفر و بدعت خود شود زان لشکار
به ازمین گفتار لب بر دوختن	نطق با سرمایه یکسر سوختن
سوتین هرگاه از دنیای دوزخ	آیدش در دست سرمایه فزون
آن فروزده را شمار وجود با	دانش تاریک ساز قاف و جا
چیز اندک گریه دست افتد زین	منقنم داند مبین نقد چنین
چارمی بوده است تقوی انحصار	پیر نکردن معده از اکل حلال
زانکه ترسد ز اختلاط ناروا	تا نیفتد از حرام اندر بلا
چشمین داند همه را رشک	نفس خود را لک آلود شمار

و عن علي رضي الله عنه لو اخلص من خصال الناس كلهم صالحا او لها  
القناعة بالجهل والحرم على الدنيا والشبع بالفضل والبا بالعلم والاعجاب بالآثار

از علی آن معدن راز علوم	گوهر دریای عرفان و فهم
باد از و راضی خداوند جهان	تا بگردد بر زمین چرخ روان
بر کشاد اندرز رابسته نورد	تا شود هر کس سزیده کار کرد
گفت آن کشف اسرار نهان	پنج خصلت گریه بودی و جهان
نیک می بودند اهل روزگار	کس بگیت نیست آشفته کار
اولین بر جهل خود قانع شدن	از تعلم نفس را مانع شدن
دویمین از بهر دنیا حرص و آز	بر کشیدن آرزوهای دراز

سوشین نخل است برافزودن	کان بنخیدان را بود وز رو و بال
چارمی آفت ریا کار سبلو	زان بهمن نیکی بهرزه میرود
پنجمین اعجاب بر برای خودش	زان شود دانش سر سرستخوش

و عن جمیع العلماء رحمة الله علیهم اجمعین ان الله تبارک و تعالی نبیہ تبارک و تعالی الله علیه و سلم  
 بنحس کرامات اکرمه بالاسم و الجسم و العطاء و الخطاء و القضاء اما الاسم فناداه  
 بالرساله و لم یناد به بالاسم کما نادى جمیع الانبیاء مثل آدم و نوح و ابراهیم و غیرهم  
 و اما الجسم فاذا دعا الله تبارک و تعالی الله علیه و سلم شیئاً فاجاب به بنفسه عنه لم یفعل  
 ذلك لسائر الانبیاء و اما العطاء فاعطاه بلا سوال و اما الخطا فذكر العفو قبل  
 حیث قال عفا الله عنک و اما انرا فلم یرد علیه و لا صدقته و لا نفقة کما راجعها  
 علی سائر الانبیاء

هست از جمیع راول علم دین	این پسندیده کلام لبس گوین
گفته اند آن بر سزیده گوهران	دانشمندان دانش پروران
پنج اکرام است بهر مصطفی	از خداوند جهان بستی خدا
اهری را یاد کرد از نام او	کرد با حرف ندایش گفت گو
گفت یا موسی بقرآن مجید	نیز یا عیسی بختارش شید
یا محمد خود گفت و رندا	با رسالت یاد کردش جا بجا
ایها المثل اسن خوانده لبش	ایها المذثرشش کرده لقب

نام او و ارسته آورد از ندا	کرد اگر امش چنین گیتی خدا
جسم او را این کرامت شد عطا	آفریدش با جسمال و مرقا
داور هستی ز خود دادش جواب	هر چه خواند آن سرور و الاخطا
اصطفا و اجتناب و اعتلا	سوتین اگر امش از روی عطا
یاد دادش هر چه بود اندر نهان	بر کشیدش بر فرازین آسمان
قاب قوسین از مثالش شمرد	تقرب او را پایه بر افراز برد
کرد او را سرور دین پروان	خواند او را خاستم پیغمبران
دست او را کاسر او ثمان کرد	دین او را ناسخ ادیان کرد
جاودانی معجزه دادش کتاب	رحمة للعالمین کردش خطاب
آن خطا از وی بآمرزش کشید	پیش ازان کز وی خطا گردید
هر که بوده است از نبوت گستران	این نکرده باد که غیب بران
بس پسندیده شمرده کار او	هر زمان راضی شد از کردار او
گفت با عظمت بود اخلاق تو	رد نکرده صدقه و النفاق او

وعن عبد الله بن عمر بن العاص رضي الله عنهم ما خمس سن كن فيه سعد الدنيا  
والآخرة اولها ان يذكر الله لا اله الا الله محمد رسول الله وقتا بعد وقت واذا ابتلى  
ببليته قال انا لله وانا اليه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم  
اذا اعطى نعمة قال الحمد لله رب العالمين شكر النعمة واذا ابتلى في شيء قال



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَإِذَا أَوْفَرْتُ مِنْهُ ذُنُوبًا قَالِ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ الْعَظِيمَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ

گفت عبد الله بن العباس	آن ملاذ زهد و تقوی را مناص
پنج چیز هر کس که باشد اندر	دزد و گیسو با سعادت هست او
هر زمان تهلیل با تصدیق دل	جاودان بودن بزرگش شتغل
و دم استرجاع هنگام بلا	بعد از آن لا حول گشتن بر ملا
سومین احمد بن عبد عطا	چون به بخش بند را هستی خدا
چهارمین اش بسمل آغاز کار	استدار کار نام کرد گار
چون ز حد پیشیده اش آید گناه	خواهد آمرزش ز کردار تباه
آیدش استغفر الله بزرگان	توبه هر جز جانش آید هر زمان
باز آید از گناه و شر مسار	از خطا بر خود به پیش کرد گار

و عن الحسن البصري رحمه الله انه قال مكتوب في التوراة خمسة احرف الفخية في الفساعة وان السلامة في الغواية وان الكرامة في فرض الشهوات وان التمتع في ايام طويلة وان الصبر في ايام قليلة

آن حسن بصری همان پاکیزه مرد	ناقل از تورات این گفتار کرد
در قناعت منبج آمد غنا	مرد قانع شد نواستنی گرا
هست در غزلت مستجابترین	دور دارد غزلت از حبس القرن
شرک شهوات است غرت را نشنا	تاریک شهوت گرامی جاودان

<p>شود بگرفتن ازین دنیا می خورون صبری زاید باندک روزگار رسته ماند صابر از رنج و غنا عاقبت گردد هر بد رستگار</p>	<p>باز بسته شد بایام فزون شمره اش گردد همه زود آشکار ببر کرانه می زید از هر طلبا ایچنین نیک است بود انجام کار</p>
<p>وعن یحیی بن معاذ النعمانی رحمه الله من کثر شعبه کثر لحمه ومن کثر لحمه کثر شهوته ومن کثر شهوته کثر ذنبه ومن کثر ذنبه قسسی قلبه ومن قسسی قلبه غرق فی آفات الدنیا وینتها</p>	
<p>هست از یحیی همان پویر ساذ گفت آن سر کرده اهل تقی هر که گیرد پیشکم خوردن بکار و آنکه افزونست لحم اش در جهان و آنکه شهوت بر فزون آیدش و آنکه افزونش بود حد گناه و آنکه سختی دلش آید سزون لذت دنیا دشمنش گید و تمام یعنی از سیری خذر کن جاودان از دینان جان خودت یکسو بمان</p>	<p>رازی و اهل سعادت را ملاذ راست گفتاری چو ارباب صفا لحم او گردد و فزون و ده آشکار گشت شهوت از او گردد عیا لبس گناهان فزون و ده زایش سختی دل می کند کارش تباه منهک گردد درین دنیا و دل بسته دنیا و را خوانند نام کان ترا انجام می آرد زیان باش ز آفات دو گیتی در مان</p>

کار از سیری همین گرد و تباہ	دل ازین تاریکی آید خود سیاه
وعن النبي صلى الله عليه وسلم اغتنم خمساً قبل خمسٍ شبابك قبل بهتك وحمك قبل سقمك وغانك قبل فرك وحياتك قبل موتك وفراغك قبل إشغالك	
<p>هست مروی از رسول کرد کار جاودان بروی درود کرد کار گفت آن سرور که ای مرد غریز پیش از پیری غنیمت دلت شباب تندرستی پیش از بیماریست بس غنیمت دلت غنیمت استن خود غنیمت دلت فراغ از کار و بآ</p>	<p>آن حبیب الدان فرخنده کار تا بدوران است چرخ روزگار مغتنم دلت پنج پیش از پنج چیز در جوانی سوی نیکبهاشتاب مایه داری پیش از ناداریست پیش از آن کز مرگ بینی رنج تن پیش از آن کز شغلات آید اضطراب</p>
<p>وعن سفیان الثوري انه قال اختار الفقراء خمساً واختار الاغنياء خمساً اختار الفقراء سراحة النفس وفراغة القلب وعبودية الرب وخفة الحساب والدرجة العليا واختار الاغنياء تعب النفس وشغل القلب وعبودية الدنيا وشدّة الحساب والدرجة السفلى</p>	
<p>هست از سفیان ثوری این کلام بگریزند اهل فقر این پنج چیز راحة النفس و فراغ دل دوم زان بارامش شدستند و غریز بهریزد آن بندگی آمد سوم</p>	<p>گفت آن فرخنده کار و نیکام زان بارامش شدستند و غریز بهریزد آن بندگی آمد سوم</p>

چارمین زان پنج تخفیف حساب	رستن از و شواری بوم حساب
درجه علیا بود زان پنجمین	کان برافرازی بر دم و گردین
پنج دیگر برگزیدند غضب	ریج نفس و شغل دل در کارها
بنده و ش بودن پی دنیا نیون	بنده دنیا شدن خوار و زبون
چارمین آن سختی روز شما	آن نشیبین پایه پنجم شد شمار
یعنی آن روز جزا هر کسی	دادن کیفر سزای هر کسی
مرفقیران را فرازین است جا	پایه شان بر سر از و اعتلا
اغنیاء پایه در پستی بود	بهره شان خود تهیدستی بود

و عن عبد الله الانطاکی رحمه الله خمسة هُنَّ دواء القلب بحالسة الصباکین

وقوله القرآن وخلاص البطن قیام اللیل والمضج عند الصباح

گفت عبد الله انطاکی کچنین	گفته خوش در خور صد آفرین
پنج چیز آمد و واسه دل عیان	همنشین بودن به نیکان جهان
خواندن قرآن و کم خوردن لیم	در شب از بهر در از قیام
بامدادان گریه کردن در ساز	پیش آن هستی خدا می نیاز
یعنی از گریه به هنگام صبح	می کشاید هر زمان باطل و فلاح
آبروزاید ز گریه سرد را	تازگی زاید ز گریه در در را
آب دین صیقل زنگ دل است	خود با سانی کش به شکل است

<p>خوش کند انجام کارش کار ساز ز ابر گرد و دهر چین پرسترن خیرت صد بحر پر گوهر شود</p>	<p>هر که گردید با خشوع و بانی ساز گرید چون ابرست و کام آفرین قطره اشک که از دیده چسکد</p>
<p>وعن جمهور العلماء ان الفکر علی خمسة اوجه فکرة فی آیات الله يتولد منها التوکل والیقین وفکرة فی آلاء الله يتولد منها المحبة وفکرة فی عدا الله تعالی يتولد منها الرغبة وفکرة فی وعید الله يتولد منها الهیبة وفکرة فی تقصیر نفس عن العطا مع احسان الله الیه يتولد منها الحياء</p>	
<p>آن خداوندان آرا گزین پرده بجنایان اسرار کهن هر یک را اثره نو آشکار سوی توحید رو یفتین شدند حب یزدانی دهدشده مدام در وعید این فکر خود رستند اکویتی از طاعت آن ذو المنن کش بانسان می کنند و عطا شرم دارای بنده هستی خدا</p>	<p>هست از جمهور علماء مهین گفته اند آن راست گفتار آن سخن افکرت آمد پنج هنگام شمار فکر در آیات صنع کسب یا فکر در آلاء آن رب الانام فکر و عده بهره از رغبت دهد فکر و تقصیر نفس خویشتن بابه احسان آن هستی خدا یعنی از کردار زشته و ایسا</p>
<p>وعن بعض الحكماء یلک التقوی خمس عقبات من جاوزها نال التقوی اولها</p>	

اختیار الشدة على التعمه وتأسيسها اختيار الجهد على الراحة وثالثها اختيار الدال  
على العز وبرايتها اختيار السكوت على الفضول خامسها اختيار الموت على الحياة

آن گزین کردار با صدق و صفا بس خجسته گفتگو سوو با پنجا عقبات بس و شوار راه بر ستوده کامی و عیش گزین بر گزین بشم و نش بر راحت است بر گرامی بودن و فرسین کز فضول و بیهوده رستن بود بر حیات این جهان فتنه را	از یک فساد زاده و انش گرا هست مروی گفت آن فرسیده گفت تقوی را بود در پیشگاه اختیار شده آمد اولین دو تهمین آن اختیار محنت است اختیار دولت آمد تسوین چارمین اش لب بهم بستن بود پنجمین اش بر گزیدن مرگ را
---	--

ومن النبي صلى الله عليه وسلم النبي يحسن الاسرار والصدقة تحسن المال  
والاخلاق يحسن الاعمال والصدق يحسن القوال والمشورة تحسن الاعمال

احمد محنت را رب العالمین بود او روشن کن هر هست بود نور افروز دل ایمانیان عرصه سستی ز تاب اش نور باد از جناب خصال ارض و سما	از نبی آن سرور دنیا وین آن نخستین تابش مهر وجود پیشوا و سرور ربانیان مطلع نور خدای کردگار باد پاکیزه در و دش وایا
--	---

<p>گفت آن سرور که سرگوشی را از صدقه آمد مال را خود پاسدار محسن اعمال اخلاص عمل محسن اقوال صدق و راستی بفرما را مشوره دار و بیاس</p>	<p>پاسدار را ازها آید فراز یعنی از زانش سراه کردگار کان بود بر صدق نیت مشتمل پاسدار گشته تا از کاستی عقل را شور سی کند محکم اساس</p>
<p>گفت آن سرور رسول حقشتم پاد از نیردان در و دش بر رو در غم ابرام کردن اموال و گنج باز مادن و ایم از دگر خردا بیم در و دال و تاراجیان چارمین خواند هشدن اسم نجیل چارمین از صاحبان دوا آمدن در پریان کردن مال است پنج</p>	<p>قال النبي عليه السلام ان في جمع المال خمسة اشياء العناء في جمعه والشغل عن كماله بالصالحه والخوف من سالبه وسرقه واحتمال اسم الجبن لنفسه ومعاشره الصالحين من اجله وفي تفسيره خمسة اشياء سراحه النفس من سالبه والفرغ لذكر الله تعالى واخذه من سالبه وسرقه والكتاب اسم الكريم لنفسه ومصاحبة الصالحين لنفسه</p>
<p>مصدق آن سرور ابل کرم تا بود بر جا اساس آسمان پنج چیز آمد نخستین است پنج تا که نهاده است از این سر راه را مر تو نگر راه حسین آر چکان بر غنی کش مال او نبود سبیل از پی آن مال مجبور آمدن را تو نفس است از اسش ز پنج</p>	<p>مصدق آن سرور ابل کرم تا بود بر جا اساس آسمان پنج چیز آمد نخستین است پنج تا که نهاده است از این سر راه را مر تو نگر راه حسین آر چکان بر غنی کش مال او نبود سبیل از پی آن مال مجبور آمدن را تو نفس است از اسش ز پنج</p>

از پز و بش بر کناره آمدن فرست و کرد خداوند جهان نیز از تاراجی و غارتگرش چاری خوانده شدن اسم کریم پنجمین با صالحان نیک کار	فارغ از پیماره و چپاره آمدن سومین از روز بودن در امان رسته بودن با همه آرامش در پریشان کردن این نسویم هفتمین بودن بدل صبر و قناعت
---	---

و عن سفیان الثوری رحمه الله علیه قال یجتمع فی هذا التمهان لحدیث مال الله و عندنا  
خمیس خصال طول الامم و حرص غالب و شیء شدید و قلة الوسع و نسیان الاخرة

بست از سفیان ثوری این مقال می نگردد و جمع فی هذا الزمان لیک گردد اید بر پنج از خصال آزمندی چیره گردد بر دلش بخل افزون کار او در هم کند گاهش بر همه گاری چارمین	گفت آن سر کرده احباب حال بیچ کس را مال از اهل جهان اولین طول امل از جمع مال حرص گردد و مایه آب و گلش بسته بر بنجر هکرو غم کند پنجمین نسیان از ان و نسیانی
---	--

### لقائل الشهاد

قائمی فرمود گفتاری چنین یا مخاطب الدنیا الی الفسده ای بدنیای دنی مخاطب شده	رهنما شد سوی کرد و گزین ان لیا فی کل یوم خلیلا سوی این بجهت بدل انجسته
--	--



بیگان هر روز اورا شوهریت  
 تستنح البعل وقد وطئت  
 می شود مشکوح او باشوی  
 ما اقبل الدانی بالخطایها  
 بهر قتل خواستارانش مدام  
 انی لمفترا وان البلاء  
 من فریب اش خورده در کاخ خود  
 کهنگی در جسم من تاشید  
 اندک اندک می کند در من اثر  
 میخورد چون کهن این جسم مرا  
 نرو و دواللموت نرا حافظ  
 نوشته از بجز مرگ خود بساز  
 می کند هر دم منادی این ندا  
 الرحیل ای خفته در خواب گران  
 خفتنت در خواب غفلت تا کجا  
 بنگر انیک کاروان بستند بار  
 واه زین غفلت که خود در کار است

هر زمان او هر یک را دلیریت  
 فی موضع اخر منه بدایه  
 لیک بودش جای دیگر دیگری  
 لقتلهم قتیلا قتیلا  
 پیش می آید چنین غدارانم  
 بعنل فی جسمی قتیلا قتیلا  
 غافلم آور و از نیک و بدم  
 تا شوم فرسوده اش انجام کار  
 تا شود در کشتن من کارگر  
 تا شوم زان نیستی راره گدا  
 نادى المنادی الرحیل الرحیل  
 کن مهباهر خود این برگ و ساز  
 الرحیل ای ساکن دار الفنا  
 چشم واکن بر سر آذر زمان  
 خفته نه مرده دیده کشا  
 در پس و در پیش هر یک هسار  
 بو العجب تر زان حیات تن گزاست

هر زمان از روزگار ستن  
 مهران رفت و ماد غفلت ایم  
 نیست عبرت از رحیل و ستان  
 وادریا خود چپ و خوابیم ما  
 هر زمان از مرگ خویشان و تبار  
 زاد را ہی بهر عقبی ساز نیست  
 خسته از بهر خودت چاره بساز  
 راگان شد عمر و خوابی هنوز  
 چیست این خفتن بخواب غرقی  
 مهران رفت و بنمودند راه  
 لیک دیده همچو نادیده کنی  
 با گران خوابی و گر چون خفته  
 می نیای باز از حرص و هوس  
 آن زمان بخوابسته زین خاکدان  
 گوش دل بختاده بشنو پندین  
 راست می گویم که تو بے گوشه  
 نیست این خلوت کنانش گاه تو

کاه و هم کاهشی آر دشتن  
 بهر دنیا سے دلی و حسرت ایم  
 مسلک ما هم سبیل و ستان  
 راه بیداری نمی یابیم ما  
 جای سرمه زیده مار اغبار  
 بر ستوده کار چاره ساز نیست  
 تا کجا خسپی بدین سان چشم باز  
 اندکی مانده نمی یابی هنوز  
 سرفرو بردن در آب غرقی  
 بهر تو بختاده بکشد و ند راه  
 بودشایانت که فریبیده کنی  
 آشکارا دیده چون نهفته  
 بشنوی خود زود آواز بر سر  
 رخت بر بندی بر فتن بیگمان  
 ای بن بس مهران و لبین  
 از خجالت منزوی در گوشه  
 هست بر خا و خشک این راه تو

خلوت توان زمان سودت دهد	کت نشان از راه بهبودت دهد
دل بریزد آن دیده بر فرمان نهی	مهر هر کس اندرون جان نهی
هر کسی را همچو خودگیری بدوست	ساز آری هر چه از پیرش نکوست
از موهبها پارس در دامن کنی	نفس را یک سوز گفتن کنی
خویشتن را بشمری کمتر از سیج	در دلت نیاید ز کرداری بسیج
کنور هر کار دانی آن خدا	اگان ز لطف خود شده هستی کشا
آن توانا نیرو و پروردگار	هست در آیین زوهر کار و بار
زنده کردن رحمت او را نشان	هست میراندن ز تاثیر توان
خویش را در کار دانی زبون	بهر زبان نیاید ترا از چند و چون
در پستاری کشتی بخویش رنج	رنج نابرده نه برداری تو گنج
تا ناشی این چنین فرسیده کار	خویش را در رنج بیپرده مآ
ز آنکه این خلوت همه زحمت بود	دیده و دل را همه ظلمت بود
دیده کجشا اهرمن اندر کسین	دشمن جان تو نت آید بسین
نفس اماده باو شد سازوار	تا هم سازند بس و شوار کار
می برد هر یک بتز و پیرے دگر	همای فریب بد دل تبصیری دگر
سوی مهلک تا بیفتی در بلا	هیچ که رسته نگردی از عنا
الحذر از کار شیطان الحذر	نیز از اماره شیطان دگر

از نیایش گاه خود از مصطفی	سرور عالم تر پس الانبیا
بر کشاده حجت پروردگار	رهنمای مقبلان کردگار
احمد مرسل فروز دیده گیسو	مقبل پروردگار دادگر
بر ستوده نام و فرخنده کنش	پاک زاد و پاک گفتار و منش
باد از فرگاه یزدانش درود	آفرین از کردگار راست بود
یاوری جوینده و طاعت کجوش	تأست بنماید آن پاکیزه هوش
سوی یزدانت برو بخواسته	کارت آورد و دو گیسو رسته
توشه بگیر از ستوده کاخوش	و از همین اندیشه و گفتار خوش
رفتن بی توشه دشوار است کار	مان و مان توشه ز بهر خود بیار
زهر و کس بی زاد می گردد تباه	اکن نکو کاری خود

عن جاتم الاصح انه قال العجالة من الشيطان الا في خمس مواضع فانها من سنن  
رسول الله صلى الله عليه وسلم اطعام الصبي اذا نزل فتميز المبيت اذا مات و  
تنقيح البنت اذا بلغت و فضله الدين اذا وجب و التوبة من الذنب اذا فطر

گفت آن سرکرده اصل هم	عارف مشهور آن حاکم
عجلت از شیطان ولی در پنج باب	نیک آمد و از طریق مصطفی
اولین اطعام بهسان نو و تر	کان تراد خسانه آید از سفر
سرعت تمیز مبيت دویم اش	عجلت تزویج دختر سویم اش

بنبت چون بالغ شود او را پدر	عقد با شوهر ببند و زودتر
چای باشد اداے دین کس	چون شود واجب همان در کفش
پنجمین شد توبه کردن از گناه	چون با فراط آردت کار تباہ
<p>وقال محمد بن اللّٰه و رای شقی ابلیس نجسته اشیاء لم یقر بالذنب ولم یندم ولم یلم نفسه  ولم یعزم علی التوبه و قطن من رحمة الله و سعد احم نجسته اشیاء اقتر بالذنب و لم یلم علیه  ولا کم فضله و اسرع فی التوبه و لم یقطن من رحمة الله</p>	
از محمد ابن دورے این مقال	عارفان را شد کفیل حسن حال
گفت آن یزدان شناس المعی	پنج چیز ابلیس را کرده شقی
معترف ناگشتن او از گناه	ناپشیمانی اش از کار تباہ
نفس خود را از ملامت بازداشت	قصد بر توبه نیار بستن گماشت
پنجمین کز رحمت اش کرده جدا	یاس او از رحمت هستی خدا
یاس از رحمت شقاوت آورد	خود کشیده سوی بد بختی برد
بایدت از کردگار هر بیان	داشتن امید بخشش هر زبان
تا مرا و را مہر جنب دانشوع	رحمت او تو ام آمد بانضوع
لیک آدم شد سعب از پنج چیز	توبه پذیرفت اش خداوند عزیز
اولین اقرار کردن گناه	منفعل گردیدن از کار تباہ
نفس خود را شد کوشگر عین	زود کرده توبه از کارش چنین

یاس نابودش چو از عنو خدا	رحمت یزدانی اش آمد رسا
بهر فراز تو به بر دش از گناه	وار نایدش ازان کار تباه
از ندامت چون بیاید اشکبار	آبرویش داد آن آمرزگار
مهربان ایزد که در آبرجهان است	آشکارا دان و بینا که نهان است
با سعادت کرد و بازش برگزید	بهر فرازی کارش از پستی کشید
هر که امیدش بلطف ایزد دست	از نرنندی دور ورسته از بدست

وعن شقیق البلیغ رحمه الله انه قال علیکم بحسن خصال فاعملوها اعبداً لله بقدر حاجتکم الیه وخذوا من الدنیا بقدر عمرکم فیها واذنبوا لله بقدر طاقتکم علی عذابہ و تنزوا عن الدنیا بقدر مکنتکم فی القبر واعملوا للجنة بقدر ما تریدون فیها المقام

از شقیق آن کو بلخ بودش تمام	عارف یزدان ستا و نیکنام
هست این گفتار دانش نهما	گفت ان دانای اسرار خدا
پنج خصلت را بسازید التزام	بهر خود در کار بندیدش تمام
اولین یزدان پرستاری کنید	در نیایش رو بسویش آورید
ساز و ار جاجت خود سوی او	هر چه پرو دارید آن را آردو
یعنی افزون تر بپاریدش نماز	زانکه حاجات شما آمد و راز
دوم از دنیا بقدر عمر خویش	هر چه میخواهید خود گیرید پیش
چون زمان عمرتان معهود نیست	زیست را انداز خود محدود نیست

مرگ در یک دم همین آید پدید	مرگ را راه خراشش کس ندید
مرگ هر سو می خرامد هر زمان	کس نداند که فرو و آید نهان
تا گمان گیرد روان سبزه زور	جسم مار می کشد خاکی ز گور
جنبشی در مانساند زمینهار	پس بناچار بی سنج سازیم کار
فی مثل همچو حباب استیم ما	پیکر آبی بر آب استیم ما
چون ز ما بیرون رود با نفس	باز مساند از نو اکرون جرس
زیستن از ما شود خود بی نشان	مرگ را هر کس مبادید عیان
پس فرو ماند لب از گفتار ما	دست بسته گردد از کردار ما
دل زور یا بش همه ماند بون	کم جدا کردن نیایم از فزون
توده خاکه کف نای جسم ما	بر زمین افتاده همچو نقش پا
رخت بر بند روز ما پندار ما	خامشی گردد و همه گفتار ما
کن مکن و این طعنه اوق ظاهری	رفته یک سویه ز ما خود بگری
بایدت امروز را چاره نمود	زان که خود هرزه بود چون زین فزون
هست و بود این چه جهان پیکری	نقش بر آید و کم زان بگری
چون نباشد زیستن یا اعتبار	تا کنی اندازه آن کار و بار
پس فزون جوی کن اول یله	بر دراز بجا مکش این سلسله
جستن روزی امروزه بس است	از ضرورت بیش جریان نکست

سودنمین گشتار آن یزدان ستا  
گفت بر گیرید کار ناصواب  
چون عقوبت می کند آن را اگر  
گرمی تر رسید از غضب او  
گر عذابش را توانش نگرید  
ورنه از عصیان بدوری نشوید  
تو شسته سامان کنید از کار نیک  
تا بقدری کمترین کهنه جهان  
چون بود بیشیده هنگام درنگ  
تو شسته افزوده باید بهر تان  
مردی تو شسته برگ اید زبون  
بهر جنت کرده باید کارها  
جنت الهی است چون دارا خلوت  
تا بقدری که خواهد از قیام

هست سوی دین و دانش رنما  
گر بخود یابید یاری عذاب  
ساز و از هر گناه زشته تر  
پس ز عصیانش چرا تابیدید  
هر چه بخواهید در کار آورید  
تا توانید از گناه یک سو روید  
در فرو دین خانه از کردار نیک  
گور باشد باشکاست بهر تان  
در چنین جای همه تاریک تنگ  
تا شود کافی با فرو زده ها  
سیما تنه است باریکی درون  
از عبادت بس گزین کردار  
بهر آن باید ز نیکباف فرو  
باسر و رول دران دار السلام

وقال عمر رضي الله عنه سريت جميع الاخوان فلم اترك الا افضل من حفظ اللسان  
وسريت جميع اللسان فلم اترك الا افضل من الورع وسريت جميع المال فلم اترك الا افضل  
من انفقته فلم اترك الا افضل من النسيئة وسريت جميع الاطعمة فلم اترك الا افضل من البصير



<p>             از عمر آن داد پرور راست کار              گفت آن فرزانه والا نشان              لیک افضل از همه حفظ اللسان              دیده ام اندر جهان پیرایه با              لیک افضل از همه تقوی لباس              جامه پیریز گاری بس خوش است              پاس دارد از همه بیم و گزند              دیده ام از بس گزین سرمایه با              از قناعت نیست افضل هیچ مال              هر غنی مال حرص افزا بود              از قناعت حرص گردد ناپدید              نیکی و خوبی همه اندر جهان              از نصیحت نیست خوبی خوبتر              نیک اندیشی برای هر کس              نیک اندیشان سراسر بخرد اند              و آن نحو خواهی که از بهر خداست              نیک اندیش سنت آن مرد خدا           </p>	<p>             هست گفتاری بدانش یادگار              من بدیدم و جهان بس در میان              کان نگذارنده از بیم زیان              با همه آله ایش خوب بے گرا              آنکه دارد پاس از هر التباس              اهل معنی را لباسی دلکش است              جان ز عریانی نمی آرد نرزد              هر چه باشد مرغ را مایه با              کان بود سرمایه بهر حسن حال              از فروزون جوی بهر دروا کند              مرد قانع را کس آزی ندید              من بدیدم آشکارا و نهان              کان بود خود سوی خوبی راهبر              درد و گیتی سود می بار و بے              زشته اندیشان همه دام و داند              اهل ایمان را به نیکی رهنماست              کان بود سوی خدا پیش رهنما           </p>
--	--

<p> نیک اندیشد که دیگر بچو او  هر یک یزدان پرستای کند  تا خداے دادگر آن بنده را  بخشدش حمد و قصور و خواسته  شادمانه اندران کاخ بلند  دیام بس خور و بینای فروز  بافره تر هست زین جمله طعام  صبر از هر خور دلی بالذت است  هست در کام خرد لبش نوش بار  صبر بالذت نیار و کس بگفت  پیر خود سازد و بس کار زکو  چون گنه آید از وزاری کند  سوی جنت آر و ارامش گرا  وان فرازین نعمت آراسته  جاودان جاوید ماند از بسند  هر چه باشد خوبی و لذت نمون  خوردنی خوب کش صبرست نام  کان سرور افزا کفیل غناست  در زمانه این طعام خوش گوار  ور بگویم کس نمی یار و شفقت </p>	<p> نیک اندیشد که دیگر بچو او  هر یک یزدان پرستای کند  تا خداے دادگر آن بنده را  بخشدش حمد و قصور و خواسته  شادمانه اندران کاخ بلند  دیام بس خور و بینای فروز  بافره تر هست زین جمله طعام  صبر از هر خور دلی بالذت است  هست در کام خرد لبش نوش بار  صبر بالذت نیار و کس بگفت </p>
--	---

وعن بعض الحكماء انه قال التزهد خمس خصال النفقة بالله والتبري عن الخلق والاحلاق

في العمل واحتمال الظلم والقناعة بما في اليد

<p> گفت آن گوینده فرخ خواد  بر کشایم هر یک را زان بیان  دو تهمین دوری گزیند از عباد  احتمال ظلم از اهل حبا  هر چه از سزایه میداری بدست </p>	<p> هست گفتاری ز فسرانه پیاد  چرخ خصلت ز پدر آمدشان  اولین بر پاک یزدان اعتماد  بعد از ان اخلاص خود و کار زیار  چارمین قانع شدن بر هر چه بدست </p>
---	--

وعن بعض العباد أنه قال في المناجاة الهی طول الازل غرتنی وحب الدنيا اهلکني  
والشیطان اضلني والنفس الامارة بالسوء عن الحق منعني وقرین السوء علی العصية  
اعانني فاعثنی یا غیاث المستغیثین فان لم ترحنی فمن ذی الذی یرحنی غیرک

عابدی اندر مناجات اش بگفت	گوهر معبونی نگر فرخنده سفت
ای خدا طول ازل را دم فریب	از فریب اش گشته ام بن ناشکیب
حب دنیا می دانی ام نیست کرد	از بلا کش جان من آسید برد
میکنند گمراه شیطانم ز راه	میکنند اضلال او کارم تباه
نفس اماره بسوء از حق مرا	باز می دارد که مانم زو جدا
بخشنین بد معین و نبیسا	سوی عصیان تو ای بستی خدا
ای غیاث المستغیث ام یا بشو	ای معین ام یا ویر این کار شو
سخت حیراتم نفسم بیا مبرس	تا شود آسان همه در یک نفس
گدازم رحم آری بحال ز این	و نگر دی یا و هر کار من
کس بمن رحمی نیارد و نه بهار	جز تو کس را سمنم ندانم کردگار
رحم تو بنده نواز من بس است	کافل و بیمار ساز من بس است
جز تو نبود مهر بان ای تهرنا	جز تو نبود کس خدا و جهان
بنده پرورد جسم کن بر بندگان	در نیایش سر بخاک افکنندگان

قال النبی علیه السلام سیأتی علی امتی من ان یجتون الخمس و ینسون الخمس یجوز الی

يَسُونُ الْكَفَرَةَ يَجْتَنُونَ الْحَيَاةَ وَيَسُونُ الْمَوْتَ وَيَجْتَنُونَ الْقَبْرَ وَيَسُونُ الْقَبْلَ وَيَجْتَنُونَ الْمَوْتَ  
وَيَسُونُ الْحَسَابَ وَيَجْتَنُونَ الْخَلْقَ وَيَسُونُ الْخَالِقَ

گفت فخر اصفاف ختم رسل	سوی نیردان بودی احسن رسل
بر روان پاک او آید سرود	از خداوند چهره ان نیکو درود
است من زود بیند آن زمان	روزگار نهی کان همه بار دنیا
دوست دارند آن همه شیخ چین	پنج دیگر را فراموشند نیز
دوست دارند این فرود خان را	یاد نیارند عاقبت کاشانه را
دوست دارند این حیات متعذر	یاد مرگ از خاطرشان بکنار
یاد دارند این همه کلخ و قصور	پنج که نیازند در دل یادگور
دوستدار مال و سرمایه شوند	جز حدیث مال دیگر نشنوند
در دل شان پنج نیاید از حساب	پرسجوی سخت در ایوم الحساب
مردمان را دوستدار از دل شوند	لیک از خالق همه غافل شوند
یاد نیردانی بدل نیاید هیچ	مبتدا مانده بجای هیچ
یعنی از نیردان که گیتی را خداست	هر چه درستی بود زور و طاقت
اندک از غفلت نمی باید بدل	جاودان مانی بدگوش مشتغل
و ذکر او کن جاودان و در زبان	فکر در صنع اش بدانی حرزبان
و اگر کش در قدسیان مذکور شد	عابدش بر آسمان مشهور شد

نام او آمد بجایهش نوش بار	علم یابد او سر اسر خوشگوار
هر که لذت یافت شیرین کام شد	هر که شد غافل از ان ناکام شد
هر که سر بر خاک سوختش از نیاز	از فرازی آمدش بس برگ و ساز
سرفرازانش سروشی پیکر اند	تا بش اندوزان دختشان گوهر اند
پرتوی ز او هر که را در جان فتا	تا بشی در خانه ایمان فتاد
خاور صد مهر شد جان و دلش	مطلع انوار شد آب و گلش
بست شنید ان شید ذات پاک او	عقل اول عاجز از ادراک او
یدرک الابصار از علمش مثال	لیک ادراک بهر پنج باحال
در همه زخنده خورشید کمال	پر کرده از بزوغ و از زوال
هستی اش بایسته بود در انشان	پاک از کیف و کم و وضع و مکان
لم یلد تقدیس او را تر جان	لم یکن له کفوات نام بیان
خالق افزانه و هر پستی ست او	دورستی ده، پستی ست او
در خدای نیست کس انباز او	بر کشا ده نیست بر کس راز او
از درش دورند بس فرزانگان	خود به نزدیکی از دلوگان
هر که او را دید خود را نیست دید	چشم سر اسوی او خود نیست دید
پیکری دیده نیار و دیدش	جز دران روزی که افتد شکش
ای خدا ای داور هستی نواز	ای همه افزای بستی نواز

از خودی خود روانم پاک کن تا همه بخود بسویت سنگرم هر کرا بدیم تر ایدیم از ان هر چه پیش آید همه دانهم ز تو خوب وزشت و نیک و بد دانهم بی ذات تو آمد همه در یاکوف غرق گردانم در ان در یاکوف تا چو قطره اندران در یاشوم تا خودم از بخود و پا خود نیم از خودی بیرون شوم با خود شوم	از غبار این دانهم پاک کن بی حجاب دیده رویت بگویم صورت معنی اذان صورت عین نقش هر پیکر همه خوانم ز تو فرق ناکرده فزون از اندلی هر حباب صنع تو موجی شگرف ای که ذات تست زخشان تر ز شو نیست گردیده سراسر لاشوم بی نوا هستم همه خالی نیم ای خدا بخود و کنم نا خود شوم
---	--

وقال یحیی بن معاذ الراسی رحمه الله فی المناجاة الہی لا تطیب اللیل الا بمناجاة  
ولا تطیب النہار الا بطاعتک ولا تطیب الدنیا الا بذکرک ولا تطیب الاخرة الا بعبادتک

گفت یحیی بن معاذ باخود و مناجاتش که ای هستی خدا بی مناجات تو خوش نیاید بشیم بی پرستاری تو ای کردگار خوش نمی آید امر این خاکدان	کش زور گاه خدا رحمت سزد ای ستوده داور هستی نما بی مناجات تو در تاب و تبیم خوش نیاید بر دلم طول بنار تا نیاید ذکر تو اندر میان
--	---

خوش نیاید آخرت بی ذکر تو	طیب آن سکن بود از غمگرتو
جز بدیدار تو جنت ناخوش است	گر چپستانش سراسر دلکش است

### باب السداسی

قال النبي صلى الله عليه وسلم ستة أشياء هن غريبة في ستة مواضع المسجد غريب  
فيما بين قوم لا يصلون فيه والمصحف غريب في منزل قوم لا يقرؤون فيه والقرآن  
غريب في جوف الفاسق والمرأة المسلمة الصالحة غريبة في بدار رجل ظالم سيء الخلق  
والرجل المسلم الصالح غريب في دار امرأة سرديّة سيئة الخلق والعالم غريب بين قوم  
لا يسمعون اليه ثم قال النبي عليه السلام لا تلوّن الله تعالى حين نظر اليهم يوم القيامة نظر الرحمة

گفت آن پند نیکوخوا و باد پزدانی درودش جاودان گفت شش چیز است درش جالب کس باکره اش نمی آید پیش تا شناسد کس نمی پرسد از آن و در میان بی نمازان مسجدی متحیف اندر خانه قومی کز آن سوم آن قرآن که فاسق بگوید چارمین آن زن که باشد راستکار	سرو پیغمبران پاک زاد تا بود در گردش این دوزمان مبتدا در غربت اش جان کتیب چون غریبی کو گزار و ملک خویش زان که افتاده بملک دیگران آن نیایش جاسنیر و معبدی کس نخواند این کلام آسمان زهد و تقوی سر بر باد کرد مسلمه دوست مردمی نظم بار
---	--

<p>آن ستم کرد از تاریک اش گهر          کان بود در دست زن بچو سیر          تش نباشد راستی در کار و بار          در همه زشتی بسر آورده و نه          مبتلا افتاده در جابله گره          دیده نکشاده سوی کردار او          محروم نور افروز چرخ اجتناب          ننگر و دارای گیسو کردگار          روز محشر داو رکون و مکان</p>	<p>ناخسته گفت مرد بد سیر          پنجمین مرد خسته راست گیر          آن زن بد خلق و بس ناسازوار          آن زن با سر کشتی و یا منشور          پس ششم آن عالم دانش پژوه          نشنود این مردمان گفتار او          پس لغز موده است فخر اصطفا          سوی این مردم دران و ز شمار          ننگر و با چشم رحمت روی شان</p>
--	---

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سِتَّةَ نَعْتَمٍ وَلَعْنَمٍ اللَّهُ تَعَالَى وَكُلُّ نَبِيٍّ مَجَابِلُهُ  
 النَّهْادُ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى وَالْمَلَكُ الذَّبُّ لِقَدِّ اللَّهِ تَعَالَى وَالْمُسْلِمُ طَابَ كِبَرُوتُهُ لِيَوْمِ خِلَافَةِ  
 وَيَذَلُّ مِنْ عِزِّهِ اللَّهُ وَالْمُسْتَحِلُّ لِحَرَمِ اللَّهِ تَعَالَى وَالْمُسْفِلُّ مِنْ عِزِّهِ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَتَأْتِي  
 لَسْتَنِّي فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ نَظْرَ الرَّحْمَةِ

<p>آن گزیده رحمته للعالمین          می کنم لعنت بر اینان جاودان          بر چنین بدگوهران تبره کار          اکش دعا آمد مجاب از اصطفا</p>	<p>گفت سالار رسل آن پاک دین          شش گروه ستند از این جهان          نیز لعنت میکند پروردگار          نیز بر چنین پاکش گرا</p>
---	--



اولین افزون کن اندر کتاب  
دومین هر کس که تقدیر خدا  
سومین آن چیره دست مروی  
آنکه بازو خودش داور شده  
تا کند اکر ام با عز و وقار  
خوار و رسوا آورد آن ناسزا  
چهارمین آن مستحل نایکار  
خانه کعبه که بوده است آن حرم  
عزت اش کاهد بکار ناروا  
و بگیر آنچه عزت اش کاهد کند  
پنجمین آن مستحل ناسزا  
یعنی از شک و ما اهل بیت  
تارک سنت ششمین ناکار  
رو به خضر ننگد و هستی خدا

آن کتاب آسمان فصل خطاب  
می کنند تکذیب و انکار و ابا  
و ورافتاده زیزدان دلاوی  
بی رضای بنو سنین سرور شده  
هر کرا هستی خدا کرده است خوا  
هر کرا عزت دهد گیسو خدا  
در حریم حضرت پروردگار  
نزد ارباب صفای محترم  
بچو شرب باده و کار زنا  
چنین جا هر چه خود خواهد کند  
انچه با آل نبی بنود سزا  
رنج و آزار و جفا اهل بیت  
سور و تفرین یزدان جاودان  
سوی این تیره دلان ناسزا

قال ابو بكر الصديق رضي الله عنه ان ابليس قائم امامك والنفوس بينك  
والهوى عن يسارك والدين عن خلفك ولا عشاء عن جوارك واجبا سرفواك  
بالقضاء لا بالمكان فلا يلبس لئلا يترك الدين والنفوس يتركوك

الى المعصية والهوى يدعوك الى الشهوة والدنيا تدعوك الى الاختيارها على الآخرة  
والاعضاء تدعوك الى الذلوب الجبار يدعوك الى الجنة والمغفرة قال الله تعالى والله  
يدعوا الى الجنة والمغفرة فمن اجاب بليس ذهب عنه الذين ومن اجاب بالنفس ذهب  
الروح ومن اجاب الهوى ذهب عنه العقل ومن اجاب الدنيا ذهب عنه الآخرة ومن  
اجاب الاعضاء ذهب عنه الجنة ومن اجاب الله تعالى ذهب عنه الشيا والجميع انحر

گفت صدیق آن نصیحتی راستی	دور از راه بکے و راستی
با د از و راضی خداوند جهان	تا بود زیر فلک این خاکدان
پیش تو استاده ابلیس لعین	نفس اماره، ظم نسوی سین
خواهش نفس تو از سوی بسیار	و از پس تو این جهان بیدار
گر تو قایم به اعضائی تو	هر یک سوی گن آورده رو
بر فرازی داور هر دو جهان	کش بود جبروت و لاهوت نشان
او بقدرت هست برافرازا	و از فراز و پست پاک آمد خدا
هر زمان شیطان پیمین خواند ترا	تا کنی دین خداوندی را
نفس تو خواند سه سوی گناه	در نظر آر آیدت کار تباه
سوی شهوت خواندت هر دم ترا	تا شوی سرکش ز فرمان خدا
خواندت دنیا بسوی خود پیمین	تا گزین دانی اش از روز پیمین
خواندت اعضائی تو سوی نوب	تا شوی عاصی ز عمام الغیب

سوی غفران و جهان خواند خدا	تا شوی از رحمت اش بهره ریا
پاک یزدان گفت در فصل الخطاب	آن مقدس نامه قدسی کتاب
مهربان ایند سوی باغ جهان	هم سوی آفرینش خود جاودان
هر کسی را هست خواننده مدام	سوی رحمت هم سوی دار السلام
هر که شد ابلیس را فرمان پذیر	دین زدستش میروند و ناگزیر
هر که نفس خویش را فرمان برد	کی زدست او سلامت جان برد
خود روان او ببرد در زمان	باز ماند در عذاب جباران
هر که شد فرمان بر جبرص و هوا	عقل و دریا بش از او ماند جدا
هر که او فرمان بر اعضا بود	راگان جنت زدستش میرو
هر که او فرمان برستی خد است	او زهرشتی و ناخوبی جداست
بهره ورگردد ز خیرات جهان	با سعادت زنده ماند جاودان

وَقَالَ عُمَرُ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى كَتَمَ سِتْرَهُ فِي سِتْرِهِ كَتَمَ الرِّضَامَ فِي الطَّاعَةِ وَكَتَمَ  
 الْغَضَبَ فِي الْعَصِيَّةِ وَكَتَمَ اسْمَهُ الْأَعْظَمَ فِي الْقُرْآنِ وَكَتَمَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ  
 كَتَمَ الصَّلَاةَ الْوَسْطَى فِي الصَّلَاةِ وَكَتَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْيَوْمِ

از عمر آن سرور بادین و داد	داد گستر و افرسخ نهاد
باد با کایش رضای کردگار	تا بود بر پا جهان بیدار
گفت آن نیروی دین مصطفی	داد گستر شهرور با صدق و صفای

<p>در عبادت کرد و نهفت رضا در نور و محبت پنهان غضب آنکه قرآن است و هم فصل خطاب ماه روزه هست آنرا پرده دار هست در صلوات نهفته مدام کرد و در ایام پنهانش خدا</p>	<p>شش نهفته و شش آن هستی خدا داشته از حکمت خود پاک رب اسمه الاعظم نهفت در کتاب لیلة القدر است اندر استار الصلوة الوسطی از قدسی کلام روز رستاخیز آن یوم اجزا</p>
<p>وقال عثمان رضي الله تعالى عنه المؤمن في ستة ألواح من الخوف أحدها من قبل الله تعالى ان يأخذ منه الايمان والثاني من قبل الحفظه ان يكتبوا عليه ما يفتتح به يوم القيامة والثالث من قبل الشيطان ان يبطل عمله والرابع من قبل ملك الموت ان يأخذه في غفلة يخته والخامس من قبل الدنيا ان يفترها و يشغله عن الآخرة السادس من قبل الامم والعيال ان يشتغلهم فيشتغلوا عن الله تعالى</p>	<p>بست از عثمان فرخنده گهر گفت آن پاکیزه گفت و راست کار آن یک می ترسد از خوف خدا آن دوم از فرق ترسندگان و آن سوم ز ابلیس ترسان جاودا و آن چهارم از فرشته پنهان</p>
<p>باد از و راضی خدا و او گهر اهل ایمان اند شش کان ترنگار تا نگردد وین از و هستی نما از کرام کاتبین بیجهان تا نسازد گردۀ او را گان آنکه می گیرد ز مردم جان پاک</p>	<p>بست از عثمان فرخنده گهر گفت آن پاکیزه گفت و راست کار آن یک می ترسد از خوف خدا آن دوم از فرق ترسندگان و آن سوم ز ابلیس ترسان جاودا و آن چهارم از فرشته پنهان</p>

تا نگردد جان او را تا گهان چشم آن تر سنده از دیاو و و آن ششم تر سنده ز ابل و عیال شغل ایشان غافل آرد از خدا	قدرتش بر تو به نیاید آن زمان تا فریب اش خورده نیاید و زبون تا باینها نافتد در اشتغال آن خدا یا عظمت و با کبریا
--	---

وعلى رضى الله تعالى عنه انما قال من جمع ستة خصال لم يلدع الجنة مطلباً ولا  
عن النمره بأولها من عرف الله تعالى فاطاعه وعرف الشيطان فوصاه وعرف  
الجنة فطلبها وعرف الدنيا فرفضها وعرف الحق فاتبعه وعرف الباطل فاجتنب

از علی آن سرور خیر کاش باد و آراس جهان را منی ازو گفت آن یزدان شناس با کین هر که گردد آرد بخود این شش خصال بیم و وزخ از دلش کیو بود اولین آنکس که شد یزدان شناس دویمین هر کس که شیطان شناس سومین بشناخت چون در اینجا چهارمین دنیای دون بشناخته پنجم آن آگه شده از راستی	در ولایت افتخار اولیا تا زبان را مایه باشد گفتگو از لبش بکشد و گنفت گزین اوبود نیکو روش فرزند طال نی گهی خواهنده ینو بود سرمه مالش نهاده با سپاس بیر خلاف خواهش او کار ساخت شد بسوی آخرت خواهشگر دل ز مهرش سر بسپرداخت پیروش آمد عبید از کاستی
--	---

آن ششم داننده باطل ز راست	بر کنار آمدہ از راه گاست
ہر کہ این شش خصلت آید ز وعیان	او بارشش با نذ جاودان
جنت عدن است اورا خواستار	از جہنم آفت اش نباید بکار
عاقبتی اورا ز دار اخلد نیست	از جہنم دورش جستن چیست
زانکہ اورا با جہنم کار نیست	در رہ او اذ گزند می خانیت

وقال ايضا النعيم ستد اشياء الاسلام والقران وتمجد رسول الله صلى الله عليه وسلم  
والعافية والستر والغنى عن الناس

شیر فرمودہ علی مرتضیٰ	بو تراب و بواجب حسن شیر خدا
گفت شش نعمت بود اندر جہان	راستان را از سعادتہا نشان
اولش اسلام باشد آشکار	دومین قدران کلام کردگار
سومین ختم نبوت را نشان	احمد مرسل سرفراز جہان
آفتاب آسمان بخردے	آن نہان دریاب را ز سرمدے
علت پیدایے این بہت و بود	آن نخستین تابش مہر بود
آن بر پیدایے کش اسرار	گفتہ او نازش گفتار
آن ستودہ سرور و الاشم	وان گزیدہ داور سرخ شیم
مہبط جبریل خاک خانہ اش	مورد وحی خدا کاشانہ اش
مطلع نور ہدایت پیکر شش	مطلع سد مہر ایمان گوہر شش

پای او مرفر قدان را فرق سا	آنکه خواندش بزرگ استی خدا
بهر اکرام اش بسی گفتار اند	بر فرازین چرخ بزدانش بخواند
گفته کان بے نوا آمد پدید	از خدای پاک گفتاری شنید
نی لب گفتار پیدا آورش	نی زبان پیکری پس بگرش
از خداوند جهان بایسته بود	خود زبان قدرتش بری سرود
تا دی هر کس سوی نصیر السبیل	آن محمد مصطفی ختم سل
معدن سربان گنجینه اش	محزون اسرار غیبی سینہ اش
بسته چشمان را برون سو نمود	آنکه از تاریکی شرک و جحود
روشنی صدق زو شد جلوه گر	مهر تابان بود آن روشن گهر
از قدومش خاکدان گلشن شده	دودۀ آدم از نور روشن شده
گوهرش بحر محیط آسمان	گفتگویش گوهر درج صفا
موجۀ اول ز دریا ک وجود	آن نخستین جنبش بحر شهود
مطلب روحانیان دیدار او	لذت قدوسیان گفتار او
از خدا سوی خود بجا پیام	از زبان پاک او تدسی کلام
بسته یزدان هم یکشاد او	با خداوند جهان گفتگو
بر روان پاک او قدسی رود	با ددایم از خدای هست و بود
پنجمین بشر و نوب و علیها	چارمین اش عالمیست از بهر بلا

آن ششم نعت ازین ششگان	لی رازی و غنا ز اهل جان
و عن یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله العلم حلی العلم والفهم دماء العلم والعقل قایم الیوم والهوی مرکب للذلوب واللال دماء المتکبرین والذی یسوق الی الخیر	
<p>هست از یحیی معاذ رازدان گفت آن فسر زانه العلم دلیل گفت الفهم دماء العلم و عقل خواهش نفس است مرکوب ذنوب از پی متکبران آمد ردا این فرو دین خانه بهر آخرت از روانستان که بود آن جای ما همچو تاجر کویشهر بهر سود فطرت اصلی ما آن راست داد تا بدین تقدی که خود از آن ماست جنس طاعت را خریداری کنیم تا نذر دمایه حسن عمل چون بدست آریم آن کلاه خورشید در روانستان چو بکشایم بار</p>	<p>رازی راز بهسان در اهر جان للعلم یعنی عبادت را کفین قائد نیکی است بهر اهل فضل راکب اش را می برد سوی محبوب مال و سرمایه درین کهنه سرا هست بازاری و نقدش معرفت خود رسیدیم اندرین جهان سرا با گزین سرمایه آید سود و بهر آن ما را بار زانش بداد و ان مهین بخشیده هستی خداست در تجارت نیک بهشیاری کنیم سارق مشهور شیطان غل با فرون سرمایه بگیریم پیش با کمال نفس و با خوبی کار</p>



آن نخستین دوستان را بنگیم  
 شادمان آیم از دیدارشان  
 آن گزیده مهر بانان راست کار  
 چون غریبی کان بدین زادگاه  
 دوستان از دیدنش شادان شوند  
 دزد شیطان گریزد و دلقدا  
 صفت یار است این کهنه خاکدان  
 سود آن مرتاجب بشیار را  
 خود زیان منداست آنایاک مرد  
 سود بر جا خودش نقدی که داشت  
 چون به پندش ازان نقدگران  
 جز بگریه ناکشاید دیده اش  
 باش بیدار اسه خردمندترین  
 تا توانی نقد خود یا خود بدار  
 نقد ایمان ترا غارت گز است

با سروشان سپهری بر خوریم  
 کامران از خوبی کردارشان  
 مهر گزین بسیارند آشکار  
 بگذرد عمر و باز آید ز راه  
 بهم گلشن از نسیم لشکفند  
 در زبان افستیم و خسران مبتلا  
 سود بردار و یکے دیگر زیان  
 کان به بشیاری گذارد کار را  
 کان بغفلت نقد خود سرباد کرد  
 خود بخود و کیست و شمس گذاشت  
 بندش اندوه از گفتن زبان  
 آه بار و سینه رنجیده اش  
 سخت تو آمد سعادت منتهین  
 در کمین بوده است دزد تیره کار  
 سرقه و بغض اش همه در گوهر است

قال أبو نضر رحمه الله تعالى في جميع الدنيا الطعام المرعى والولد الصالح والبرقة

الموافقة والكلام المحكم وكال العقل وصحة البدن

گفت آن فسر زانه بوزر جهر	کش بدانای و دانا بود مهر
باهمه و نیا معادل شش عیان	حسن و خوبی اش بود اندر جهان
زان نخستین خوردلی خوشگوار	کش بود در مده صالح گزوار
دویمین بنحوه نیک و سازوار	سومین پو رگزیده نیک کار
چارمین گفتار از بس استوار	پنجمین اش عقل کامل آشکار
زان ششم پس تندرستی بدین	قوت روح و توانا کس تن

وعن الحسن البصري رحمه الله لو كان ابدال الخسف الارض وعافيتها ولو كان الصالحون  
لهلك الطالحون ولو كان العلماء لفساد الناس كلهم كالبحايم ولو كان السلطان كاهلك بعضهم  
لبعضا ولو كان الحق في الدنيا ولو كان التبع لا تنك كل شيء

از حسن بصری آن والا شکوه	آن ستوده عارف نیز دان پژوه
رحمت نیز دان کنیسل کار او	آفر بر گفت دانش بار او
گفت آن والا خرد گفت سزا	سوی خوبی و بهی شد رهنما
فرقه ابدال گر خود نیست	این زمین بر آب کی خود ایست
خسف می شد این زمین و اهل آن	در دمی میگشت از ویده همن
فرقه ابدال مقبولان حق	در عبادت برده از نیکان حق
چون یک میزد و گرا یکجا	تا قیامت این کشتش ماند رسا
فرقه معدود این با گوهران	تا ظهور حشر نیز بر و کران

گریختی نیستند صاحبان  
 گدنی بودند از باب معلوم  
 مردمان بچو بسایم می شدند  
 گری نبود با دشا و ادگر  
 مریکه را دیگری کشته بزور  
 قوت شهوے برین انگشت  
 نیستند از احقان گرد جهان  
 هست آبادی گیسے از فضول  
 بازی و هرزه و هر بے سود کار  
 هم فزون جوی و شغل این جهان  
 شاغل دنیا نباشد با خرد  
 مرد با اندیشه و روشن روان  
 لیکر دنا ساز کار خویش  
 جاودان در کار دنیا مشغول  
 مقصد اقصی شمارد کار آن  
 هرزه و بے سود را داند هنر  
 پس بود آبادی گیسے ازین

خود ببردندی سراسر طاکان  
 دانشمندان اصحاب فہوم  
 جاودان در دشت بایم میشدند  
 ریختندے خوہن با ہمدگر  
 ہر یکے میشد بدین سان خاک گو  
 قوت غضبی لب خون ریختے  
 میشدے ویرانی گیتی عیان  
 برکنار اند از فضول اہل عقول  
 رونق گیتی است زمینہا آشکار  
 کار و بارش را نوی آر و عیان  
 شغل پستے کی بلند آن را سزد  
 کی دلش بند بہ تیرہ خاک آن  
 شغل دنیا می دلی گیر و بہ پیش  
 مبتلا ماند بدان بر بستہ دل  
 بر نحو آسان بشہر دشوار آن  
 ہرزه کاری خودش خواند ہنر  
 مرد احمق رونق گیسے چنین

در هوا خود نیستی بر روی خاک	گنده و بد بوشدستی چیز پاک
-----------------------------	---------------------------

وعن بعض الحكماء انه قال من لم يخش الله لم يخش من نزاله ومن لم يخش قدسه علم الله سبحانه قلبه من الحرام والشبهة ومن لم يكن آساعا الخلق لم يخش من الطمع ومن لم يكن حافظا لله لم يخش من الرياء ومن لم يستعن بالله على احتوائه قلبه لم يخش من الحسد ومن لم ينظر الى من هو افضل علما وعلماء لم يخش من العجب

آن یکے فرزانه دانش سپا	ایچنین گفتار دانش کردیا
گفت هر کس کان نه ترسد از خدا	از زبان لغزیدن اش نبود را
هر که نبود در زمانه بیمناک	زانکه خود آمد بریزد ان پاک
او نیاید رستگاری از حرام	خاطرش در شبه ماند زشته کام
هر که نبود نا امید از این و آن	از طمع یکسو نسا بدجاودان
هر که نبود کار خود را پاسدار	از ریا خود رسته نیاید زمینهار
هر که یاری جو نباشد از خدا	او نگردد از خدایر گزرا
هر که در داناے و کار رسا	تانه بنید بهتری از خویش را
از تکبری نیاید بر کنار	عبد ماندوران بس روزگار

وعن الحسن البصري رحمه الله انه قال فساد القلوب عن ستة اشياء اولها يذنبون  
 بجهنم التوبة ويتقنون العلم ولا يعلمون وآخا عملوا ولا يجاهدون وياكلون من رزق الله  
 ولا يشكرون ولا يرضون لقسمه الله ويد فقولوا قاتلهم ولا يعتبر من وقال ايضا من

من اراد الدنيا واختارها على الآخرة عاقبه الله لهست عقوباً قللت في الدنيا وثقلت  
 في الآخرة أما التثقل التي هي في الدنيا فقل ليس له مضى وسر من غالب ليس له قناعة ولا  
 منه حلاوة العبادة وأما التثقل التي هي في الآخرة فهو ل يوم القيامة والنجاة الشديدة والحسرة الطويلة

آن گزیده عارف تقوی شعار	از حسن بصری آن پاکیزه کار
بر امید توبه افسد اط گناه	گفت از شش میز گرد و دل تبا
کار بی اخلاص چون سیم عمل	اکتاب دانش و ترک عمل
پس سپاس او نگردن آشکار	خوردن روزی آن پروردگار
بر فزون از بخش کردن جستجو	خوش نکردن هر چه بهره کرد
عبرت از کارش نیاوردن بجا	مردم را در گور کردن بعد از آن
هر کسی را در جهان انجام شد	یعنی از مرگ خودش کان عام شد
بر کران ناکشتن از رشتی کار	تا شدن عبرت پذیر و هوشیار
پاگل ماندن چو خرا ندر و جل	همچنان در کار دنیا مشغول
از بدی خود را بری ناکردن	ترک پیروده سری ناکردن
زود زایل کشتنی و جلیج	ناشدن کار دنیا هیچ
نقش بر بتن درازا آرزو	ناشدن یکسوز هزاره جستجو
و هم باشد کار و بار این جهان	هرزگی بار و ز کار این جهان
از تنگت کانرا همین بینی رون	زانکه هر که چون بیرون آید رون

جنبشی در تو منم اندر زینهار  
 این توانش و این همه نیروی تو  
 بس زبون آیند در کردار خویش  
 می نیازی از خودت اندر کس  
 بار خود ناچار از دوش افکنی  
 پس چرا این هرزگی در کار ما  
 کار خود کن کان ترا آید بکار  
 از او امر هر چه آن فرموده اند  
 از نماز و روزه و اخلاص کار  
 و از نواهی باش و ایم مجتنب  
 آسمانی کار نامه بس ترا  
 تا شود مرشدگان را راهبر  
 می کشاید از معارف راز ما  
 هر کسی کش بر شمرده پیشوا  
 هر کسی کز اقتدایش سربافت  
 بعد از آن سنت که راه استی است  
 که قبر آن و بستان راه است

ما توان و خود زبون آست بکار  
 دست و پا و این قوی بازوی تو  
 باز مانند این همه از کار خویش  
 نیروت راهست این انجام بس  
 باز مانند هر چه گردش می کنی  
 کردن تو ناگزین کردار ما  
 چون شوی حاضر به پیش کردگار  
 رهنمایت سوی خوبی بوده اند  
 و آنچه فرموده رسول کردگار  
 تا یقینی مرشد اراد غضب  
 کش فرستاده است آن پستی خدا  
 اهل تقوی را کند تا بان گهر  
 سوی جنت می دهد آواز ما  
 شد سوی فردوس علی ره کشا  
 جز بهنم مسکن و ما و انیافت  
 بر کرانه از کج و کاستی است  
 بالیقین دامن سوی جنت راه است

سنت پیغمبر را میست راست  
 در چه تاریک افکن بدعت است  
 اقتدار بدعتی آمد هلاک  
 بدعتی سوی جهنم نهامت  
 هر چه گفتم سود بار از بهر تست  
 نیز فرموده است آن والا خباب  
 هر که دنیا خواست و بگزیدش سزا  
 دادگر درشش عذاب اندازش  
 ستم بد نیاسته لعقبی از عذاب  
 از عذاب و نیوی طول امید  
 حرص غالب بر قناعت چیره زور  
 لذت طاعت بهرندش از درون  
 ذکر نیز دانش نیاید خوش گوار  
 ذکر نیز دانی سراسر نوش بار  
 فکر اولذت فزای کام جان  
 قدسیان راز معارف بر کشا  
 جز رسیده نین غذا آگاه نیست

هر چه جز سنت بود را میست کاست  
 اختراع اهرمین بدعت است  
 در دمان بدعتی افشا خاک  
 ز آله ابلیس لعین اش تقداست  
 خوشترین انجام کار از بهر تست  
 لبس گرامی گفته و انش لصاب  
 برگزیدش بر نعیم آن سرا  
 در دو گیتی کیفری بر سازش  
 رنج و دل داردش در یوم الحساب  
 اندر ازمی منتهایش ناپدید  
 کش نسا ز دلی نشان جز خاک گوار  
 تا بکار و نیوی ماند زبون  
 طاعت خود را نیاید نوش بار  
 می نیاید راز آن جز بهوشیار  
 نفس کامل داند این از نهان  
 ذکر او دانند بهر خود غذا  
 پیگیری کام و دمان راز نه نیست

راز قدسی زین غذا تعبیر رفت  
 این غذا دیدند بس شیرین گوار  
 چون سیح پاک آن قدسی گهر  
 و چنین خواهندگان مانده  
 از پذیرش سرکش آن پاک نژاد  
 سودمان گردد در زین خورد پاک  
 مبتدا افتید در رنج و بلا  
 اتقوف مود آن دانای راز  
 مولوی معنوی در مثنوی  
 مانده از آسمان شد عاصده  
 مانده خود نیست نان گندمی  
 مانده اسرار قدس را طبق  
 مانده راز خداوندی کشا  
 و آن گندم ز جنت دور کن  
 و این غذا را خود دمان دیگرست  
 این دمان دوست زین گونه غذا  
 جز رسیده کس ندر یابدش راز

مانده در مانده تفسیر رفت  
 ساتلان گشتند از وی خواستار  
 آفریده از کلام و ادگر  
 شایشی ناوید و پیدا فائده  
 گفت کار تان نمی بارد کثاد  
 ثمره این خوردن آید خود هلاک  
 دوری تان آید از راه خدا  
 کاین غذا خود نیست گیتی برگ سنا  
 شرح کردش بایدت ز انصوی  
 چون که گفت انزل علینا مانده  
 مانده بوده ست جان مردمی  
 مانده بوده ست از اسرار حق  
 زنده دار قدسیان این خوش غذا  
 خوردنی شد دمان مسروکن  
 راز و انش خود زبان دیگرست  
 خود روان داند همین راز خدا  
 اگر چه گویم بس کشا و ادوا



<p>زان که گفتا رم سراسر از تن بهت دو بیدین سخت است سختی حساب از فزون عصیان به پیش کمر و گدا</p>	<p>توبه ام زمین گفت بی سود من است هول رستاخیز و ان بهم عذاب طول حسرت سو تمین آمد شمار</p>
<p>وقال الحنف بن قیس رضی الله عنه لا سراحة للمصح ولا مروة للكذوب ولا حيلة للتخیل ولا وفاء للملوك ولا سود لستی الخلق ولا راد اقضاء الله</p>	
<p>د اورستی از خوشنود باد سوی اخلاق گزیده رهنما لامروة للكذوب آمد عیان حیلتی از بختل نبود آشکار داندش آگاه از شیب و فزانه دور دارد ز شستی اش از سروری پاسدارش نیست خود حصن و ملا این همه هستی سراسر آن اوست ناکشاده بر همه شد راز او از زبونی پاک پاک از حرص و آز بر زمین باشد و گر بر آسمان پیش او بر خاک افکنده سرانند</p>	<p>احنف بن قیس آن فرخ نهاد گفت گفتاری خوشی دانش نهاد حاسدان را نیست راحت در جهان مرنجیلانرا در آن روز شمار لا وفاء للملوك این راست راز بنیست سستی الخلق را و الماسر دافعی نبود قضا را از نفاذ ز آنکه نیردان کاین قضا فرمان نیست درستی کسی انباز او آن توانا داورست و بی نیاز حکم او بر هر کس باشد روان هر چه فرماند همه فرمان براند</p>

وسئل عن بعض الحكماء هل يعرف العبد اذا تاب ان توبة قبلت ام سقطت قال لا حكم  
في ذلك ولكن لذلك علامات احدها ان يرى نفسه غير معصومة من المعصية  
ويرى في قلبه الفرج غائبا والحزن شاهداً ويقرب اهل الخير ويباعد اهل الشر ويكثر القليل  
من الدنيا كثيراً ويرى الكثير من عمل الاخوة قليلاً ويرى قلبه مشتغلاً بما ضمن من الله  
من سرغامها ضمن الله تعالى منه ويكون حافظاً للساعات والفكر ولا يترك الفهم والذكاء

از یکے فرزانہ دانش نواز	آن کہ بود او دانش و عرفان طراز
بر نبرد و سید نکای دانش نما	هر چه می پر سیم بر با بر کش
چون یکے از ناسزیدہ کاوش	باز آید از ندامت سر پیش
از چه دانستہ شود کاین توبہ اش	داور برد و جهان کردہ ست خوش
مرگناہش راشدہ ست آمرزگار	آن خداوند نیکان و آشکار
یا نہ مقبول آمدہ اش این باز کرد	زان بنا کامی ست این ناکام مرد
گفت در پاسخ چنین مرگزین	می نیارم حکم کردن بالیقین
توبہ اش مقبول شد نزد خدا	یا نہ مقبول است ناکامے گرا
زانکہ از دور پایش داشتہ برون	راز آن ہستی خدای بچگون
کس نیارد یافتن این راز او	سہر زہ باشد خود بدین بیان جستجو
راز آن دانا خدا باشد نہان	خود ہدای کی پلی بر ند اہل حبان
کس نشد آگاہ از پیغمبران	وا از سر و نشان فر ازین گوہران

آنچه او بکشد و بکشد و بکشد  
 لیک از بهر پزیرش پس نشان  
 زین علامات و نشانهها آشکار  
 یک از آن که نفس خود را جاودان  
 بر کران از خاطرش بنید سرور  
 با گزین کاران نشیند شادمان  
 اندک از دنیا به بنید فزون  
 شغل او با هر چه کردش استوار  
 یعنی از توصیف و تمجید خدا  
 مستغفل ماندن بگردان نگو  
 از طریق شکر یکسو آمدن  
 هم دیگر فرموده هستی خدا  
 کار بستن بر بندگان داشتن  
 بعد ازین فایز شدن از کارها  
 بر خود مشغول واجب نمود آن مهربان  
 یعنی از روزی درین دنیا می دون  
 و آن فزون و کمی از حکمت است

گفت او بر زبان دادندیم  
 نزد ارباب خرد آمد عیان  
 مرد و انانی شو و گفت ارباب  
 می نه بنید از گناهش بر کران  
 هر زمان اندوه ببیند و حضور  
 از بدان یکسو بماند جاودان  
 بیشتر از کار آخری بچیز و چون  
 عهد و پیمان خودش با گردگار  
 نیز تصدیق رسالت از کبریا  
 پافشردن سخت بر کار نگو  
 راست گردان و نگو خواندن  
 هر چه فرموده است در تقدسی توان  
 جاودانه دل به پیر و او داشتن  
 کش خدا صامن شد از لطف عطا  
 داور و ناخدا و نده جهان  
 گاه کاهیده گهی دیگر فزون  
 ورنه بر هر کار او را قدرت است

که فقیر را نشانند بر سبیر	بادشاهی را ز تخت آرد بزمیر
ببینوا که را و در بسیار گنج	بادشاهی را و در بسیار رنج
الغرض این پر و زنی شد نیل	آن توانا و اور رب جلیل
تندرستی تن آمد بعد ازین	بسته رامی بخشد آن تن آفرین
جنت اکاوی ز بهره نیک کار	کو بوفت زمان بر پروردگار
و ایست حفظ لسان از ناسزا	هر چه باشد در شریعت نارا
جاودان فکرت بوضع اینودی	کان بود سرمایه هر بخودی
جاودان اندوه در دل داشتن	و ایست تخم ندامت کاشتن

وَقَالَ يَحْيَىٰ بَن مَّعَاذِ اللَّهِ تَعَالَىٰ مِنْ أَكْثَرِ عَذَابِ النَّارِ إِنَّكَ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ يَنْتَظَرُونَ  
 رَبَّهُمْ الْعُقُوبُونَ خَيْرٌ نَدَامَةٍ وَتَوَقَّعَ الْقَرِيبُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَىٰ بِغِيظَاتِهِ وَانْتِظَارِ نَزْعِ الْحَبْنَةِ  
 بِنَدَا النَّاسِ طَلَبَاتِ الطَّيِّعِينَ بِالْمَعَاصِي انْظُرُوا الْحُزْنَ الْغَيْرَ وَالْقِيَامَ عَلَى اللَّهِ وَعِزُّهُ مَعَ الْأَوْطَارِ

گفت یحیی بن معاذ راست کار	نزد من بوده است اعظم اغترار
از قریب نفس شیطان بعین	اغترارش بر شمار ندامتین
بر امید عفو افسر اطلساه	تا پیشمانی ز کرد و ارتباه
جز عبادت قرب نیز دان خواستن	بیهوده این آرزو آراستن
انتظار نزع جنت داشتن	بهر آن تخمی ز آتش کاشتن
یعنی از کاری نکویش را سزا	کان بود سنوی چهره کشا

جاودان ماندن بسینوی بین	آن گزیده بخشش جان آفرین
خواهش دارم طبعان از گناه	نیکوی چشیدن از کارباه
خواستن نیکو خیر اند کردگار	پیش از کار نیکوئی خواستار
آرزو کردن زیزد آن دادگر	مرتکب بودن بکار زشته تر
یخرجوا النجاة ولا یسلک مسلکها	ان السقینة لا یجر علی الییس
آرزو کردن نجات و راه آن	ناسپردن شد سفاقت نشان
زان که گشتی را بختگی راه نیست	واقف آن جز دل آگاه نیست
بر زمین خشک گشته چون رود	لیک بر آب روان خود می دود

وقال احنف بن قیس حین سئل ما نیر ما یعطی العبد قال عقل عزیزی قیل فان لم یکن قال ادب صالح قیل فان لم یکن قال صاحب موافق قیل فان لم یکن قال قلبه بالابط قیل فان لم یکن قال طول الصمت قیل فان لم یکن قال موت حاضر

احنف بن قیس فرخنده روان	گفت این گفت اسرار فان انشان
چونکه پیر سیده شد آن والاگر	داد پاسخ آن ستوده راهبر
بر نیزد هیند کاس مرد خدا	از تومی پر سیم پاسخ برشا
بهترین بخشیده هست نواز	به بنده چیست ای دانای از
گفت بهتر آن عزیزی عقل هست	کان جراد اند فرازی راز هست
دانش فطری است از نیزد اعطا	گوهری عقل است از هستی نما



هر چه پنهانش دمی آفر اقرار  
 آشکارا و نهان دانند  
 آفرید او هر چه هست این نگری  
 آسمان را بر فرازی داشتن  
 و نشیب آوردن این گوی خاک  
 از کمال قدرت هستی خداست  
 سوی خود راه خرد بکشادنش  
 آشکارا و پنهانش بود  
 باز گفتندش که گریه و چنین  
 کش ادب نام است و گفتار  
 باز گفتندش که گریه بود بکار  
 کان بود بهر بر راه راست  
 از بدی یکسویه آرد آن رفیق  
 ره نماید سوے خوبی و بکے  
 سوی کردار نکو بهر تیر شود  
 گفته شد نبود اگر یا چه چنین  
 یعنی آن دل کو سوی هستی خدا

هست بر دامن او آشکار  
 هر کسی را سوی خود خواند  
 آن جهان و این جهان بیکری  
 پایت چرخ برین آفر داشتن  
 خاک را آمیختن با جان پاک  
 و ز جلال و عظمت هستی نه است  
 نیروی یابش بدانست و او نش  
 روشنی چشم هر بینش بود  
 گفت راه نیک باشد بعد ازین  
 زان شود پیداسزیده کارها  
 گفت زین پس یک رفیق ساز و  
 باز دارد از کجی و کاست  
 بهنما گردد سوے نیکو طریق  
 زان شود کارش سر اسرف  
 باعث تابانی گوشت شود  
 گفت دل بسته بر رب العالمین  
 صاحب دل را شود خود رهنما

جان به بند معرفت بسته کند  
 هر چه بنیزد از خدا بپسندید  
 گفته شد بنود اگر دل آنچنان  
 یعنی از گفتار زبانه لب بدوز  
 هر زده گفتاری ز لب بیرون کش  
 ناسزا گفتن زبان آرد و بکار  
 کلمه شرک است از لب ناسزا  
 گفته شد آن هم اگر نبود بکار  
 یعنی از بهر چنین کس مردنش  
 از بهر بیست بود در کار او  
 مردنش بهتر ازین سان نیستن

از جفا بیکری بسته کند  
 هر چه آید پیش بگزیند بهر  
 گفت خاوشی است خوبی انسان  
 زان شوی در هر دو گیتی نیک و ز  
 تانیفتی از خودت در کشمش  
 خود زبانی خود زبان آرد و بکار  
 کان بود اسرمانه خشم خدا  
 داد و بخشش بفرمان حاضری ساز و بار  
 رخت از او دنیا برون سوبروش  
 تا نباشد بلیه یستن آزار او  
 هر زده گفتار رو پریشان نیستن

### باب السبائی

عن ابی حمزة عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال سبعة نفر منكم  
 الله يوم القيامة تحت ظل عرشه يوم لا ظل الا ظله  
 فاشاء في عبادة الله تعالى ورجل ذكر الله خاليا ففاض  
 ورجل قلبه متعلق بالمسجد حتى يرجع اليه ورجل تم  
 بام شعبة بينه ورجل انما باقى الله ورجل جبال



المؤمنين قاي وقال الى اخاف الله تعالى

<p>             راست گفتار و زار باب قبول              سرور دین باد شاه انبیا              جاودان از کردگار راست بود              هفت کس را داور هستی خدا              ساتبان شان کند چرخ برین              سایه بنود بجز عرش محمد              دویمین اشش نوجوانی با گهر              آنکه در طاعت شدش نشو و نما              شد پیر تا خداوند جهان              ذکر یزدانی روانش کرد خوش              آب اشک از چشم خود بارید او              هر زمان جان در نمازش شتغل              جان او ماند همیشه مجذوم              میداد صدقه تصدیق مخبان              می نداند گریه صد جستجو              بحر خوشنودی هستی آفرین           </p>	<p>             بویهر سیره آن داصحاب رسول              هست راوی از رسول مصطفی              بر روان او فرو دآید رود              گفت آن سرور که در روز جزا              دیر عرش خود جاسی گزین              آن زمان کنز تابش حریثید              زان نخستین بادشاه و اگر              نوجوانی عابد استی خدا              در عبادت شد کمال آن نوجوان              سومین مروی که در تنهاتیش              باز از بیم خشم برادر سپید او              چارمی مروی بمسجد بسته دل              تا نیاید باز در مسجد و اگر              پنجمین مروی که او را اندر نخلان              آنچنان پنهان که در وقت چپان              آنچه بخشید است در سبزه رستین           </p>
---	--

آن ششم و کس که از پیر خدا	دوستان گردند با محب موفنا
هفتمین مردی مهین پر بهر کار	جاودان تر سنده از پروردگار
چون زنی نیکو رخی ذات الجمال	خواندش تا بهره گیر از وصال
خود ابا و چنین پر بهر کار	گویدش می ترسم از پروردگار
آن یگانه داور کون و مکان	خالق و وارنده هر دو جهان
تاگزیری هستی اش نروزد	جاودان مالی اش در گوهر نزد
این همه هستی سر اسر آن اوست	بر سر همه روان فرما اوست

وقال ابو بکر الصديق رضي الله عنه الخيل لا يخاون احدكم السبع اما ان يموت  
فغيره من بيدل ماله وينفقه بغيره امر الله تعالى اوليائه الله عليه سلطانا بآمر  
فياخذ منه بعد تدليل نفسه او يبيع له شهوة يفسد عليه ماله او يبذل له سر  
في بناء او عمارة في خراب فيذهب ماله او يصيب نكبة من نكبات الدنيا  
من غرق او حرق او سرقة وما اشبه ذلك اوليائه الله عليه دائما فينتفق ماله  
في ملأ واهما اوليائه في موضع من المواقف فينساها ويحزن

گفت آن صدیق با صدق و صفا	و ان نخستین جانشین مصطفی
مهر خیلان را رسد خود بگین	از زیان هفت گانه یک نمایان
یا چو میر و مال از و ساند بجا	وارث آن مال گردد و ناسزا
او کند اسراف و صرف مال نذر	بر طریقی کان بود نمار است تر

بر طریقتی کز خدای راست داد	نار و آلوده است از بهر عباد
نیست فرمانش که آن نار است	مال مردم را کند خوار و تباه
یا برو چیره کندستی خدا	باد شاه ظالمی بس ناسزا
تا ز دوستش سال او آرد بدر	چیره دستی آور و بر مال و زر
آن ستمگر سازدش خوار و ذلیل	تا بدست آرد همه مال بخیل
چون برون آرد ز دوستش مال او	در گنجینسارے فتد آن حال او
او هر سوای همه خاکش بسهر	مال او سرمایه دست و گره
مایه کانرا بخیل انداخته	ظالمی آن مایه اش بر توخته
هر چه بخل اش کشت ظلم اش درو	یا بچنین سودا همین بچشد بسود
راگان خود میرود آن مایه اش	عاقبت پستی گزیند پایه اش
یا برو چیره کند شهوت گزان	مال خود را می دهد خود را گان
هر چه شهوت گویدش خود آن کند	مال خود را در رهش بجان کند
تا رود مال اش بشهوت راگان	گنج باو آود و گنج شایگان
چند روزی بیش بر نکند	کاین همه مالش هوا هر سو برد
یا بدل آردش فکرتام	دیگ سودایش پزند از عقل خام
خانه درو پیرانه جاس از و بنا	کان بود از شهر و آبادی جدا
عاقبت ویران شود این دار او	مال او ضایع شود زین کار او

یا کند آباد ویران سد ز بار	کان بود بس دور از شهر و دیار
چون بدان سویه تیار و کس گذر	زود و ویرانی پذیرد آن مقر
زود و ویران گردد آن ویرانه	خود نسازد یک نشان از خانه
مال آبادی و تعمیر بنا	میشود نابود و معدوم و بیا
یاز آفات جهانش آفتی	حال او را افکند و کلفتی
چون فرو رفتن در آب و سختن	بهر هوار فتن همه آن تو خن
یا برود زوش بد زوی رخا	یا ز تاراجی سد آثر از یان
یا جزین هر چه بدین مانا بود	انچه در اندیشه مسانگزد
زانکه آفات جهان بشمرده است	زان تخی این گیسو افسرده نیست
گردش گردون است خود گفت یار	مصدر آفات آمد روزگار
هر زمان از و گزند می رسد	هوش را هر لحظه بندی می رسد
یا به بیماری که افتد بس دراز	مال او گردد دوار اچاره ساز
یا کند پنهانش خود اندر زمین	تانه بند خواستارش از کین
چون نهان سازد فراموشد نشا	زان فراموشی همه بیند زیان
حسرت و اندوه بارد جان او	هر زمانش می کند زان جستجو
چون نیاید جان و دها انجام کار	دل فگار و سینه ریش و جان هزار

وقال عمر رضي الله عنه من كثرت فحک قلته هيبته ومن استخف بالناس استخف

وَمَنْ أَكْثَرُ شَيْءٍ عَرَفَ بِهِ وَمَنْ أَكْثَرُ كَلِمَةٍ كَثُرَتْ سَقَطَهُ وَمَنْ أَكْثَرُ سَقَطَةٍ قَلَّ  
 حَيَاءُهُ وَمَنْ قَلَّ حَيَاءُهُ قَلَّ مَرْعَاهُ وَمَنْ قَلَّ مَرْعَاهُ قَلَّ مَقَالِبُهُ

از عمر آن داد اگر فرزانه	اندرونش صدق را کاشانه
باز و راضی یگانه کرد کار	تا بگردش هست دور روزگار
گفت آن فرزند نیردان دگر	آن گزیده داور و الا گهر
که خضک فتنده اش باشد کثیر	بهبت اش در مردمان گرد بسیر
هر که بنید خوار مردم ز او را	ما قبت گردد و خودش خوی گرا
دیگرے را هر که ببیند خوار و را	خود شود خوار و سبک انجام کار
هر که با کثرت کند کار عیان	میشود مشهور و رکاری چنان
هر که باشد در سخن بسیار گو	هر زگی بار و بسا گفتار او
هر که هرزه گفتن اش باشد کثیر	خود حب از وی شود کاهش پیر
اگر افتد چون حب اندر کار	کم حیا بوده است کم پیر هیزگار
دل نه ناپیر هیزگارے میردش	معنوی موت است کان جاگیرش
حاصل این سپیدم گفتن بود	گوهر گفتار کم سفتن بود
بیشی گفتار رفت را نشان	مرد از کم گفتن آمد و امان
آفت آید از سخن گفتن بدید	کس بنا گفتن پشیمانی ندید
خوار شد هر کس که شد بسیار گو	ریخته آمد بجانش آبرو

خامشی از بهر هوش آمد کلید	صد کشایش خامشی آر و پدید
هرزه گفتن خود زیان کار شد	خامشی آرایش گفتار شد
هرزگی باز گفتار دراز	لب گفتن کم کشاید مرد دراز
اهل دانش خامشی بگزیده اند	زانکه سودش آشکارا دیده اند
در سخن گفتن سبایش ای هوشیار	کاسته گفتار یا خود هرزه بار
دور از تقوی شدن پآر و زیان	قلت تقوی زیان آر و بجان
دل بمیرد چون شود تقوی یل	مرد کم پیر نیز شد خوار و ذلیل
حلت این قلت اکثر کلام	نزد اهل عقل آمد و السلام
پس زبان اندر دمانت نبین	تا بیرون نیاید از آن هرزه سخن
قلت گفتار کن و روزبان	تا نه بینی از زبان خود زبان
لذت گفت را باشد نوش بار	چون بود هرزه شود و خوندش بار
و چه چاره ماری کان همه جانت گزد	جان گزد و هم پاک ایمانت گزد
پس ازین سان مار خود دور گردین	ای ستوده یا لبش و مرد گردین

وعن عثمان رضي الله عنه انه قال في قوله تعالى وكان تحتها كثر لها و كان  
 ابوهم صالحا قال الكثر لوح من ذهب عليه سبعة اسطر مكتوب في احد اركانها  
 عجب لمن عرف الموت وهو يفتك وعجب لمن عرف الدنيا فانهيه وهو  
 يرغب فيها وعجب لمن عرف ان الامور اسرا قلا وهو يغمم للفوات وعجب لمن

عرف الحساب وهو جمع مالا وعجبت لمن عرف النار وهو يذهب عجبته لمن عرف  
الله يقينا وهو يدكر غيره وعجبت لمن عرف الجنة يقينا وهو يستريح بالدنيا وعجبت  
من عرف الشيطان عدوا فاطاعه

گفت عثمان غنی باغنا	جامع قبرا آن بدانش منیا
بهر نفس کلام کرد گار	گفت آن دانش سپند راست کار
تحت کنز بفرموده خدا	در ستوده نامه قدس نوا
خواسته زین کنز بوده لوح زر	هفت سطر مستطیل اش مستطر
و نخستین سطر این مرقوم بود	این نوشته را چنین مفهوم بود
بس عجب دارم من از حال کسی	کوشنا سد مرگ خود نهند بسی
ضحک او در همچو حال او غریب	این شگفت است و عجیب است عجیب
هر که مرون شد بجانش استوار	خود شود از ضحک و بازی بکبار
ز آنکه اندویش بجان چیره شود	عالی در چشم او خیره شود
دل نه بندد هر چه هرزه داندش	هر چه باشد ناگزیری خواندش
من عجب دارم از آن غفلت گرا	کو بود آگاه زین کهنه سرا
فانی و ناپا تدارش بنگرد	ز آمل و ناپا استوارش بنگرد
راست و اندر حلت خود زین سرا	رخت بر بتن ازین دافنا
باز گردد سوی آن رغبت گرا	دل نه بردارد ازین فانی سرا

بل که گرد و خواستار بودنش  
 خواستار و آرزو مندش بود  
 من عجب دارم ازان کو این امور  
 باز از فوت اش شود اندوگین  
 من عجب دارم ازان غلبه یاب  
 باز مال و زشرا هم می کند  
 یعنی از هر چه این کارش بود  
 زانکه پرسندش ازین روز شمار  
 من عجب دارم ازان فهم سقیم  
 باز بر عصیان شود خود متکبر  
 یعنی از دوزخ نباشد بیم او  
 بر کرانه نیاید از کس در اربد  
 من عجب دارم ز مرد بهوشیار  
 بالیقین بشناخت او هستی خدا  
 باز ذکر غیر آرد بر زبان  
 یعنی از یزدان چو کس آگاه شد  
 سوی غیر او چه سان دیده کشت

با سر و دل و ران آسودنش  
 چون اسیران بند و بندش بود  
 داند از تقدیر نیز دانش ظهور  
 از نخلان گیرد پدن اش گرد و چین  
 کوشناسد محشور و روز حساب  
 مال با مال دیگر ضم می کند  
 آنچه در انجام آزارشش بود  
 کبفر و پا د اش سنجید کردگار  
 کو بود آگاه از نابحیم  
 می نه ترسد ز آتش ذات الالهیب  
 خود کند از کار زشته جستجو  
 غافل از انجام خود و از کار بد  
 کوشناسیده ست هستی کردار  
 آن تواناد او ر هستی نسا  
 خود شود از ذکر غیرش تر زیان  
 جان او را سوی یزدان آید  
 العجب این خود گفتی ماجراست



عارفی دانا که بشناسد و را	زین سپس دانستن غیرش چرا
من عجب دارم از ان مرد گزین	آنکه جنت را شناسد بالیقین
باز آramش پرویز دین جهان	عالم سفلی که سینه خاکه ان
زین که آرامش نباشد اندرین	جای آرام سبت مینوی برین
چون کلیم الله پسریده ست راز	از خضر که علم پوش برگ و ساز
کنه چه این دیوار کردی استوار	نابندیدم من این و از شوکار
زان که اهل این محلت بجهت	از ضیافت خود نمودستند با
گرفتو اجرت می گرفته کار را	بعد از ان می ساختن دیوار را
می شد آن کار تو بر راه صواب	از تو میخواهم ازین کارت جواب
پس خضر پاسخ بدادش کاین مان	از تو دوری من آمد در میان
می شوم از تو همه دوری گزین	مانه پرسی هر زمانم بعد ازین
ناشکیب استی و مرد مضطرب	در دل تو نیت نیرو و قرار
لیک زودت می کنم آگاه راز	بر تو خواهم خواند افسانه و راز
بعد از ان هر چه که پیدا شد بکار	از سفینه و از غلام کفر بار
ایک بیک بکشد و رازش با گفت	نیز زین پسریده او راز گفت
گفت گنجی هست در زیر جدار	گش نهان کرده ست مرد را کار
پهره و فرزند خود مکان کج و کند	در توانای و پایش اندک اند

صاحب این گنج شد گیسو گزاف	بعد او مانده ست اولاد و خوار
داور دانا بن ارشاد کرد	بهر طفلان رحمت خود پا کرد
من ازین بر ساختم دیوار را	چاره کردم بهر شان این کار را
تا رسا گردند آن دو لبه پدر	بعد از آن گیرند خود این مال ز ر
از تو پنهان بود این راز پنهان	این زمان کردم بتو یکسر عیان
تا بدانی کاندرین اسرار بود	کار من فرموده دادا بود
هر چه از دادا کرد آشکار	نیست از حکمت حق آن زینهار
خود بدانند از آن کار خودش	هست خود دانا با سر از خودش
کس ندید باید ز راز کار او	علت پیدا بے کردار او
راز پنهان همه دانند عیان	حکمت اش بر دیگران باشد پنهان
ترا که او فرزانة آسمانی است	آفرید است او همه این بود و هست
استحسان و چرخ و هم لیل و خمار	هرزه و باطل نکرده است آشکار
هر چه بر لبست ست از لبست و کشتا	اندر و نش از حکمت درختا و
هر چه هستی را سزید آن آفرید	هر چه در خور بود در هستی کشید
کار او بی سود نبود در جهان	داند او پیدا و هم داند پنهان
ما چه هستیم و چه باشد رای ما	انک از پندار و هم آرای ما
تا نیز و شکر شویم از راز او	در میان آریم پای گشتگو

آن سزد در کار ما کز بندگی	کار خود سازیم سر افکندگی
دل بیادش بسته آریم استوار	تا کشاده دل شویم انجام کار
از پز و هوش سخت بر بندیم لب	زان بیا سائیم از تاب تعب
هر چه فرموده است او خود آن کنیم	جان خود در راه او قربان کنیم

وَسْئَلُ عَنْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَا أَثَقَلَ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا أَوْسَعَ مِنَ الْأَرْضِ وَمَا أَغْنَى  
 مِنَ الْبَحْرِ وَمَا أَشَدَّ مِنَ الْحَرِّ وَمَا أَحْرَمَ مِنَ النَّارِ وَمَا أَبْرَحَ مِنَ الْقَهْرِ وَمَا أَهْوَى مِنَ النَّيْمِ  
 فَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ أَلَيْسَ عَلَيَّ الْبَرَاءَةُ أَثَقَلُ مِنَ السَّمَاءِ وَأَلْحَقُ أَوْسَعَ مِنَ الْأَرْضِ  
 وَقَلْبُ الْهَافِ أَغْنَى مِنَ الْبَحْرِ وَقَلْبُ الْمُنَافِقِ أَشَدُّ مِنَ الْحَرِّ وَالسُّلْطَانُ أَجْأُ مِنَ النَّارِ  
 وَالْحَاجَةُ إِلَى اللَّيْمِ أَبْرَحُ مِنَ الْقَهْرِ وَالْعَبْرَةُ أَهْوَى مِنَ النَّيْمِ

از علی آن افتخار نصفا	آن فروزان گوهر کان صفا
آن علی کشف یزدانی رموز	از معارف و در دل و جان نش کنوز
آن علی بر بسته دانش کشا	آن علی پیداکن را در خدا
باد وادای جهان خوشنودارو	ز آنکه جز یزدان نبودهش آرزو
هر چه ویدند کای دانش پسند	از تو میخوانیم پاسخ اجمند
چیت در دنیا گران تر از آسمان	چیت پهنا تر ز گوی خاکدان
چیت از دریا تو نگر تر بگو	پاسخی داریم از تو آرزو
چیت سنگین تر بگین از حجر	از درون سنگ از لب سخت تر

چیت سوزان تر ز آتش در جهان	بیر کشاده کن بهار از نهان
چیت از لبس سرد تر از زهر پیر	در فرودین خاکدان سر کز پیر
چیت از زهر سلاسل تلخ تر	راز آن بکشایم ای پیر هنر
داد پاسخ سرور وانش کشا	حیدر صف در علی تفضی
گفت پنهان شد گران تر از سما	کمان نه بر دار و کس نه ابل جهان
کس نیارد بار آن بر دشتن	گر چه باشد استوارش جان و تن
کس نیاید در خودش بیا آن	گر چه باشد زورمند و پیر توان
این گران باری گذشت اثر ز سما	خود ز بون آید از آن مرد توان
راستی پنهان تر آمد از زمین	زان بوسعت و رفند مرد و گنیم
راستی راه لبس پنهان تر است	راست کاری سوی نیز آریست
شنگ تر باشد ره نراسته	تنگی روزی و دل از کاسته
مرد قانع را ذل دریا نشان	خود تو نگه تر ز بحر بیکران
چونکه از گنج قناعت پر بود	بر فزون از برون کان پر بود
هست در بار اگر مایه فنا	مرد قانع خود غنی شد از غنا
این غنا به بحر از گوهر بود	مرد قانع خود غنی گوهر بود
سوی گوهر هست دریا را نیاز	تا بود سر مانگی را برگ و ساز
با قناعت از فزونجوی ست پاک	پیش چشم او ست یکسان ز روناک

<p> چکه آبی بود در پیش او  سنگ داند سنج ایچ و بهرمان  از غنایش کان بود خونین جگر  سخت تر از سنگ آمد آشکار  باد شاه ظلم پیشه و جبرهان  رنج سوز و آتش کاجال سوز  یک دو خانه سوز و این آتش گهست  آتش از آبی مبد و دوزمان  ظلم را آتش رسد بر آسمان  اب از میر اندیش آید زبون  سر و تر اند جهان از زهره بر  تلخ تر از سم بود و صبر و شکیب  تا توانی صبر و رکارت بید  دیده بهر انجم این تلخی کشا  عاقبت شیرین کند کام ترا  گفته شد نهای آسود تلخ تر  زهر قاتل صرف جانی را کشد </p>	<p> سوی این آب اش نباشد آرزو  زان پزوهیدن نمی آرد از آن  از خجالت بحد آید جسد تر  هر منافق را درون ز رشته کار  هست سوزان تر ز آتش سوزان  آتش ظلمست جان و مال سوز  ظلم سوز و سر بسراغ از و پست  جز بروزی چند نبود زان نشان  بی نشان آرد بے از خانان  ز اب دیده می شود هر دم فرو  حاجت پیش لیان حصید  کان نه بر تا بد بجز در لیب  گر چه دریا بی اش تلخ و ناگوار  هست شیرین کار این تلخی نما  هر فراز بجا کشد نام ترا  از سم قتال نزد با گهر  زهر نهای جهانی را کشد </p>
--	---

وقال النبي عليه السلام الدنيا دار من لا دار له وما له من مال له ولا ينجح  
من لا عقل له ويشغل بشهواتها من لا فهم له وعليها لعاقب من لا علم له وما  
يخلص من لا قلب له ولكم يا سعي من لا يقين له

گفت آن سرور رسول مصطفیٰ	احمد مرسل محمد مجتبیٰ
باد بر جانش درود ایزدی	بر روان او سلام سردی
خانه آن کس بود این خاکدان	کوندار دخانه در دیگر جهان
هست دنیا سایه آن بنیوا	کش نباشد ز آخرت مال غنا
هر که عقل اش نیست گروشی کند	زانکه از دستش بزودی میرو
مشغول وز شهوت دنیا کس	کش نباشد فهم و ادراکش بے
در پی اش کس علم نیست	زانکه نابود و بقای آن کیست
بهر دنیا حاسد آمد بخیر و	از خردمندان حسد خود ناسزد
هر که را نبود یقین استوار	می پزودد هر کجایش هرزه کار
بهر دنیا پاکشاید هر کج	می نیار آمد چنین هرزه ورا
گریدانش اشته می داشتی	رنج دنیا کی بخود برداشته
بر کنار آمدی از خسران آرز	توبه کردی ز آرزوهای ورا

وعن جابر بن عبد الله انه انصهرى سرفوا لله عنه عن النبي صلى الله عليه و  
انه قال ما نزل يوحني جبرئيل با تباري سخته ننه بجلايد و اسرثا و ما نزل يوحني

بالتساء حتى طنت الله سبحانه وتعالى وما نزل يومئذ بالهلالين حتى طنت الله  
 يجعل لهم وقتاً لا يتقون فيه وما نزل يومئذ بالسواك حتى طنت الله فضة  
 وما نزل يومئذ بالصلوة في الجاهلية حتى طنت الله لا يقبل الله تعالى صلوة الا  
 في الجاهلية وما نزل يومئذ بالليل حتى طنت الله لا نوم بالليل وما نزل يومئذ  
 بلكر الله حتى طنت الله لا ينفع القول الا به

<p>از ستوده گوهران باشکوه          هستیان را داور پروردگار          ان درخشان مهر چرخ اجتناب          تابستی باشد این کهنه جهان          آن ستوده مادی را به یسین          جاودان مے کرد اندر زم کار          تابیا شتم خیر خواهش دایما          از نصیحت هر چه می باید مرا          آتشی و مهر و رزی گستم          خود گمان در خاطر مے آمد که او          تا بگریه دارش من چون اقر با          تا بجانم شد گمان پر تو فکن</p>	<p>جابر الانصاری آن یزدان پرده          باد از و راضی یگانه کرد ار          هست را وے از رسول مصطفی          باد پاکیزه درودش برون          گفت فرموده ست ختم امر یسین          این که جبریل ایسم بار بار          می گفت از بهر هم سایه مرا          هر چه از مهر و وفا مید مرا          در حق او آشکارا آورم          تا بجای مے کشید این گشتگو          وارث من مے کند هم سایه را          نیز در باب زنان گفته بمن</p>
--	--

کاین زمان محظور خواهد شد طلاق	مرد را از زن حرام آید سارق
نیز بپوش بند بجز بندگان	آنکه در ملک اند سرافکنندگان
تا گمان بر دم که هر عتیق شان	بی گمان معهود خواهد شد زمان
چون رسید آن وقت خود عتیق شوند	از حدود و بندگی بیرون روند
نیز می گفتی مرا بهر سوارک	تا گمان بر دم که از یزدان پاک
می شود منروض این کار نکو	تا نماند هیچ کس را گفتگو
نیز در باب جماعت در نماز	هر زمان می گفت اندر زم فراز
تا گمان بر دم که دارای جهان	آشکارا دان و دانای نهان
خود نخواهد بود مقبولش نماز	جز جماعت گر چه بس خوالی دراز
و ز قیام لیل گفستی بس دراز	تا گزارم بیشتر و شب نماز
تا گمان بر دم که در شب نیست خواب	لیل معهود است بهر این ثواب
نیز بپوش بند و روز که خدا	هر زمانم شغل یا د کسریا
تا گمان بر دم که گفتار زبان	سود آن پیدا نباشد و جهان
چند کرایز و جان آفرین	آن بر افرازی کش چرخ برین

وقال النبی علیه السلام سبعة لا ينظر اليهم الخالق يوم القيامة ولا ينكرهم و  
 ينكرهم الناس الفاعل والمفعول به والنكح بيدا وتناكح البهيمة وتناكح المرأة من  
 دبرها وتناكح بين المرأة وابنتها والراجل بحليلة سمرة والموذي جاسرا حليفا



گفت آن سرور رسول کریم  
 بادین دانی درودش جاودان  
 هفت کس باشند از کین رشته کار  
 روز محشر آن زمان رستخیز  
 فاعل و مفعول به ناکج بید  
 پنجمین گانیه زنی از پیش  
 آن ششم ناکج زنی با دخترش  
 گاه با آن زن زن و شوئی کند  
 هفتمین آن زانی رشته گهر  
 با زن جار خودش آرد زنا  
 هودی جار است این ناپاک مرد  
 تا بحدی که ز زبان جار او  
 چون بلعن جار شد اویتلا  
 یعنی آن فاعل که از اعلام کار  
 معلوم است این و آن و گفته شود  
 ناکج بالید سنی رشته کار  
 دست جنباند بعضو خاص نعلش

پاک گوهر آن سزیده کاروبار  
 تا مسلسل هست این دو زمان  
 سوی اینان سنگ در پور دگار  
 در همه هستی سر اسرفتنه نیز  
 ناکجی با ساده از دام و دود  
 آنکه و ازون کار خواند هر کس  
 آنکه هر دورا کند بهیسترش  
 گاه با بنت اش سیه روی کند  
 کان زن همسایه را آرد بهر  
 از چنین کارش نه ترسد از خدا  
 کو دل همسایه آورده بدرد  
 لعنتی آید هر وزین کار او  
 بتلا آید بنفرین خدا  
 مستحق لعن شد از کردگار  
 می کند هر که این کردار بد  
 دست خود فوج زنی گیر دگار  
 هرزه آب خود برون ریز و پیش

مایه انسان همین ریزد بخاک	تخته خود را ز خود سازد هلاک
گرو بجای دست می بودیش زن	می نگشته بر زمین لطفه فکن
از سفاکت لطفه را بر باد داد	هیزگی در کار خود آورد یاد
گشت شهوت بر دل و چیره دست	خود نیندیشید از افزا زوشت
ریخته بر خاک چون آب منی	کرده کردارش همه اهری
با پیسمه هر که آن بد می کند	فانکجا ام خدا رو می کند
زن ز بهر مرد بگزیده خدا	این بجوایان کرد کارنا سدا
زان خدا بگزیده او بر تافته	اهرمن بگزیده را خوش یافته
مایه حیوان بخاک آمیخته	آب رو بر خاک پستی نخسته
آکه تولید همچو خوشتن	حکمت دادار دوش هیزن
کرد بیکارش ز کار سود بار	نا پسند کار او آن کردگار

وقال النبی صلی الله علیه وسلم الشهداء سبعة سوى المقتول في سبيل الله  
اولهم المبطون شهيد والعرق شهيد وصدق ذاق الجنب شهيد والمطعون  
شهيد والحرق شهيد والميت تحت الهمام شهيد والمرأة التي ماتت  
عن الواحدة شهيد

گفت آن سرور رسول انبوی	آن ستوده رازدار سرمدی
صدور و دشمن باد از جا آفرین	تا بود گیسو و این چرخ برین

خیز کسے کو جان دید هر خدا	زندة حبا وید گرد و از بقا
جان سپرده در غزا از بیرون	از شهادت آمده بهر گزین
هفت کس دیگر شهادت خوانند	از شهادت با سعادت همسر اند
اولین مبلون که از اسهال مرد	از فزون بچش به پیروان جاسپر
یادگر بیمارے کا نرا شکم	مبداء و معدن بود ز ابل سقم
دومین اش آن فرو رفته در آب	کز شهادت بهر اش آمد نصاب
سومین از درو پهلو درو مند	کان زمرگ خود بے بنید گزند
چهارمین آن جان سپرده و یا	بر طاعونش ازین دار الفنا
پنجمین آن کس که آتش سوزش	شعله آتش روان افروزش
آن ششم جان داده از دم گان	کز جدار و سقف بسپر دست جان
هفتمین آن زن که چون زائید او	از ولادت سوی مرگ آور و رو
هر یکے زین مردگان بچو شهید	اجر خود یا بدزد او و مجید

وعن ابن عباس رضي الله عنهما حق على العاقل ان يختار سبعاً على سبع الفقير  
على الغنى والذل على العز والتواضع على الكبر والجوع على الشبع والجم على التفرق  
والذون على المرفق والموت على الحياة

ز ابن عباس آن ستوده را زدن	ابن عثم سرور کون مکان
هست مروی این کلام سود بار	گفت آن فدا زانه و الاثبا

ناگزیر آمد بس در با هنر	برگزیدن هفت بر هفت دیگر
هر که عقل و هوشی در سر است	دانش او سوی خوبی رهبر است
فقر و ناداری گزیند غمنا	ذلت دنیا گزیند بر غمنا
هم تو اضع را گزیند بر غرور	جمع را بر شمع غم را بر سرور
پسته و افکنندگی بهر خودش	بر فرازی می کند آن مرد خوش
مردن و رفتن ازین داراللمت	برگزیند بر نشیبانی حیات
کاین جهان جز چند روز بخت	بودن و نابودن اش هر دو یکیت
خواستاران حیات جاودان	مرو را باید که مساند هر زمان

### باب الثانی

قال النبي عليه الصلوة والسلام ثمانية اشياء كاستشبع من ثمانية العين  
من النظر والارض من المطر والانه من الذكر والعلم من العلم والسائل من  
المسألة والحر من الجمع والبحر من الماء والناس من الخطب

گفت آن مهربوت بر فروز	باو خسانی چو مهر نیم روز
باو یزدانی در و دش داما	تا بود پست و فرا از ارض مسما
می نگردد سیر شست از بهشت چیز	چشم از دیدن زمین از آن چیز
سیری انشی نباشد از ذکر	چارمین دانشور از علم و هنر
سائل از درخواستن آزی مال	بفتیمین دریا آب چون زلال

هشتمین آتش نیزم خور و نش	همه را در سوختن آو و نش
--------------------------	-------------------------

وقال البکر الصدیق رضی الله عنه ثمانية من زینة لثمانية اشياء العفاف زینة  
الفقر والشکر زینة النعمة والصبر زینة البلاء والحلم زینة العلم والتذلل زینة  
المتعلم وکثرة البکاء زینة الخوف وترك المنة زینة الاحسان والخشوع زینة الصلوة

گفت بو بکر آن همه صدق مصفا حضرت صدیق فرخنده خصال باو از و خوشنود و ارامی جهان هشت آرایش بود از بهر هشت فقر را پر هیز گاری زینت است صبر خود آرایش از بهر بلاست از تذلل زینت ستعلم است در سرش گره بوده باشد سرکشی محترت گریه به بیم کبریا ترک منت زینت احسان بود عجز از بهر نماز آرایش است خود نیایش دوست آمد آن غنی از نیایش ساز و بگری ساز کن	حامی دین یا رغا مصطفی پایه تصدیق او بام کمال داوود انای پید او نهان دانش مرد فرو دیده شرت شکر آرایش ده هر نعمت است برو باری علم را زینت فقر است تا بیا ید گوهر علش بدست بهره اش گردد همه بیدانشی هست آرایش شکر خوف خدا ورنه از اجرش همه محروم بود بنده را باید که باشد خوار و پست در نیازش نخوت از سر افکنی تا توانی عجز را در باز کن
---	---

تا بیا مرز و ترایزدان پاک	پیش او باید شدن کمتر ز خاک
خویشتن را کمتر از خاک شمار	تا بود بر چرخ گردانت گزار
خاک هستی عاقبت گردی چو خاک	خاک را از خاکساری خود چه پاک
نیستی آتش چرا زین سرکش	خود بیک سویه بهان این سرکش
از سرت بیرون بکن باد غرور	گیر خود را عاقبت خاکی ز گور
زانکه روزی چند چون بگذرد	باد این خاک ترا هر سو برد
یک نشان از تو نماند در جهان	سبکتر از دیده خود گرد و نهان
بر زبان افسانه مالی چند روز	پس فراموشی شود و خود یا بسوز
کس نداند چون تو بودی در جهان	سر بسری مایه یا و الا نشان
بود گنج گوهرت افزون شمار	یا تو بودی پاره نان خواستار
گوهر تو زشت و تیره کار بود	یا همه کار تو خوب ببار بود
طعنه طراقی تو شود خود ناپدید	گوی اش ز رخسار چشم کس ندید
خود روان مالی و دیگر با تو بیج	تا توان آتی زهر گاه بسج
مرکب آمد کالبد بهر روان	بهر چنین مرکب بود هر سوار
بهر جان آمد ریسمان اندامها	حاصل اش زمین چاکران پس کاهها
چون میانجی رفت از کار آیدش	از میانجی تن آرد آشکار
	نیروش در کار بیکار آیدش

چونکه ایدون با توانش بوده	در همه کارت بدانش بوده
مرکب تن چو اسپ راهوار	می برد هر سو که می آری گزاف
چشم و گوش و دست و پا آن تواند	سر بسور و زیر فرمان تواند
چاره کار خود کن زودتر	کامی بگیر از اے مرد ستر
روی هر چیز است خود سوی فنا	چاره کن تا از ان پایی بقا
خود بملک نفس تو آید گناه	بر کران می باش زین کاتباه
دشمن جان خودت خود نیستی	پس ز بھر چه بخصیان ایستی
بانیاتش طاعت هستی خدا	شمر آمد هر جا ویدے بقا
کار خوب و زشت ماند یادگار	هر یکی راهست این انجام کار
سر نهادن پیش یزدان عزت است	سر کشی از حکم او صد ذلت است
پیش آن برتر خداوند جهان	از نیاتش سرفراز و آسمان
کس ز فرمانش نیارد کشید	آن توانا همه خود ناب فرید
چون شریک اش را تصوّف محال	سفسطه باشد در ان بحث و جدال
زانکه از دریا بش آمد خود بیرون	فکر ما باشد همه خوار و زبون
خود بیرون است از حد همراهی	راست دانش حد آن نایافته
زانکه انبیا ز خدا شایسته نیست	عاجزی از داور بایسته نیست
بر همه چیز است قضا و کردگار	نبایدش عجز ز کاری زینها

نیت این معدوم در تعریف شی	کان بود بیرون شده ز اینجا بود
هر چه خود شایش ندارد و دیگر	چون کند و انا خدایش حلقه گر
این ز بونی نیت از هستی خدا	شد ز ما بایسته هستی رونا
برتر از هستی است در آگاهان	هستی اش هستی ده کون مکان
پیش آن هستی خداوند برین	هر چه در هستی است باشد کترین

وقال عمر رضي الله عنه من ترك فضول الكاظم منع الحكمة ومن ترك فضول النظر  
منع خشوع القلب ومن ترك فضول الطعام منع لذة العبادة ومن ترك فضول  
الضحك منع الهيبة ومن ترك المزاج منع البهاء ومن ترك تحال الدنيا منع ثبات  
الآخرة ومن ترك الاشتغال بحیوب غیره منع الاصلوح بحیوب نفسه ومن  
ترك التجسس في كيفية الله تعالى منع البراءة من النفاق

گفت آن فاروق اعظم داوگر	کش بدانش بود تا بنده گهر
هر که آید هرزه گفت ری گزار	داده آید حکمت از پرده کار
هر که بگذارد فزون ز نظر	از خشوع قلب گردد بهره ور
هر که بگذارد فزون خوردن غذا	لذت طاعت بیاید از خدا
بگذرد هر کس که از ضحك فضول	داده آید هیبت و عز و قبول
هر که با مردم کند ترک مزاج	روشنی یابد بلبس و صلاح
حب دنیا هر که بگذارد و همین	داده آید حب آن روز پسین



<p>هر که عیب دیگران را اشتغال عیب نفس خود به آید او هر که در کیفیت هستی خدا از تعلق آمد بری آن هوشیار پاک از چونی ز چندی برترست جز از و هر چیز کان هستی گراست</p>	<p>از دلش بیرون کند با حسن حال نفس خود را راست بنماید او جستی ناکرده شد یک سو گرا پاک از کیفیت آمد کردگار هستی او از کمال گوهرست مبد آن فیض ذات کبریاست</p>
---	---

وعن عثمان رضي الله عنه انه قال علامات العارفين ثمانية اشياء قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والثناء وعينه مع الحياء والبكاء وآصاله مع التزك والرضا يعني ترك الدنيا وطلب رضا مولا.

<p>هست از عثمان غنی راست کار گفت آن کان حیا گفتار است عارفان را بهشت آمد از نشان جان عارف عرض خوف و رجا دایما ترسان بود از کردگار هر گستر بر زبان گفتار او هر دو چشمش با حیا و با بکا هر زمان گردید خوشتر سد از خدا</p>	<p>حامی دین خدا بے کردگار انچه سومی راست کاری بهشت یا بدش مرد فرو سپیده روان برز بانش جاودان حمد و ثنا هم ز لطف پاک او امیدوار خود شنا گستر دن آید کار او گریه و شورش ز کارنا سزا از قصور خود همه وار و حب</p>
---	--

خواهش او ترک این دنیا و دنیا داری	خواستار مرضی پاکش نمون
یعنی از دنیا بیزودد و وریش	و از همه کام جهان بهجوریش
تا از خوشنود گردد و کردگار	آن خداوند نفعان و آشکار

و عن علی رضی الله عنه لا خیر فی صلوٰۃ لا خشوع فیها ولا خیر فی صوم الا متناع  
 فیه عن اللغو ولا خیر فی قراۃ الا تدبر فیها ولا خیر فی علم الا ورع فیه ولا خیر فی  
 مال الا سخاوة فیه ولا خیر فی اخوة الا حفظ ذیها فی فحمة لا بقاء لها ولا خیر  
 فی دعاء الا اخلاص فیه

از علی آن سرور خیرک	ابن عم مصطفی شیر خدا
گفت آن سرگروه اهل علوم	و ان فروزان گوهر بحر فہوم
نیت خوبی دنیا از بی خشوع	زانکه اصل بر نسا از آید خضوع
خیر و صومی نباشد زینهار	کان ز لغو و ہرزہ نبود بکینار
بی تدبیر و رس قران خیر نیست	سر سری خواندن ہی از خیر نیست
چون شوی خوانای قرآن مجید	بایدت اندیشه را سولش کشید
تا بدانی زین ستودہ کار کرد	ہرچہ آن و انا خدا ارشاد کرد
ہرچہ اولبت ست بکشای از آن	لفس خود را راہ بنمای از ان
امرو نہی اش را بدانی آشکار	پاس داری خویش را از ہرزہ کار
حال نیکان سر بسر زان بشنوی	از شنیدن سنوی نیکی بگری

<p> زشته کاران را چه شنوی از خدیش  سر بسیر قرآن است خود اندر زویند  نور عرفان است گفتار خدا  دل ازین نور خدا پر نور کن  تا بیاید روشنی در کار تو  تو میان گفته تو میر زبان  خود روان تو شود همچو سرش  جز تندرکی بدست آید ترا  از گنبد یک سو بیا و پاک شو  جاویدان فرمان یزدان پیش دار  دین فرستاده هست آن هستی خدا  تا سر اسرار آید و انا شوند  سر بسیر گردند پاکیزه گهر  چون برون آیند دین دار فنا  شادمان باشند در میوه پاک  علم بی تقوی نباشد خیر بار  خیر نبود در چنین مال نجیل </p>	<p> مجتنب باشی از شیطان خبیث  که خرد داری همه در کار بند  می کند دلها بیکان پیر ضیا  ظلمت شبهات از دل دور کن  فرستی بار و همه کردار تو  کردۀ تو هر سعادت را نشان  پاک تراندیشه و فرسیده هوش  زین کلام آسمان را ز خدا  و دنیا لیس لیس تر از خاک شو  هرزه کردار بیکار خود میار  ز آسمان این نامه قدسی نوا  کو چشمان جهان بینا شوند  راست گفتار آن فرخنده سیر  جاگزین گردند در دار البقا  آن فرازین کاخ پاک از گرد و خاک  مال بی بدل و سخا نیاید کار  کاندر آن بنو و سخاوت را بسیل </p>
--	--

خیر بنود و راخوت بله خطا	از و فایود چو بر رویش لحاظ
نعمتی کان راعی ان بنود قبا	هست آن نعمت ز خوبیه با
خیر بنود و روعا کان زاندرن	بر نیاید با خلوص دل بیرون

## باب التساعی

قال النبي صلى الله عليه وسلم اوحى الله تعالى الى موسى ابن عمران في التوراة ان امهات الخطايا ثلثة الكبر والحسد والحرم فتشاء منها ستة فممن تسقط الاول من الستة الشبع والنوم والراحة وحمل الموال ومثلث الحق والبر

گفت پیغمبر ستوده مصطفی	احمد مرسل بنی مجتبی
بادیزدانی درودش جاودان	تا بگردش هست این چرخ روان
گفت وحی آمد ز سوسه کبریا	سوی موسی ابن عمران از خدا
در کتاب آسمان تورات نام	سندرج بوده سنت این قدسی پیام
مر خطایا راسه گانه امهات	آن خطایا ز شسته کامی استما
یک از ان کبر و دگر حرص و حسد	هر یکی ز ان مرخورد رانا سزد
پس ازین سه شمش دگر آمد پدید	بیخورد اسوی ز شستیه کشید
سیری و خواب گران در روز و شب	تن بارامش سپردن از تعب
مال و سرمایه بسی انداختن	دید و دانش بر ویش دختن
خود ستایش را پسندیدن بسی	محمدت در خواستن از هر کسی

<p>سروری و سرفرازی و جهان آرزو کردن جهان را سروری جز بیک نفس نشود و سخن کار خود از سیم و زر آراستن</p>	<p>بر همه مردم پسندیدن بجان بر دیگر بگوهران و الاسری شادمان گشتن بگفتن کن مکن پایه خود بر فراقی خواستن</p>
<p>وقال ابو بکر الصديق رضي الله عنه الصبا ثلثة - اضاف لكل صنف ثلث علامات يعرفون بها صنف يعيدون الله تعالى على سبيل الخوف. وصنف يعيدون الله على سبيل الرجاء. وصنف يعيدون الله على سبيل المحبة. فلكل واحد ثلث علامات يستحق نفسه ويستقل حسنة ويستكثر سيئة. وللثاني ثلث علامات يكون قدوة للناس في جميع الحالات ويكون اسخى الناس كلهم بالمال في الدنيا و يكون احسن الظن بالله في الخلق كلهم. وللثالث ثلث علامات يعطي ما يحب و لا يبالي بعد ان يرضى ربه ويكون في جميع الحالات مع سيد امر في الدنيا</p>	<p>گفت ابو بکر آن فروزیده خداداد عابدان سه گانه انداند جهان زین علامت خود شناسیده شوند آن نخستین فرقه نیز دشناس یعنی ازد و زخ که آن خود آتش است هم ز خشم ایزدی ترسند</p>
<p>گفت ابو بکر آن فروزیده خداداد عابدان سه گانه انداند جهان زین علامت خود شناسیده شوند آن نخستین فرقه نیز دشناس یعنی ازد و زخ که آن خود آتش است هم ز خشم ایزدی ترسند</p>	<p>حامی دین خدای راست داد هر یک را سه نشان آید عیان زین نشانها خود جدا دیده شوند عابد نیز دان است از بیم و هراس سوزش آن مهلک هر سرکش است سر بجاک عاجزی افکند ره اند</p>

وان و کرعبا و او بھر حبا	جنت الماوی بخوابند از خرا
چشم آفرزش کشا بر جود او	سوی فیض مام او آورده رو
از محبت آن سوم عبداو	کرده از مهر درونی یاد او
مهریزدانی برین گارش کشد	سوی خوف و هم رجا خوشنگد
بیم دوزخ از دلش کیس بود	نی بجانش خواهش منی بود
ذات یزدانی به پیش دید او	سوی یزدان از همه آورده رو
دل به یزدان غافل از هستی خویش	و نغرازی و هم از پستی خویش
بیج پروایش نه از سود و زیان	و دیده بر بسته ز روی این و آن
خود رضا ایزدی مقصود او	بهترین سرمایه به بود او
منهک در یاد او از خود بدور	آستین افشاند بر شمع شعور
پس نخستین راسه گان آمد نشان	خوار گیرد نفس خود را جاودان
بر شمار و کمتر کلمات خویش	بر فزون و اندامه سیات خویش
نیکی خود را نیارد در شمار	گاه زشتی را شمار و گاه بار
گر بوی اندک بود و اند فزون	از پشیمانی و بد دیده بخون
وان و عوم را نیز سه آمد نشان	مرد دانشمند بنید خود عیان
مردمان را او بود خود پیشوا	و دیگران گیرند او را مقتدا
از همه مردم بود آغی به سال	از سخاوت نباشدش فرخنده

با خدای خود بود نیکو گمان	بر همه مخلوق داند مهربان
داند او را مهر بان آفرینگار	رحمت اش را جاودانی مهربار
لطف او لغما جنت را قفیل	اهل تقوی را بسوی خود دلیل
رحمت اش جلوه طراز کارها	حکمت اش مخفی کن اسرارها
عفو او را عام داند با همه	عافر الذنب اش بخواند با همه
دانش گان بر همه رحم آورد	آفریده را سوے خوبی برد
هم سوم را هست سه گانه نشان	حال او کرد و همه زین سه عیان
بخشد هر چیزی که خوشتر آیدش	هر چه پیش خود نکو بنمایدش
خواسته بخشد هر کس از کرم	هر چه یزدانش بخشد از نعم
چون دلش داند که راضی شد خدا	لا اله الا الله باشدش گفت و نوا
سوی کس نبود و گر پروای او	جز خدا جوے نباشد رای او
دشمنی گیرد نفیس خود پیش	چون کند راضی ز خود و آرا خویش
با خدای خود بود او جاودان	امروزی اش را بجا آرد بجان
در همه حالات بایزدان بود	دیده و دل بسته بر فرمان بود
هر چه فرموده است آن سستی خدا	با خشوع و عاجزی آرد بجا
مجتنب ماند زین اش و اتما	کار او باشد بدین سان با خدا
بند یزدان بود این راست کار	خود رضای ایزدی را خواستار

وقال عمر رضي الله عنه ان ذرية الشيطان تسعة زليتون ووثين ولفوس  
 واعوان وهفاف ومرة والمسوط وحاسم ولهمان فاما زليتون فهو  
 صاحب السواق فينصب فيها سرائيه واما وثين فهو صاحب المصبات واما  
 اعوان فهو صاحب السلطان واما هفاف فهو صاحب الشباب واما مرة فهو صاحب  
 المزامير واما لافوس فهو صاحب المحوس واما المسوط فهو صاحب الاخيار يلقبها  
 في افواه الناس ولا يجدون لها اصلا واما الحاسم فهو صاحب البيوت اذا دخل  
 الرجل المنزل ولم يسلم ولم يذكر اسم الله تعالى اوقع فيها كمينهم الما نزعته حتى  
 يقع الطارق والخنك والضرب واما ولهمان فهو يوسف الوضوء والصلوة والعبادات

گفت فاروق آن گزیده نامور	جانشین دومین عادل عمر
باويزوان راسه از کردار او	وا از گزیده پیر منر گفتار او
گفت اولاد شیا طین نه شمار	در جهان هستند از بس زشته کار
اولین صنف از چنین اولاد	خو و زلیتون است ناپاکیزه و
دومین صنف اش وثن آید شمار	و دشمنان حضرت پروردگار
سومین اعوان چارم شد قوش	گوهرشان سرسبز مکر و فسوس
پنجمین هفاف و مره بعد از ان	هفتمین آمد مسوط در جهان
هشتمین داسم نهم ولهمان نام	این همه هستند از بس زشته کام
آن زلیتون صاحب بازارها	میفرزند در ایتش و رکارتها



هر چه در بازار آید از فساد	جنش آن است زین کهنه نما
شور و فریاد و فغان فتنه خیز	از نزاع و فتنه آشوب ریز
هر چه در بازار ز اید آن اوست	بر سر اسر سوقیان فرمان اوست
مروثین را در مصائب گاه هست	او بود ویزا سپاسان چهره دست
نوحه گرامی کند تعلیم زشت	زان که ناپاک است این کهنه شست
می بر آرد این لعین و بار کفر	از زبان نوحه گد گفتار کفر
سنگ بر سینه زدن دستی لبر	جز ازین هر چه بود خود زشته تر
صاحب سلطان بود اعوان نام	کش بر انگیز دهم بر زشته کام
همچو ظلم و جور تاراج جهان	بیگناهان را گرفتن ناگهان
سلطوت خونخوار خاری نخستن	بس فساد اندر جهان انگشتن
تا ز همیشه هر کس ترسان بود	مثل سید از باد او لرزان بود
جز ازین کار که حباران کنند	زشته خویان و تبه کاران کنند
صاحب باده بود به فاف نام	باده خواران را همین باشد لطم
می کشان را باده می آرد بیاد	تا بگیتی گستر و کین و فساد
خافل از یزدان کند میخواره را	زشته انجام آور و بچاره را
بیرمز امیر آمده مره خدیو	صاحب رقص است آن ناپاک دیو
هر معنی را بود آموزگار	مطرب را هست خود استاد کار

کتر و فروش فواحش ان لعین	کز و قاحت پر کند روی زمین
اهل بزم رقص خود از آن او	در سر و دستان روان فرما او
می کند غافل زیاده کسب یا	می پرد یکسو ز فرمان خدا
یا و رویار است از بهر محوس	هست از اولاد با پاکش تهن
اگهی ناراست گفتن کا آوست	آن مسوط صاحب اخبار آوست
اگهی بی اصل و گفت ناگزین	بیر زبان مردمان ریز و همین
پس چنین شهرت بود آشوبار	اصل آن اخبار نبود آشکار
فتنه جو یان راهمین بوده ست کلام	اینچنین اخبار را از جاف نام
چیره دستی اش بود بر خانه تا	واسم آمد صاحب کاشانه تا
بی سلام آید دران کاشانه	چون شود داخل کس در خانه
اندرون آید همه غفلت گرا	نام یزدان بر لبش ناکرده جا
در سخنهار خند انداز می کنند	واسم آید فتنه پرداز می کنند
بیر زبان آرند ناخوش گفتگو	اهل آن خانه همه پر خاش جو
بر لب شان با فزوده کشتی	سبب و دشنام و کلام ناهوشی
مانند آرند از کردار تا	بر درازی چون کشد گفتار تا
باعث آن از همه باشد نهان	بی سبب پر خاش آید در میان
مالک آن خانه گرد و دزدان گذار	آجا می کشد کین و نقار

در میان آید همه خلع و طلاق	تا رسد نوبت بفرقی و فراق
آن موسوس کش بود و لہان نام	و سوسه انداختن او راست گم
در نماز و در عبادت ہم وضو	استباه و سهو سے آید از
و سوسه اندازد او در کار نیک	مشتبه آرد همه کردار نیک
از تعوذ سے گریزد آن لعین	نیز از نام خداوند برین

وقال عثمان رضي الله عنه من حفظ الصلوات الخمس لوقتها و دادم عليها السلام  
 بتسع كل مات اولها ان يحبه ويكون بدنه صحيحا و تحرسه الملائكة و تنزل  
 البركة في داره و يظهر على وجهه سماء الصالحين و يلائن الله قلبه و يمر على  
 كالبرق اللامع و ينجيه الله من الناس و ينزله الله في جوارس الذين لا يؤمنون بالله

گفت عثمان غنی راست کار	جانشین سوسین و الاستباه
باد و رای جهان را رضی از او	جنت الفردوس با دجا او
ز اهل ایمان هر که باشد راست کار	مر نماز پنجگان را پاسدار
هر زمان بروقت آن خواند نماز	با خشوع دل به پیش بی نیاز
برگزیند جبرچین کارش دوام	نه کرامت بخشدش رب الانام
مهربان او شود بستی خدا	تندرستی آیدش در تن رسا
رسته ماند از فزون بجایش	بر کران از دور و چاره کثیر
خود ملائک پاسدارانش شوند	حامیان و دوستدارانش شوند

بیس فزونی آیدش در خانمان	برکتی در خانه اش گرد و عیان
از رخش بر هر کس آید پدید	خود نشان نیک مردان سعید
نرم دل سازد خدایش در جهان	رقت قلب اش همه آرد عیان
بگذرد بر هر بل صراط او زود تر	همچو برق خاطف رخشان گهر
رستگارش آورد هستی خدا	از عذاب التار و روز جزا
در جوار اهل جنت آردش	در چنین فرخنده ما و اوارش
اهل جنت آن همه زانده پاک	آن را گردیدگان از بیم و پاک
غم نیارد بدول آنان گذار	شادمان باشند در دوار القار
جاودان جاوید با آرام و ناز	با فزون مهری آن هستی نواز

وعن علی رضي الله عنه البكاء على ثلاث اوجه احدها من خوف عذاب الله تعالى  
والثاني من رهبة السخط والثالث من خشية القطيعة فاما الاول فهو كفارة  
للدنوب واما الثاني فهو طهارة للعيوب واما الثالث فهو الولاية مع سر الخجو  
فتمت كفارة الذنوب التي من العقوبات وثمرة طهارة العيوب بالنعيم المقيم  
والدرجات العالية وثمرة الولاية مع سر في المحبوب حسن الشاق من الله تعالى  
بالرضى بالروية وسر يارته الملائكة وزيادة الفعيلة

از علی آن واقف را ز خدا	بواحسن آن افتخار اولیا
داور گیتی از خوشنود باد	با سروشان زهرین مانا و شاد

آن یکی از بیم تعذیب خدا می شود از بیم دوزخ اشکبار و آن سوم از بیم قطع سر می آن و گریه بوده ست قطره عیوب خود رضایش را بگیتی خواستار رستگاری از عقوبات شدید رفت درجات در دارالقرآ از خدای پاک آن دانای راز هم نویدیدین پروردگار دیدن آن نور لذت بار او آن سروشان فروغین سیران از خداوند جهان پاکش نمون	لفت سرگاه بود طرز بجا چون شود اگر کس از تعذیب نار و آن و گریه از بیم خشم ایزدی اولین کناره شد بهر ذنوب سومین از دوستی کردگار پس نخستین را بپوشید مژده ثانی تقسیم استوار مژده ثالث نوید جان نواز مژده خوشنودی آن کردگار جان فزاتر مژده دیدار او مژده بر خود قدسی گوهران سومین مژده فضیلت بر فزون
---	--

### باب العشاری

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عليكم بالسواك فان فيه عشر خصال  
يقطر من الغفر ويغفر الرتب ويسخط الشيطان ويحببه الرحمن والحفظه و  
يشد اللثة ويقطع البلغم ويطيب النكهة ويطفي النار ويحل البصر و  
يزيل البهرة وهو من السنة ثم قال عليه السلام الصلوة بالسواك

## افضل من سبعين صلوٰۃ بغیر سواک

گفت آن سرور رسول مجتبیٰ	آنکه خواندش بر فلک هستی خدا
بر روان پاک او شایان درو	از خداوند چنان آید فرود
التزام آید بر کار سواک	ناگزیری هست کردار سواک
و سواک آمد خجسته ده خصال	هر یک نیکی ده و خوبی سگال
اولین زین ده بود تطهیر فم	و همین خوشنودی رب الامم
سومین رنج دل ابلیس هست	می شود شیطان از زبان کاس
دوست سیداروش آن هستی خدا	هم سر و شان خدای بر سما
لثه را خود استواری میدهد	بلغمی را قطع بلغم میکند
نکبت فم را هم بر رویا کند	الطعام حدت صفر اکند
نیز بنیش را و دهنش کو جلا	می کند خوشبو و بان گنده را
هم سواک از سنت پیغمبر است	کار کردن آن گزیده گوهر است
آن نماز با سواک از اجر کار	افضل است از بی سواک نهاد بار

وقال ابو بکر الصديق رضي الله ما من عبد رزق الله عشرين خصال الا وقد بجا  
 من الاخلاق والعاشا كلها وصار في درجة المقربين و نال درجة التتين  
 اولها صدق دائم مع قلب قانع والثاني صبر كامل مع شكرو دائم والثالث  
 فقر دائم مع نهلا حاضر والرابع فكر دائم مع بطن جائع والخامس حزن دائم

مع خوف متصل والسادس بعد دائم مع بدان متواضع والسابع سرفوق  
دائم مع رحم حاضر والثامن حب دائم مع محياء حاضر والتاسع علم نافع محقق  
دائم والعاشر ايمان دائم معه عقل ثابت

گفت ابو بکر آن ستوده رهنما	آن گزین صدیق با صدق و صفا
بهره اش باد از رضای این روی	باد دائم در فنای سیردی
نیست آن بنده که رب ذوالجلال	بخشد او را این ستوده ده خصا
اونگر در رسته زافات جهان	بر کران نیاید ز غایات جهان
اولین و برگزیده زین خصال	با خشوع و با خضوع صدق مقال
یعنی از یزدان هر اسیدن مدام	زان بصدق و راستی کردن کلام
صبر کامل شکر دائم و توکلین	فقر دائم زهد حاضر تسوین
فکر دائم با تهی شکسته مدام	بهر نکردن معده از بار طعام
در جهان بودن همه اندویناک	هر زمان ترسیدن از یزدان پاک
با تواضع جبهه کردن و رامور	تا از ان کار کسے گیر و خطب ور
رفق دائم رحم حاضر بهشتین	نرم گفتن با همه اهل زمین
رحم کردن بر همه با راستی	مهربانی بر همه بی کاستی
بهشتین آن حب دائم با حیا	هست اخلاق گزین را رهنما
دانش با سود با علم دوام	کاملان را خود گزین بوده است کلام

آن دهم ایمان و عقل استوار      کان بود آرایش هر کار و بار

وقال عمر رضي الله عنه عشرة لا تصلح بغير عشرة لا يصلح العقل بغير وسع و  
لا الفضل بغير علم ولا الفؤاد بغير خشية ولا السلطان بغير عدل ولا الحب  
بغير ادب ولا السر بغير اسن ولا الغنى بغير جود ولا الفقر بغير قناعة و  
لا الرفعة بغير تواضع ولا الجهاد بغير التوفيق

گفت فاروق آن خجسته روزگار	باد از ورا صنی خدای کردگار
در جهان ده چیز نبود راست تر	تانه پیوند بد چسبزدگر
عقل بی پرهیز و تقوی راست نیست	بودن و نابودن آن خود یکی است
خود فضیلت نیست بی علم رسا	واز گنه رستن بجز خوف خدا
خسروی نبود بغير از عدل و داد	ورنه عالم را بد یکسر بساد
مایه نازش نباشد خود حسب	تانه پیونددیده اید با ادب
هیچ نکشاید زوالا گوهری	تا نباشد دانش و دین پروری
خوش نماید نیز رگه نزاود	تا نباشد دانش و هم دین دوا
جز با سن و ایمنی نبود سرور	دل نه بکشاید ز آفات و شرور
چون شود فتنه همه آشوب بار	شادمانی را کجا بوده ست کار
استوار و راست نبود خود غنا	تانه پیوند بد بان جود و عطا
بی قناعت فقر نیاید راست کار	بی تواضع نیست رفعت آشکار



فی جہاد و قتل اعداء خدا جز بتوفیق جناب کبریا

وقال عثمان رضي الله عنه اضع الاشياء عشرة عالم لا يستعمله وعلم لا يعلم  
وراي صواب لا يقبل وسلاح لا يستعمل وسجد لا يصلي فيه ومصحف لا يقرأ  
وقال لا ينفق منا وخیل لا یکف علم الزهد فی بطن من یرید الدنیا و عمر  
طویل لا یتزود فیہ لفسفہ

گفت عثمان آن به حلم و حیا راگان تر در جهان ده چیز است عالمی کز وی نه پرسند از علوم سومین رای صواب استوار آن سلاح جنگ باشد راگان قتل دشمن در غزاکار سلاح چون سلاح از کار خود بی کار شد راگان آن مسجدی بی برگ و ساق بی تلاوت مصحف و بی بذل مال علم درویشی به نزد ان کس آنکه دام روزیش تقوی کند بهر دنیا آید او نیز پزینگار	باد از کردار او راضی خدا هرزه و بی سود و یکسر خوار و پست بی عمل علی همه پوده ست شوم کان نه پز رفته شود و روزگار کان با استعمال نیاید در جهان کان بود سرمایه سود و فلاح خود هتی از سود آمد خوار شد کان در ان خوانده نمی گردد نماز بی رکوب اسپه هم نیکو خصال گویند و بد ماته دنیا بس جالب سرمایه دنیا کند باریایش بوده باشد کار و بار
---	--

چنین بیکار آن عمر و راز	کاندران نبود مهبیابرگ و ساز
زاد راهی بهر آن دیگر سدا	کان بود بهر سدا و از اجزا
ساز کن تا بهره و رآی ازان	از بخاخ اخرو س یابی لشان
<p>و قال علی رضی الله العلیم خیر میراث و اولاد با خیر حرفة و التقوی خیر زاد و  العبادة خیر لباعة و العمل الصالح خیر قائد و حسن الخلق خیر قرین و الحکم خیر  و نریس و القناعة خیر غنی و التوفیق خیر عنوان و الموت خیر مود</p>	
مر قرضی فرمود آن والا گهر	با و از و راضی خدای و او گهر
بهترین میراث علم و دانش است	بهترین حرفه ادب یا بینش است
ورع و تقوی آمده بهر عباد	زاد راهی نیک از بهر معاد
بهترین سرمایه اندر جهان	طاعت هستی ده کون و مکان
کار نیکو نیک آمد رهنما	سوی خوبی می کشد این ره کشا
حسن اخلاق است نیکو بمنشین	علم و ستوری است دانش آفرین
خوش غنا آمد قناعت و جهان	کان نه بیند ز افقی هرگز زیان
بهترین عون است توفیق خدا	سوی هر خوبی است نیکو ره کشا
مرگ آمد بهترین آموزگار	خاک مرقد کل چشم اعتبار
یعنی از مرگ دگر آید بدل	کاین تن مانست غیر از آنگل
با و را با خاک پیوند اندکی است	با و چون بیرون رود جز خاک است

<p>             بر پریشد خاک هم بین و دتر              خاک را جنبش نباشد ببا و              جنبش از جای نباشد کاراو              پس چرا بر خاک باید بست دل              گوهر هوش تو پا نوده به است              هوش تو در تاب رشک گوهر است              آن غبارش از مندی جهان              صیقل اش ذکر جناب کبریا              برفشاند هر که گرد این جهان           </p>	<p>             خود نیایی زان نشان جا و گر              خود رو و بادش برون گرد و جا              کار کردن خود کجا کرد او              گوهر خود پاک کن زین آب گل              با غبار جسل نالوده به است              از غبارش پاک کردن بهتر است              ظلمت گوهر خیال این و آن              تاب آن گوهر بود یا د خدا              پاک دامن می زید او جاودان           </p>
--	---

وقال النبي عليه السلام عشرة من هذه الامة هم كفار بالله العظيم وظنون  
 انهم المومنون القاتل بغير حق والتكبر والديوث الذي لا يعار على اهله و  
 مانع الزكاة وشارب الخمر ومن وجب عليه الحج فلم يحج والساعي في الفتن وياثق  
 السلاح من اهل الحرب ونكح المرأة في ذمها ونكح ذات رحم محرم ان  
 علم هذه الافعال حلال فقد كفر

<p>             راستی گفت راز سر تا به بن              تا بجنبش هست این چرخ روان              ناسپاس استند و تیره گوهر اند           </p>	<p>             سرور عالم بفرمود این سخن              بادیزدانی در و دوش بروان              ده کسان از امت من کافر اند           </p>
---	---

<p> ناسپاسان اند پیش کبریا  در دل شان هست این رشته گمان  لیک از ایمان همه هستند دور  یک از آن قاتل که آن رشتی گرا  مادم بنیان ربانی ست او  آفریش خالق بس مهربان  هر چه یزدان ساخت این خدایش  لیک کشتن بی حقی بود گناه  همچو قتل آنکه آرد ار تداد  آنکه برگردد ز دین راسته  کشتن او ملت پاکیزه کار  تا نگردد موجب تذلیل دین  گر نگشته گردد این سان شته کار  گر نگردد باز بر راه خدا  همچنین قاتل که ناحق کشت او  کشتن او زنده دارد دیگران  هست پاداش عمل آن رشته را </p>	<p> راستی پوشان گروه ناسزا  کامل ایمان اند آن ناراستان  کاملان هستند رفسق و فجور  بیگانه را خون بریزد ناروا  عاصی از فرمان یزدانی ست او  قاتل اش بیرون بیاورش روان  این ز پا بر کند او افرختش  بلکه گیتی را کند پاک از تباه  یا قصاص از قاتلان بهر عباد  بیر زبان آرد و کلام کاسته  داد فرمان از خداے کردگار  دیگران نیارند کرد چنین  ز شته آید در جهان بس آشکار  نخون او باشد بدر مالش سپا  سوی این گردد آرد آورد رو  نیک تر آمد بخوبی گستران  کو بجان خود دهنده خواری گرا </p>
---	--

دورقصام آمد نهفت زندگی	دور دانا نش گفته زندگی
پاک ایند دور کلام سرده	شریت شیرین ز جام سرده
آشکارا تر بگفته فی القصاص	زندگانی را گزین آمد مناص
یا بکشتن کافران را دجیاد	کان بود فبرمان ان رب العباد
دومین ساحر سوم دیوث مرد	کش نیاید شرم زین سان کار کرد
غیرت اش نبود دبر اهل خود که او	می کند بیگانه کس را جستجو
چارمین آن ناگذا رنده زکوة	آن زکوة فرض مانند صدوة
پنجمین آن می پرست باده کار	آنکه باشد جاودانه باده خور
آن ششم سرمایہ دار ناسزا	آنکه واجب شد بروج خدا
اونشد عازم سوی بیت اکرام	زین سعادت گشت ناکامی اش کام
هفتمین بدگوهری تیره نشان	کان بود ساعی در آشوب جهان
تا تو اند فتنه پردازی کند	با خدیو فتنه انباز کند
هشتمین ان باطل افروز جنگ	یاورا عدا دین در کار جنگ
آنکه اهل کفر را پاور شود	مورد خشم جهان داور شود
آن نهم گاینده زن از پیشش	وازه گون کاری که نپسند و کس اش
بعد از ان ناپاک مردی بی حیا	آنکه با محرم کند کار زنا
یعنی با آن زن که او آمده ام	حرمت او هست بر طرز دوام

پیرچوبنت و اخت و هم زوج پسر	غیر از اینان حرمت شان بیشتر
بیچاره زن و شوی کند	با چنین محرم سیه روی کند
گر حلاش داند او کافر بود	ورود و گیتی خائب و خاسر بود

وقال النبی صلی الله علیه و سلم لا یكون العبد فی السماء ولا فی الارض من مؤمننا حتی یكون و صولا ولا یكون و صولا حتی یكون مسلما ولا یكون مسلما حتی یسلم الناس من یداه و لسانه ولا یكون مسلما حتی یكون عالما ولا یكون عالما حتی یكون بالعلم عالما ولا یكون بالعلم عالما حتی یكون نراهما ولا یكون نراهما حتی یكون و سرا ولا یكون و سرا حتی یكون متواضعا ولا یكون متواضعا حتی یكون عارفا بنفسه ولا یكون عارفا بنفسه حتی یكون عاقلا فی الکلام

نیز فرموده نبی ذوالکرم	خواجهر و سر آن محشم
بر روان پاک او قدسی درود	بر فرستد او را بایسته بود
نیست مؤمن بنده ز اهل جهان	نی بر وی خاک نی بر آسمان
تا نباشد و اصل یزدان پاک	آنکه انسان آفرید از مشت خاک
نیست و اصل آنکه با اسلام نیست	ز آنکه از وصل خدایش کلم نیست
نیست مسلم آن که از دست زبان	ایمن از وی نیستند اهل جهان
یعنی آن مردی که از انداز دست	زیر و ستان را کند بس خوار و است
مردمان را غیبت و نفرین کند	هر کسی اطعن و بغضاره زند

نیست مسلم آنکه عالم نیست او  
 و آنکه عامل نیست حسب علم خویش  
 نیست عامل آنکه زاهد نیست او  
 خود عمل بجای زهد باشد را آنکه  
 نیست زاهد مرد ناپرسیده کار  
 با تواضع هر که نبود کار او  
 بی تواضع و رنج باشد را آنکه  
 نیست متواضع کسی که جایل است  
 تا نداند نفس خود را عیبها  
 خود شناسا نیست نفس خویش را  
 عارف نفس خودش باشد همان  
 تا نباشد مرد از اصحاب هنر  
 یعنی آن مرد خود باشد و مصل  
 مایه نیز دان شناسی شد خود  
 عقل آمد سوی یزدان بنما  
 عقل آمد رهبر راه درست  
 عقل را اهل خسر دگر ندیده اند

گر چه از اسلام آرد گفتگو  
 عالم اش هرگز نداند راست کیش  
 ز آنکه از دنیا نگر داند هست و  
 عامل سبزه زهد را عامل مخوان  
 زهد بی تقوی نباشد سوار  
 نیست زهد و ورع از کردار او  
 مرد متکبر بود فاسق نشان  
 می نداند نفس خود را خوار و نیست  
 زو تواضع خود نمی آید رسا  
 او چه داند مرد را بست اندیش را  
 گو بود عیب خودش را از دان  
 خود ز نفس خود بود پس خبر  
 گو بود فرزانه زار باب قبول  
 که خرد داند جب را نیکو زید  
 عقل آمد را زیز و امانی کشا  
 رهرو عقل است آگاه درست  
 ز آنکه سودش آشکارا دیده اند

با سروشان عقل را خویشی بود	کار او انجام اندیشی بود
از خرد اهل خسرو بر آسمان	فکر را بر دند بالا نبرد بان
شد خرد بنیاد بر پسته را	بر کشا دستند هر سر بسته را
آشکارا از خرد راز جهان	لین هویدا هست و بود کن جهان
برگزیده کار نام عقل را	خود فرستاده است آن هستی خدا
آسمانی نامه بر و خورشور پاک	آنکه جانیش از خرد و شد تابناک
احمد مرسل و خشنده گهر	آن گزین بنخیزد نیکو سیر
آن نخستین نور خورشید وجود	و از فروغش تابناک این هست بود
با دین دانی در و دوش جاودان	تا زمین بر جااست و گردان آسمان

وقیل برای یحیی بن معاذ الکرامی رحمه الله فقیها سرا خیا فی الدنیا فقال یا صاحب العلم والسنة قصو لکم قیصریة و یقو لکم کسرویة و مساکنکم قار و نیتة و ابوابکم طالوتیة و ثیاکم جالوتیة و هذا اهلکم شیطانیه و ضیا علمک ما ریح و یو و شک فرعون و قضا لکم حاجتیه اصحاب رشوة عشا شیتو و کما لکم جاهلیتة فاین الکملیة

وید یحیی بن معاذ با خدا	مر فقیهی راغب فانی سرا
گفت ای آگاه از علم و خبر	واقف فرموده خیر البشر
قیصر استند ایوان شما	در بلندی سر کشیده بر سما
نمایان خانه نوشیروان	مسکن تان جمله قار و لی نشان



هست البواب شما طالوتیه  
 عذب و راه شما شیطان است  
 مار و حیل سمان شما  
 حکم نان چون حکم فرعون عیان  
 ناسره آن رشوت زشت آشکار  
 مرگ تان همچو زمان جاهلی است  
 پس شما را احمدی بودن کجا  
 آنکه دارای جهان پروردگار  
 بر فراز از آسمانش ره کشاد  
 بر رخشانید نور ملت اش  
 قدس بازنده درود پاک تر  
 ز آنکه آن ختم رسالت را گهی  
 فی ثبات او چنین از زنده بود  
 سنت او بود داد و راستی  
 بر زبانش بود فرمان خدا  
 کان لبوس و ادودانش بهر آ  
 با ساکین اش سر اسر محسوس بود

جامه پوشیدنی جاسا لوتیه  
 سر بسیر عصیان و نافرمانی است  
 زان همه پیداست طعنان شما  
 قاضیان تان همه رشوتستان  
 جالب خشم خدای کردگار  
 زان همه پیدایشان جاهلی است  
 احمد مرسل محمد مصطفی  
 کرد از بهر نش همه را آشکار  
 در شمیم گاه زارش بار د  
 کرد ظلمت گاه بهو بر ملت اش  
 باد بر جان چنان روشن گهر  
 فی چنین ایوان بود و فر گهی  
 ملبس او در بهر س از زنده بود  
 عدل سترون همه بی گاستی  
 حکم کردن از کتاب کبیر یا  
 از صفاتش هر چه گوی و خور است  
 زنگ غم از خاطر شان می زدود

میریتیم و بیوه را می شد کفیل ما دارا و خلقتش کار بود جان پاکش را غب دنیا نبود	هر کسی را رهبر نیکی و سبیل از تکبر سر بس بیزار بود سر بس در دنیا همه بیج اش نمود
---	--

## نظم

ایمنا المناجی رتبه بانواع الکلام والمستوف للتوبة عاما بعد عام انك لو راقت يومك غافل بالهيكم واقتمت بالقليل من الماء والطعم والكرامة العظيمة من رب الانام ای منا جایش بانواع الکلام ای درنگ آور بتوبه از گناه بهر توبه سال گوی بعد سال می نه بنیم خود ترا انصاف کیش کاش آری در نهان خود صیام گر شکیب آری باز کن آبروان عظمتی یابی تو از رب الانام بهره ور گردی رضوان خدا	والطالب مسکن في دار السلام وما اسراك منصف النفس بين انام واحيت طول ليلك بالقيام لكن اتعري ان تنال شرف المقام والوضوان والاكبر من ذي الجلال والاكرام طالب مسکن دران دار السلام منهک گر دیده در کار تباه مر ترا این گونه چون بوده حال نیستی خود و او گر از بهر خویش زنده داری طول شب از قیام خود سراواری بآن نیکوکان از رضایش بوده باشاد کام بهر توجنت همه آید سزا
---	--

وقال بعض الحكماء عشرين يغضها الله سبحانه تعالى من عشرة النفس النجل من  
 الاغنياء والكبر من الفقراء والطمع من العلماء وقلة الحياء من النساء وحال الدنيا  
 من الشيوخ والكسل من الشباب والجور من السلطان والجبن من الغلبة و  
 العجب من الزهاد والياء من العباد

آن کی فرزانہ وانش کشا	گفت گفتاری پرانش رهنما
ده خصال از ده کس آمد ناگزین	واروش مکروه هستی آفرین
از فقیران کبر و نجل از اغنیاء	از گروه عالمان جرم و بهوا
کم حیا کم شرم بودن از نساء	زیور عفت بود شرم و حیا
حب دنیا از شیوخ کهنه سال	و از جوانان کاسی فی کل حال
جور از سلطان و از اهل غزا	جبن و از زهاد و عجب بدینا
هم ریای از عابدان بسز شسته تر	هست مبغوض خدا و او گمر

وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم العافية على عشرة اوجه خمسة في الدنيا  
 وخمسة في الآخرة فاما التي في الدنيا العلم والعبادة والزرق من الحلال والتصبر  
 على الشدة والشكر على النعمة واما التي في الآخرة فانه يأتيه ملك الموت بالجنة  
 واللفظ ولا يرمع منكروك في القبر ويكون امانة في الضرع الاكبر وتحمي سنيته  
 وتقبل حسنة ويمر على المراد كالبرق اللاحق ويدخل الجنة في السلامة

سرور عالم سرخسیدان	پاک گوهر سرور والا سران
--------------------	-------------------------

با دیزدانی در و دش خان نواز	از خداوند جهان گیهان نواز
گفت آمد عافیت برده روش	آن همه بوده ست از گفت و کنش
پنج در دنیا و در اخری است پنج	عافیت و ارستگ از در و پنج
هم حصول کام در دنیا و دین	دوری از شیطان آن بس قرین
هر چه در دنیا است علم و دانش است	ثمره و دانش ستود و دانش است
دو مین طاعت برای فو و کمال	سومین زین پنج روزی از حال
چارمین اش صبر بر شدت بود	پنجمین اش شکر بر نعمت بود
و آنچه در اخری است تفصیل اش چندین	و اند این تفصیل را مر و گزین
چون شود او را فرشته جاستان	می کند بر حال او لطفش عیان
نیز در گویش نه ترساند نیکر	و ان دگر منکر که آمد سخت گیر
فرخ اکبر ایمن اش دارد ز بیم	و ارهیده دارد از نا جمیم
بگذرد بر پل صراط او زود تر	بچو برق خا طف تابان گهر
با سلامت در بهشت جاودان	آید او و ارسته از بیم و زیان

وقال ابو الفضل رحمه الله سمي الله تعالى كتابه بعشرة اسماء قيرانا و قوفانا  
وكتابا و تنزيلا و هداى و نور و رحمة و شفاء و سرا و ذكرا و اما الفرقان  
والفرقان و الكتاب و التنزيل فممشى و اما الهدى و النور و الرحمة و الشفاء  
قال الله تعالى يا ايها الناس قد جاءكم موعظة من ربكم و شفاء لى الصدور

وهدي ورحمة للمؤمنين وقل جاءكم من الله نور وكتاب مبين وآما الروح  
فقال وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا واما الذكر فقل وانزلنا اليك الذكر للبيان

آن ابو الفضل آن فرموده نهاد رحمت یزدان خداوند جهان گفت نامیده هست یزدان داور جای قرآن خواند و تنزیل و کتاب جای دیگر خود شفاء و روح خواند هست قرآن نیز فرقان و کتاب هست نور و رحمت و دیگر هدی ذکر آن در آیت قرآن چنین ای منی آدم بیا دسوی تان از برای مختفی سینه ها این هدی و رحمة للمؤمنین بیشک آدم ببرد تان از کردگار در دگر آیه بلفم موده خدا این فرستادن خود از فرمان است نیز فرموده است آن هستی خدا	عالم قرآن پاکیزه نژاد دایمی باد ابرار پاکیزه جان نامه خود را با اسماء عشر نور و رحمت خواند این فصل الخطاب ذکر و فرقان و هدی و گفت راند مشتر نام چنین فصل الخطاب بهر درد معصیت کلی شفا آن کلام پاک رب العالمین موعظت از داور کون و مکان آسمانی نامه خود آمد شفا هست از هستی خداوند برین نور این روشن کتاب نور بار روح را سویت فرستادیم ما یعنی این نامه بتو از کسب است ذکر را سویت فرستادیم ما
---	---

<p>تا کشای بر همه کس راز آن یعنی آن قرآن ست فرمان خدا نازل اش کردیم از افراز چرخ تا شود حاصل از آن تطهیر دل سینه مردم شود و خورشید بار بر کشاید راز سر بسته ازان خود شوند از رحمت هستی خدا نور وحدت بر درخشد در جهان دل نبور ایزدی تا بیان شود</p>	<p>پیر شوند این دو جهان ز آوازان سوی خوبی دو گیسو ره کشا آشکارا از نوایش راز چرخ بر درخشد تابش زین آب گل تاب یزدانی کند جهان تاب بر خفا و کار و پیر بسته ازان استیان فرزانه زین قدسی نوا شرک را ظلمت شود از دل نهان جان بهر سرمدی ترشان بود</p>
<p>وقال لقمان لابنه يا بني ان الحكمة ان تفعل عشرة اشياء احدها نحى القلب الميت وتجلس المسكين وتقتي مجالس الملوك وتشرف الوضيع وتكرم العبد وتووي الغريب وتغني الفقير وتزليك اهل الشرف شرفا وليس يد سوادا وهي افضل من المال وحوزة من الخوف وعة في الحرب ولبنة حين يرجع في شفيع حين لقبة الهول ودية حين يفتي اليقين النفس سودة حين لا يستوف</p>	<p>نیز لقمان گفت با پسر خودش حکمت و فساد زانگی سود بار اولین احیاء قلب میت است</p>
<p>بهر اندر زش چنین گفتار خویش در جهان ده چیز بود است آشکار یعنی ابن احیاء دل انطاعت است</p>	<p>بهر اندر زش چنین گفتار خویش در جهان ده چیز بود است آشکار یعنی ابن احیاء دل انطاعت است</p>

دو همین نبشستن تو با فقیر	بر کرانه بودن از بنزم امیر
دورتر از مجلس اسباب ملک	اجتناب از صحبت اصحاب ملک
کمترین کس را گرامی داشتن	بنده را از بندگی بگذاشتن
یعنی اعتناق عیب از بندگی	کنیز برایش هست خود این زندگی
جای دادن در سفر افتاده را	در غریبی روی دل نهاده را
بهر آن کردن مهیا بجاگاه	کنز گزند غریبتش آید پناه
مرفقیر را تو نگر ساختن	قابل اکرام را بنواختن
سروران را بس گرامی داشتن	پایه شان بر فراز افراشتن
هست این ده چیز افضل تر ز ما	حرز از خوف و پناهی از وبال
عده حرب است این نیکو روش	ساز و سامانی است این فرخ کنش
خود لباعت هست این فخر ده کار	چون شوی مرسو خود را خواستار
خود شفیع تو شود در وقت بیم	چون پدید آید همه هول تحیم
کنش را بوده است خود این نهجا	چون یقین آید مرا و را منتی
عامل خود را همین گرد و حجاب	آن زمان کاین پرده بود از ثباب
یعنی این ده خصلت فربه کار	عامل خود را شود خود پرده دار
حاجب آید از همه رنج و زیان	از همه اندوه دار و بر کران
ره نماید سوی خوب و بدی	آشکارا آورد و فرستد

<p>بر فرازد پایتیه باده ترا سود بخش آید ترا خبام کار</p>	<p>راست آورد سر بسیر راه ترا رهناگر و دوسوی دار القرا</p>
<p>وقال بعض الحكماء ينبغي للعقل اذا تاب ان يفعل عشر خصال احداها استغفار باللسان وتذكر القلب فاعلم بالبدن والعزم على ان لا يعود ابداً وحب الخيرة وتبعض الدنيا وقلة الكلام وقلة الاكل والشرب حتى يتفرغ للعلم والعبادة وقلة النوم قال الله تعالى كذا قليلا من الليل ما يبيحوه ولا تسبحوا لهم يستغفرون</p>	
<p>آن یکے فرزانہ دانش پسند گفت هر گبه عاقلے توبه گرا بایدش در کار بتن ده خصال اول ایستغفار گفتن از زبان جسم خود را دور کردن از گناه درویش آوردن عزم استوار کینه در دل داشتن زین خاکدان قلت گفتار سازد کار خویش تا ز بهر علم فراغ دل شود در عبادت خواب کم آورد شب پاک یزدان داور این بهت بود</p>	<p>بر زبان آورد و گفت ارجمند میشود از گفت و کار تا سزا تا شود زین ده خصال تنگی پس درون کردن بند امت را مگان اجتناب آوردن از کار تباه تا نگرود سوی این ناخوب کار آخرت را دوست بشمرن ز جان کاهشی در خورد و نوش آورد پیش پس بطاعت از همه شاغل شود خویش را دارد بطاعت و تعب در کتابش نیک کاران راستود</p>



گفت آنان شب بکم خوردن ببرند در سحر آیند آمرزش پزوه یعنی آن طاعت که در شب کرده اند بیچ شمارند و از تقصیر خویش چون بزه مندان ز پیش کردگار پس ستوده باش این کردارشان چشم کم خواب و درون بشیده شو خاکدان را خانه خود نشمارند این بود خود راه و رسم بندگی بندگی و باز سر برافستن	زانکه از بهر خدا طاعت گیرند آن گروه عابدان باشکوه ره بسوی طاعتش آورده اند مغفرت و خواستن آرند پیش چشم را آرند یکد اشک بار برستود این زحمت کارشان در عبادت نه یک همچون سروش دل بسوی پاکیزدان آورند خود همین شد حاصل این زندگی این همه جمل است و نادریافتن
--	---

وقال انس بن مالك رضي الله عنه ان الاخرض تنادي كل يوم بعشر كلمات و  
تقول يا ابن آدم تسعي على ظهري ومصيرك في بطني وتقصي على ظهري وتعلاب  
في بطني وتضيح على ظهري وتبكي في بطني وتفرح على ظهري وتحزن في بطني  
وتتجمع المال على ظهري وتنضم في بطني وتاكل الحرام على ظهري وتأكلك الدنيا  
في بطني وتختال على ظهري وتذل في بطني وتمشي مسرا ورا على ظهري وتقع  
حزينا في بطني وتمشي في نور على ظهري وتقع في الظلمات في بطني وتمشي  
على انجماع على ظهري وتقع وحيدا في بطني

<p>             آن انس ختم رسالت را انیس              باد از و خوشنود گیتی را خدا              گفت هر روزه همین گوی زمین              گوید ای انسان چه چشم میروی              لیک شکم من ترا باشد مصیر              میکنی بر پشت من اینک گناه              اندرون من بس یا بی عذاب              این زمان هستی بر پشت من خنده کار              شادمان هستی به پشت من کنون              مال بر پشت من فراهم می کنی              لیک نادوم پیشوی انجام کار              میخوری بر پشت من مال حرام              خود خرامان میروی اینک بنابر              شادمان هستی کنون بر پشت من              میروی بر پشت من کنون بنور              بر مجالس میروی بر پشت من              از همه تنها بسانی آن زمان           </p>	<p>             بهر خدمت آن ستوده را جلیس              از ستوده کاری او داس              خود بده کلمه اندر آرد چنین              هر کجا خواهی تو اینک میروی              روزگاری اندران آمی اسیر              از تو می آید همه کار تباه              رنج دل گردی ز کردار عقاب              اندرون من شوی خود اشکبار              باز در شکم من آبی غم نمون              مایه را با مایه ضم می کنی              چون ترا در شکم من باشد قرار              اندرونم گرم را گردی طعام              اندرون من شوی لت طر از              اندرونم می شوئی آخر حزن              خود ستاریکی شوی ز خاک گور              اندرونم شد تر اتنها فگن              نس نباشد با تو جز اندوه جان           </p>
--	---

کار تو انجام تنهائے بود	هر چه گونی سخن کس نشنود
خود تو آنجا از کسی نمی شنوی	سخت پابسته در آن زندانشوی
سخت زندانی است این تار یک جا	با تو کس آنجا نباشد آشنا
تا اثر از بند آرد رسته کار	بس بنای چاری در افقی خوار
از همه بیگانه باشی اندران	و از همه آرام و عشرت بر کران
از جلیس و از انیس افقی بدور	خانه وحشت بود تار یک گور
خلعت گورت بتاریکی برود	کرم آن این نازنین تن را خورد
تن نماد تا کنی کاری از آن	آن زمان باشی ز حسرت لب گزن
و کمریزدانی بود آنجا نیس	طاعت بگیتی خدا فرج جلیس
گر خرد داری بذر کشتی انس گیر	حکم او سپر کمرای مردن بر

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كثر فحكه عوقب بعشر عقوبات اولها  
 يموت قلبه ويلهه الماء عن وجهه ويشتمه الشيطان ويغضب عليه الرحمن  
 ونيافش يوم القيامة ويعرض عنه النبي صلى الله عليه وسلم يوم القيامة  
 وتلعن الملائكة ويغضوا اهل السموات والارضين وينسى كل شيء ليقتض يوم القيا

گفت آن مقبول درگاه خدا	آن ستوده رهبر راه خدا
احمد مرسل نبی محترم	ابر حجت بحمد زخار کرم
از خدا باداد رودش بر و آ	تا بود و گردنده این دوزخ

هر کسی کان خنده اش باشد فروز	ده عذابش می کند آخر برون
دل بهیرد میشود بے آبرو	ریزدش بر خاک ذلت آب و
می شود شیطان ز کارش دانا	با عداوت میشود خنده زبان
مهربان یزدان بر او آرد غضب	در قیامت آردش اندر تعب
رو بگرداند از پیغیبش	روز رستاخیز خشم آرد برش
لعنت اش آرد فرشته آسمان	می کشاید بهر نفرین اش زبان
دشمن اش گیرند سگان سما	باشند از کردار او نفرت گرا
دشمن اش گیرند اهل این زمین	بهر او باشند بسته بکین
می فراموشد همه چیزش زیاد	نوار و رسوای شود یوم القناد

وقال حسن البصري رحمه الله عليه يؤمنا انا اطوف في اربعة البصرة وفي  
اسواقها مع شاب عابد فاذا انا بلغنا بطيب هو جالس على الكرسي بين يديه  
رجال ونساء وصبيان باليديهم قوارير فيها ماء وكل واحد منهم يستوصف  
دواءا فقال فتقدم الشاب الى الطيب فقال يا الطيب هل عندك  
دواء يغسل الذنوب ويشفي مرض القلوب فقال نعم فقال هات فقال اخذني  
عشرة اشياء قال خذ عرق شجرة الفقمع عرق شجرة التواضع واجعل  
فيها هليلج التوبة واطرح فيها من الرضاء واسحقه بمنجى الرقاعة واجعله  
في قدر التقي وصب عليه ماء الحياء واغله بنا الرحبة واجعله في قدر الشكر

و ترجمه بمروحه الرجاء و آشر به بملقه الحمد فانك ان فعلت لك فانه  
ينفعك من كل داء و بلاء في الدنيا و الآخرة

آن حسن بصری فرخنده خصال	داد بیرون از زبانش ایصال
گفت در بازار بصره ره کشا	می شدم از پیر سیر کوچه با
با جوانی عابدی آن نوشاب	یا دیزدانی دلش برده تباب
پس طیبی را بدیدم آن زمان	گرد او یکجا بے از مردمان
هر کس از وی دوا خواستی	چاره بهر شفا میخواستی
آن جوان آمد به نزد آن طبیب	گفت ای مرد خردمند لبیب
هست پیش تو چنان نیکو دوا	کان دهد از درد عصیانم شفا
شویدم از دل همه چرخ لوب	تندرستی بخشد از درد قلوب
تندرستی بار دم آن خوش دوا	اگر تو میدانی از انم برکشا
داد پاسخ آن طبیب هوشیار	کای جوان برگفته من گوش دار
پیش من این درد را باشد دوا	زان دوا بی شک بمن آید شفا
بهر آن ده چیز از من برستان	تا به بینی تندرستی را نشان
از درخت فقر بتالی حصول	فقر آن مرغوب ارباب قبول
فقر با اصل تواضع کن بهم	توبه را با وی بلیا چ سازم
سخن آنرا از رضا طون بیار	اندرین طون بساتیدن سپار

وا از قناعت بهر این منجا رکن	از براسه تندرستی کار کن
پس درین هاون بدین منجا رسا	سختی را بر ساز و دروگ رضا
پس بران مسوق ریزاب حیا	بوش کن در آتش حب خدا
پس فرود آور همه در جام شکر	تا شود شیرین از انت کام شکر
مروحه از بهر آن کن از رجا	تا رسد زان مروحه آنرا هوا
بعد از ان از قاشق حمدش نبوش	این دوا آمد ترا در وی هوش
سود بار آید ترا در دو جهان	گر بکار آری تو گفت چنان
وارها نذازم به دور و بلا	در همین گیسو و در دار بجزا
تندرستی بخشد از هر الم	خود شفایابی نواز استقام غم
در دنا کاسه ز دل بیرون رو	رنج غفلت را همه در مان شود

وقيل جمع لبعض الملوك خمسة من العلماء والحكماء فامرهم ان يتكلم كل واحد  
 منهم بحكمة فتكلم كل واحد منهم بحكمتين فصارت عشرة فقال الاول هو  
 الخالق امن وامنه كفر وامن المخلوق عتق وخوفه رق وقال الثاني الربا  
 من الله تعا غنى لا يضره فقر واليكس عنه فقر لا ينفع مع غنى قال الثالث  
 لا يضر مع غنى القلب فقر الكيس ولا ينفع مع فقر القلب غنى الكيس قال  
 الرابع لا ينفع اد غنى القلب مع الجود الا غنى ولا يزداد فقر القلب مع غنى  
 الكيس الا فقرا وقال الخامس اخذ القليل من الخير خسر من ترك الكثير

گر و کرده بادشاه داور نیز از فرزندان هوشیار داد فرمان هر یک رازان گرو هر یکی زان اهل دانش کرد یاد حکمتی درخواست شاه دادگر پنج حکمت شد بدین ره ده شمار اولین رمز نهفت برکشاد گفت ترسیدن زیزدان اینی است امن مخلوق است آزادی عیان گفت ثانی از خدا باشد رجا کان نمی یابد زنا و آرزیان یاس ازیزدان همه مالکی است هست مایوس از خدا آن بنوا آن غنا نبود مرا و اسود بار سوسین گفتا نواستی دل فقر کیست خود زیان پیادش	پنج از دانشوران باهمن آن سزیده و انشان رستگار تا بگفتاری شود حکمت پژوه دو سخن کان راه حکمت یاد داد جای آن یک دو بنیاد جلوه گر هر یکی زین ده سراسر سود بار سر بسر فرزندان گداز کثاد ایمنی از وی بیرون از کفر نیست خوف او از سبحدگی دارد نشان آنچنان سرمایه داری و غنا زانکه داندش غمای جاودان سود آن پیدانه از سر مالکی است کش نه بخشد سود افزوده غنا بی نوا بوده است آن ناهوشیار کان بود بر فقر صوری مشتمل از فقری بر کرانه واردش
--	--

فقر دل بوده است آن فقر آشکار	کش نوانندی نیاید سودبار
چارمین فرمود کان قلبی غنا	خود زیانش نیست از جود و سخا
جز غنا بنفرایدش این جوداً	بر فرون آید از ان بهبود او
فقر قلبی با حصول مال و زور	هست ناداری همه پید اضر
غیر فقرش می نیفزاید غنا	صد زیان دارد چنین گونه غنا
پنجمین آن گونه گفتارش سرود	معنی حکمت بدین صوت نمود
اندکے از خیر آوردن بدست	از رها کردن فروده شریست
ترک کل الشربے بہتر بود	دور ماندن از بدی خوشتر بود
از گرفتن اندکے از چپ خیر	کان بدوری آمد از نقصان مضیر

وقال ابن عباس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم عشرة اصناف من امتي لا يدخلون الجنة الا من تاب اولهم القلوع والجيوف والعتات والدبوب والديوث وصاحب العوطبة وصاحب الكوبة والعقل والزئيم والعاقل لو اذيع قيل يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ما القلوع قال الذي يمشي بين يدي الامراء وقيل ما الجيوف قال النباش وقيل ما العتات قال التهام قيل ما الدبوب قال الذي يجمع في بيته الفتيات للفجور وقيل ما الديوث قال الذي لا يفار على اهله وقيل ما صاحب العوطبة قال الذي يضرب بالطل وقيل ما صاحب الكوبة قال الذي يضرب الطنبور وقيل ما العقل قال الذي لا يفكر



عن الذئب ولا يقبل العذر و قيل ما الزئيم قال الذي ولد من الزنا و يقعد على  
قاعة الطريق فيغتتاب الناس و العاق مشهور

آن ستوده سرور هر دو جهان	حجت دارای این کون مکان
باو از نیردان درودش بشمار	تا بگردش هست چرخ و روزگار
گفت آن پندب فرخنده کار	گفته خوش از هدایت سودبار
ده گروه از امت من زمینهد	ره نخواهند یافت در دارالقرار
لیکن آن تائب که از کردارش	با پشیمانی گذارد کار خویش
اولش قلاع و پس قباتان	هم جیوف و هم دلوب بدیشان
بعد از آن دیوث مر حسیا	صاحب کو به عتس ناسزا
پس ز نیم و عاق هم ذی عطیه	زانکه می سازند کردار تبه
گفته شدای رازدان کبیا	معنی این ده صفت بر ما کشا
گفت قلاع آنکه پیش سروران	میرود همچو نیمس گستران
تا کند نمامی مردم بے	بس بن بان بیند ز کارش هر کس
پس جیوف آن زشته کارگوین	آنکه از مرده همین دزد و کفن
هر که نمام است قباتان بود	بدترین مردم گیهان بود
پس دلوب آن مرد کنش	فاخته راجع کن در خانه اش
تا ز ناکاران و زشته گوهران	نزد او آیند خود از هر کران

مرد دیوت آنکه بر اهل خودش	غیرت اش نیاید ز کردار بدش
مرد طباال است صاحب عطبه	ناگزیده عامل کاتب
صاحب کوبه بود طنبور زن	کاکتساب خود کند ناپاک فن
پس عتق آن مرد ک تیره ضمیر	آن گشته بخش و پوزش ناپذیر
پس ز نیم آن زاده کارزنا	آنکه مردم راست و غیبت گرا
بر نشیند بر طریق و شاه راه	غیبت مردم کند آن رویاه
عاق آن ناخوش کن مام و پدر	آنکه از فرمان شان آید بدر
مادر آزار و پدر بیزار اوست	تیره گوهر ناسزیده کار اوست

قال النبي صلى الله عليه وسلم عشش نفرين يقبل الله تعالى صلواتهم رجل  
وجيد بغير قضاء ورجل لا يودي الزكاة ورجل يوم قوما وهم لا يكرهون  
ورجل مملوك ابق ورجل شارب الخمر من و امرأة باتت و زوجها شا  
عليها و امرأة حرة تصلي بغير خمس واكل الربوا و الامام الجائر ورجل لا يتق  
صلواته عن الفحشاء والمنكر لا يزاد من الله تعالى الا بعدا

گفت آن ختم رسل عالجباب	در خدا دانی همه کامل نصاب
با و بروی از خداوند حبان	خوش درود و آفرین جاودان
ده نفر هستند زشته کار و بار	ناشریده گوهر و زشتی شمار
هر چه میخواهند ایمان از نماز	نیست پز رفته بر ستم نواز

اولین تنبیه گزارنده صلوة	دومین آن ناگزارنده زکوة
سومین مردی گروهبی را امام	ز اقدایش قوم را کرده تمام
چهارمین آن بنده کوآردگیریز	سرکش از خواجه و از و دارگیریز
پنجمین آن دایم آباد گسار	می گساران مدمن ناپاک کار
آن ششم که بانوی کینه فروز	شوی او در ششم و او شب هر روز
هفتمین آن حره زشته لقب	کو بر بنده نماز ولی سبب
هشتمین ناپاک مرد نماز	کو خورد از مردمان مال ربوا
آن نهم سلطان جائیز سلم توز	عالمی از ظلم او تاریک روز
آن دهم مردی که بجزارد نماز	لیکن از زشته گنش نا ماند باز
از بدش ناورده باز	بر نیفزودش سوی پیر و انبیا
دورش از زشتی و ناخوبی نکرد	هست از بس تا سزا آن زشته مرد
این نمازش دوری آرد از خدا	کار او باشد همه زشتی گرا
حمت یزدان بدورش فلکند	نار و وزخ و رتنورش افکند

وقال النبی صلی الله علیه وسلم ینفی للداخل فی المسجد عشر خصال لیس  
ان یتعاهد حقیه او تعلیه و ان یمید ابرجیه الیمنی وان یقول اذ دخل  
بسم الله و سلام علی رسول الله و علی ملائکة الله اللهم افتح لنا الابواب  
رحمتک انک انت الاله اب وان یسلم علی اهل المسجد وان یقول اذ الم

فیه احد السالوم علینا وعلی عباد الله الصالحین وآن یقول شہدان  
لا اله الا الله وان محمداً رسول الله ولا یمربین بک المصلی وان لا یعمل  
بعل الدنیا ولا یتکلم بکلام الدنیا وان لا ینخرج حتی یصل رکعتین ان یدخل  
الابوضوء وان یقول اذا قام سبحانک اللهم وبحمک اشهدان لا اله الا  
انت استغفرک واتوب الیک

گویی که رخشان زکات مصطفی باد از یزدان درویش کی بشمار ده خصال آمد همه خوبی کشا بنگر و بس نیک تر آن هر دور ورنه در مسجد بیانا وارش انچه ارشادست از خیر الانام نیز در باب لغال راه سا تا نماز آید بدور از زلل سبذگی را تخم در دل کاشتن جان و دل بسن بر فی المن بهر تن از سینه ریشان بودت رسته آتی از غم هر دو جهان	گفت آن تابان فروغ اجتناب احمد رسول کردگار از برای داخل مسجد سزا اولین موزه و هم نعلین پا گر بود ناپاک طاهر آردش می تواند آنکه مقصود کلام در تعابد نسبت خفین پا داشتن پاسبیده از در و غل رسته از تشویش خود را داشتن سر بسر بیرون شدن از کار تن نی بهر سودل پریشان بودت تا بود اخلاص را پیدایشان
--	---

تادلت با یاد نیردان لبته نیست  
 چه کن تا خویش را از خود ببری  
 نگری آن نور جان افروز را  
 خویش را بپنی سراسر ناپدید  
 چون بسجد آید از بهر نیاز  
 چون درون مسجد آید آن زمان  
 بر رسول الله گوید السلام  
 بعد از آن گوید که ای هستی خدا  
 خود توئی و بابای هستی نوا  
 بعد از آن بر اهل آن جا نماز  
 که در آن مسجد نباشد بچکس  
 که زبان خود بیرون آرند  
 بعد از آن آر و شهادت بزرگ  
 بعد از آن گوید شهادت گستم  
 نیست معبودی بخیر هستی خدا  
 او رسول داو هستی خداست  
 انگذر و پیش من از نینهار

جانت از تشویشها و استیثیت  
 چون شوی بخود خدا را انگری  
 از گمان و وهم خانه سوز را  
 بشنوی رازی که نتوانی شنید  
 راستین پایش در آن آرد  
 کلمه بسم الله را ندید زبانی  
 بر سر و شان خداوند انام  
 بهر ما ابواب رحمت بر کشا  
 بخشش تو شدگان اچار ساز  
 السلام آرد همه بیست طراز  
 بهر آن داخل همین بوده است  
 این سلام ما بسا و صالحین  
 آنکه از ایمان صادق شدگان  
 هست در دل این شهادت باوم  
 احمد مرسل رسول تنها  
 بنده نیردان و ختم انبیاست  
 کاین گناهی سراسر زشت کار

نیز در مسجد از پیش کار	کشتن نیاسی دلی اند شمار
دنیوی گفت ربر لب نیاورد	تا برون سویه مسجد نگذرد
تا دو رکعت بر نخواند از نماز	خود برون نیاید از مسجد بانیا
داخل مسجد نگرود بے وضو	باشدش وقت قیام این گفتگو
سجنانک ای داوریستی خدا	بز تو نبود کس عبادت راسترا
از تو بستم مغفرت را خواستار	سوے تو گمردیدم ای کردگار
این شهادت میدهم ب راستی	بی فزون و کم و کاستی
از درونم این شهادت بر یکید	این شهادت راستی راشد کلید

وعن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم الصلوة عماد الدين  
وفيهما عشر خصال تزين الوجه وتور القلب راحة البدن وآنس في القبر ومثل  
الرحمة ومفتاح السماء وتقل الميزان ومروضة القرب وثمن الجنة وحجاب من النار  
ومن أقامها فقد أقام الدين ومن تركها فقد هدم الدين

بو هريرة بنشین مصطفی	راوی فرموده خیر الورا
با دیزدان راضی از کردار او	از نبی بود و دست این گفتار او
گفت آن سرور عبادین نماز	ده خصال آمد در آن خوبی طراز
خوبی رو و درخشانی دل	روشنی بخشای تابانی دل
از برای تن بود راحت طراز	هم بگور آید انیس جان نواز

منزل رحمت کبیر آسمان	نقل میزان عمل آدمیان
موجب خوشنودی پروردگار	قیمت جنت حجاب از بهر تار
این ستون را هر که دارد استوار	کاخ دین او بسیارند برقرار
تارک آن مادم دین خودست	بر زمین انداز آیتین خودست

وعن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اذا اراد الله تعالى ان يدخل اهل الجنة في الجنة بعث اليهم ملكا معه هداية وكسوة من الجنة فاذا ارادوا ان يدخلوها قال لهم الملك قفوا ان معي هداية من العالمين قالوا وما لك الهدي فيقول الملك هي عشرة خواتيم مكتوب على احداهما سلام عليكم طيتم فادخلوها خالدين وفي الثاني مكتوب رفعت عنكم الاعيان اللهم وفي الثالث مكتوب وتلك الجنة التي اوردتموها بما كنتم تعملون والاربع مكتوب البسناكم الحلل والحمل وفي الخامس مكتوب وشرعناهم بحج عينا في جزية هم اليقينا بصر انهم بهم الفائزون وفي السادس مكتوب هذا جزاءكم اليوم بما فعلتم من الطاعة وفي السابع مكتوب صرتم شبانا لا تحرمون ابلا وفي الثامن مكتوب صرتم امنين لا تخافون ابلا وفي التاسع مكتوب سرفقم الانبياء والصلين والشهداء والصالحين وفي العاشر مكتوب سلكتم في جوار الرحمن ذي العرش الكريم ثم يقول ملاك ادخلوها بسلام امنين فيدخلون الجنة ويقولون الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ان لم يتبنا لغفور شكور الحمد لله الذي صدقنا وعده واوثرنا

الارض نبتوه من الجنة حيث نشاء فنعلم اجر العالمين واذا اراد الله ان يهلك  
 اهل النار في النار ثبت اليهم ملكا ومعه عشرة خواتم في اولها مكتوب دخلوها  
 لا تموتون فيها ابدا ولا تحبون ولا يخرجون وفي الثاني مكتوب خوضوا العذاب  
 لا ارحمكم وفي الثالث مكتوب يئسوا من رحمتي وفي الرابع مكتوب ادخلوها  
 في الهمم والغم واخرن ابدا وفي الخامس مكتوب لباسكم النار وطعامكم از قوم شريركم  
 الحميم وهم يهادكم النار اغوا شيكم النار وفي السادس مكتوب هذا جزاءكم اليوم  
 بما فعلتم من عصيتي وفي السابع مكتوب سخطي عليكم في النار ابدا وفي الثامن  
 مكتوب عليكم اللعنة بما فعلتم من الذنوب الكبار ولم تتوبوا ولم تتدوا وفي  
 التاسع مكتوب قراءكم الشياطين في النار ابدا وفي العاشر مكتوب اتبعتم  
 الشيطان ارحم الدنيا وتوكلتم الاخرة فهذا جزاءكم

عاش صدقيه آن زوج رسول	آن گزیده ترزار باب قبول
باد دار جهان را ضی انو	از رسول اندر ای گشت او
گفت فرمود دست ختم انبیا	احمد مرسل رسول کبرا
آن رسول کردگار دو جهان	باد پاکیزه درودش جاودان
چون خواهد او رکون و مکان	برون اهل جنت ان سوکبان
خود فرشته را فرستد کردگار	با گزین یک هدیه فرخنده کا
کسوتی زیبا ز مینوے گزین	ار مغانی خوشن ز گیسے آفرین



چون بسپند اهل جنت آمدن  
 آن فرشته می کند این گفتگو  
 اندکی باشید و از من بشنوید  
 هدیه دارم ز رب العالمین  
 چیست آن هدیه بگویندش همه  
 آن فرشته می شود پاسخ گزاف  
 هست مکتوب نخستین اسلام  
 نیک بود شنید در خاکی سرا  
 این زمان آیند در دار النعم  
 دومین باشد نوشته این قوم  
 یعنی از اندوه و غم ستید پاک  
 در سوم رقوم باشد این نگار  
 پنجمین میراث از کار شماست  
 و چهارم باشد این نگاشته  
 زمین حلال تن پوش تان کردیم ما  
 پنجمین مکتوب باشد اینچنین  
 واده ام امر دوز آنان را اجرا

اندر آن خانه بدو را از محن  
 ای گروه اهل جنت نیک خو  
 زان سپس در جنت الماکورید  
 بهر تان یک ارمغان بس گزین  
 رازان هدیه بچویندش همه  
 کاغذی بوده ست ده مهرش نگار  
 بر شما ای نیکوگان نیک کام  
 دهمه کردار خود نیک گرا  
 جاودان باشید با عیش مقیم  
 از شما دوست اجران و غموم  
 هر شمار نیست از کس بیم و باک  
 بهر تان میراث شد و ار القدر  
 مژده از خصل کردار شماست  
 مهر نذرانی بران بگذاشته  
 زیوری از بهر تان زینت فزا  
 بهر تان هم جفت آمد حور عین  
 بر شکیب شان دران دار العنا

فائز آن هستند آنان نیکان  
 آن ششم کار و زاین نیکو خرا  
 آنچه کرد بستید و پیشین بن  
 هفتمین باشد چنین مکتوب آن  
 هیچ گاهی روی پیر تنگید  
 هشتمین ایمن شدید از هرگز ند  
 بعد ازین نیاید شمار بیم و پاک  
 آن نهم مکتوب گاهی اهل یقین  
 باشد هیدان ره بسته خدا  
 هم جلیس آن چنین بگزیدگان  
 در هم مرقوم باشد این کلام  
 مر شمار این زمان بود ست جا  
 آن خدای مهربان رب رحیم  
 آخرین گوید فرشته این کلام  
 یعنی اینک و بهشت پر نسیم  
 بعد از آن داخل شوند اهل حیا  
 جاودان جاوید و قدسی سرا

بر مراد خاطر خود کامران  
 هست مزد کار و گفتار شما  
 طاعت پروردگار و جهان  
 من شمار کرده ام اینک جوان  
 با جوانی جاودانه همسید  
 آنکه مردم را کند خوار و نرنزد  
 از همه بیم و زیان هستند پاک  
 هشتمینان گروه مکرسلین  
 بار قاف کشته از لطف خدا  
 مر شمارا کرد و دار آجیان  
 ای ستوده گوهران نیک کام  
 در جوار حضرت گیتی خدا  
 مالک و داورنده عرش عظیم  
 تا و خلوت آسین باسلام  
 جاودان باشید با عزت مقیم  
 و رخسان با خرمیها توان  
 بهر و از نشد و دید خدا

تار ساگرد و دهمه کار سپاس	برزبان آریز گشتا رسپاس
کان ز ما بر بود این پنج و پنجم	شکران هستی خدای ذوالنهن
نندگان را مهر بان آمرزگار	بیگان بوده ست آن پروردگار
بهر ما این مزدوری اراست کرد	شکران داور که چنان راست کرد
این فراقهای جهان بر ما کشاد	جنت فردوس را ارادت داد
بهر آرامش گزین آرام جاست	هر کجا آرام گاهی بهر ما ست
خادمانش جمله در فرمان ما	هست این وسعت کده ازان ما
آن ستوده داور پروردگار	نعم اجر العالمین از کردگار
در بهنم بودن اصحاب نار	چون بخوابد خالق لیل و نهار
با یک قمر طاس ده مهرش بجا	مرفرشته را فرستد کبریا
خود دران آتش در آید این پنج	اولین مکتوب آن باشد چنان
حالت ثالث نموت ولی حیات	بهتر مان باشد بر افرون از ممت
زانش دوزخ همه شعله نشان	زان برون سو آمدن نبود توان
خود فرو رفته شویدا ندر عذاب	دومین بهره ازان ناخوش کتاب
جاودانی شد دران پنج و چهار	نیست آرامش دران بهر شما
بوده اید از حجت من نا امید	سومین مکتوب آن باشد پدید
خود در آید اندران دار البوا	چهارمین مکتوب ابلی اصحاب نار

<p>             جاودان باشید در اندوه و غم              پنجمین مکتوب باشد این نگار              خوردنی ز قوم آن نارجیم              فرشتگان آتش ذات اللهب              در ششم مکتوب کامروز این جزا              هر چه خود کردید از عصیان من              خود پشیمان نیامد بد از کار خویش              هفتمین مکتوب گمان خشم من است              و اما باشد بدین سان خشم من              هشتمین مکتوب لعنت بر شما              از کبایر آنچه کردستید تان              سرکشی و کفر و هم اکاد و شرک              آن نهم مکتوب باشد انچهان              جاودانه اندران آتش کده              آن دهم مکتوب کای نارستان              بر گزیدید آن فرو دین خانه را              این جزا تان کنون آمد بکار           </p>	<p>             هست جا و بدی چنین ریخ و الم              خود لباس تان بود سوزنده تا              هست آشناسیدن از ما جیم              غاشیه از نار بارنج و تعب              هست بر کردار و عصیان شما              سر برون بردید از فرمان من              توبه نکردید از کردار خویش              آنکه جان تان بدو نزع افگشت              بر همه فرمان بران اهرمن              بهر آن زشته فعل ناسرا              خود به پیدای کشیدیدان زمان              در پرستاری همه بیداد و شرک              هشتینان شما اهرمنان              با شما باشند شیطانے رده              پیرو شیطان شدستید آن زمان              ترک کردید آخرت کاشانه را              ثیغری شایسته هر زشته کار           </p>
--	---

و عن بعض الحكماء طلبت عشر في عشر مواطن فوجدتها في عشرة اشهر طلبت  
 التوجه في التكبر فوجدتها في التواضع و طلبت العبادة في الصلوة فوجدتها في الوضوء  
 و طلبت الراحة في الخوص فوجدتها في الزهد و طلبت نور القلب في صلوة الزهراء  
 ع فوجدتها في صلوة الليل سرا و طلبت نور القيامة في الجود و السخاوة فوجدتها  
 في العطش في الصوم و طلبت الجواز على الصراط في الضحية فوجدتها في الصدقة  
 و طلبت النجاة من الناس في النجاة فوجدتها في ترك الشهوات و طلبت حب الله  
 في الدنيا فوجدتها في ذكر الله تعالى و طلبت العافية في البهاج فوجدتها  
 في العزلة و طلبت نور القلب في المواعظ و قراءة القران فوجدتها في التفكير و التذكر

هست از فدرانه دانش گزین	بهر دانشمند اندر نه بین
گفت آن فدرانه دانش پناه	خواستم ده چیز دریده جانگاه
یافتم آن ده درون ده دگر	بود آن ده اندران ده دگر
در تکبر طالب رفعت شدم	خواستار پایه عظمت شدم
در تواضع خود نشانش یافتم	بود بنیفت از دانش یافتم
من پزوهیدم عبادت در نماز	یافتم در ضمن تقویش فراز
در فزون جوی شدم راحت پزوه	تا گهی نیایم ز ناداری ستوه
یافتم در زهد از دنیا کس و دن	زانکه آرام ست در ترک فزون
در نماز روز و شب یافتم نور دل	خود صلوة اللیل بودش شتمل

آشکارا روز را باشد نواز  
 خواستم نور قیامت در سخا  
 از صراط آسمان گذر کردن پدید  
 یافتم در صدقه آن را آشکار  
 رستن از تعذیب نار و هم نخاح  
 یافتم در ترک شهوت زان نشان  
 حب نیز دانی بدنیای دلی  
 یعنی از ذکر خداوند مجید  
 یاد او جانم بمرش در ربود  
 از همه اشیا پز و هیدم و را  
 واجب و خود من هستی و پیش  
 پر توی زو هست این کون مکان  
 جز خدا هر چه بگفته بگری  
 هست از قدرت همه جا آشکار  
 ظاهر و باطن از ان شد نام او  
 او همه جا هست و ما خود نیستیم  
 این همه هستی مانند ای است

در نماز شب نهان باشد نیاز  
 دیدم اش و عطش روزه بر ملا  
 خواستم از اضحیه در روز عید  
 نش بوقت خاص نبود انحصار  
 آرزو کردم بکردار صباح  
 دیدم اش در ترک خواهشها عیان  
 جستم و دیدم بذکر آن غنی  
 حب نیز دان از دلم سر بر کشید  
 بر دلم را ز محبت بر کشود  
 آشکارا هر کجا دیدم و را  
 خالق افراز و پستی و پیش  
 از زمین و اختران و آسمان  
 زان سوی فعال مطلق رهبری  
 حکمت او پرده بسته زاستاد  
 مست شد جان خرد از جام او  
 ما توان استیم کی خود ایستیم  
 بیکر آرای تویم نفس است

صورتی بر لبست این و همی نگار	مایه و سپیدیم شد سازوار
دانش ما هست صنع کبریا	جنبش ما شد فرمان خدا
وان ازین پیکر و ازین مایه جداست	تا روان ما که فرمان خداست
با فروغی به زر خشان روز	در تن ما هست تابا لے فروز
هست زنجیر توانش زان رسا	دانش ما هست نادانے زدا
از زبونان ناتوان ترمی شود	چون روان ما ز تن بیرون رود
از شب تاریک تر تاریک تر	دل شود از رفتن اش تیره گهر
بوده ام و از عزلت آمد آشکار	در مجامع عافیت را خواستار
کنج عزلت گنج بد این عافیت	یعنی از عزلت نشان عافیت
با سلامت بوده ام تنهای نشین	یا فتم زان بوده ام عزلت گزین
عزلت آمد مکن هر عافیت	عزلت آمد با من هر عافیت
تا با گردی تو اربس القرین	عافیت خواهی به تنهای نشین
خود نشین آمد از بهرستن	خود پذیر جلوت و صحبت شدن
نیز از درس کلام آسمان	در مواظظ نور دل جستم عیان
اگر تیرگان باشد از بهر خدا	در تفکر یا فتم هم در ربکا

وقال ابن عباس رضي الله عنهما في قوله تعالى واذا ابتلى ابراهيم ربه بكلمات  
فاتمهن قال عشر خطبات من السنة خمس في الراس وخمس في البدن فاما الاول

السؤال والمضغنة والاستنشق وقص الشارب والحلق واما في البدان  
نتف الا بط وتقليم الاظفار وحلق العانة والختان والاستنجاء

ابن عباس أن ستوده ربهما	ابن عثم فواجبه هر دو را
بهره اش با د از رضوان خدا	با د ما و ایش بجبات العلی
بهر تفسیر کلام کبریا	کرد شنج آیت اذ ابتلی
گفت ابراهیم را آن ذوالجلال	گروه تسلیم این گزیده ده
پنج زان ده هست پیوندش لبر	در بدن بوده ست آن پنج و گر
انچه با سر است پیوندش عیان	بر سر و دندش بدینگونه بیان
مضمضه قص الشوارب هم سوا	هست استنشاق وحلق الراس
هر چه باشد باین پیوند آن	گنذن موسی بقل آمد عیان
بعد از آن تقیم اظفار آشکار	سومین بسترون موز مار
چا رین آمد ختان تا جاودان	خاتم اینها است استنجاء عیان

وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال النبي صلى الله عليه وسلم  
صلى الله عليه عشرة ومن سب مرة سب الله عليه عشرة مرات الا تری  
لقوله تعالى الوليد بن مغيرة لعنة الله عليه حين سب النبي صلى الله عليه  
وسلم مرة واحدة سبه الله عشر مرات فقال ولا تطع كل حذوف مبین  
هنا من منع بنمیر منع الخیر معتدا یثم عتل بعد الذی یزیم ان کان امال



وَبَيْنَ اِذْ اَتٰهُ عَلِيٌّ اَيَاتُنَا قَالَ اَسَاطِيرُ الْاَوَّلِينَ لَعْنَةُ الْكَذِبِ بِالْقُرْآنِ

ابن عباس آن ستوده رنما	از کلامش گفت یزدانی کشا
باد از و راضی خداوند جهان	تا بود گردنده چرخ آسمان
گفت هر کس بر رسول مصطفی	صد ریزم اجتبار و صفا
گنجدان راز هستی کردگار	معدن اسرار قدس آشکار
آن حبیب الله فخر المرسلین	خاتم ختم رسالت را ننگین
شاهباز اوج قرب ایند	طائر قدس آشیان سر
گوهر شهوار بحر کائنات	ابر نیسان فرو دیده صفات
باد بر جاننش درود کردگار	جاودان تا بوده باشد و نگار
بر فرستد یک درود با صفا	ده درودش میفرستد کبریا
گریه زشت اش بگوید زشته	زشته ده بارش بگوید کردگار
شاهد این قال حال آن پلید	بن مغیره نام ناپاکش ولید
گفت در شان نبی یک زشته گفت	پس خدا ده بار او را زشته گفت
گفت خلاف مهین اش کردگار	بعد از آن بهماز گفت اش آشکار
پس عقل گفت و متلع عیان	پس ایشم اش گفت و انا کهنان
معتدش فرمود آن هستی خدا	پس ز نیم اش خواند و گفتش ناسرا
بعد از آن تکذیب قرآن مجید	ناسرا گفتن بقرآن حمید

سوی او منسوب کرده کردگار	کرد و حال او بدینسان آشکار
چون شود خوانده بر و آیات حق	آن معارف سر بسر کلمات حق
گوید از پیشینیان افسانه است	یعنی آن قرآن فرازین نامه است
با وجودی کشش خدای مهربان	داد و از سر بایه و پوزش توان
بر فرز و ن آورد آن مال زرش	بر فر از یده بدین عزت سرش
آسمانی نامه را تکذیب کرد	همه دوزخ شد آن ناپاک مرد
این سزایش بود از هستی خدا	داد اگر آه جناب کبریا

وقال ابراهيم بن ادهم رحمه الله حين ساءلوه عن قول تعالى ادعوني استجب لكم  
وانا لنكوننستجيب لينا فقال ماتت قلوبكم من عشرة اشياء اولها انكم عرفتم الله ولم  
تؤدوا حقه وقرأتم كتاب الله ولم تعملوا به وادعيتهم على اهل البيت وادعيتهم  
وادعيتهم حب الرسول وتركتم الشريعة وسنتها وادعيتهم حب الجنة ولم تعملوا بها وادعيتهم  
خوف النار ولم تنهوا عن الذنوب وادعيتهم ان الموت حق ولم تستعدوا له  
واشتغتم بعباد غيركم وتركتم عيوب انفسكم وتاكلون رزق الله لا تشكروا  
وتدافنون موتاكم ولا تعتبرن

گفت ابراهیم آن او هم پسر	عارف و انا و پاکیزه گهر
حسرت اش از پاکیزه و ان پسر	جا و دان با قدسیان ما و انا و
چون به پسر سید ندگای دانش کشا	گفت او عو نه جناب کبریا

استجب فرمود ادعوا را جواب	یعنی از هر کس دعا آید مجاب
جسته میخوانیم از دست خدا	استجاب نیست بهر ما چه
بهر چه از ما دعای پذیرفته نیست	خواندن و نخواندن از ما خود نیست
از اجابت چون دعا آمد جدا	استجب را را زیر ما هر کس
و او پاسخ آن گزیده هوشیار	پاسخی اهل خرد و اسود بار
گفت از ده چیز دلهای شما	مروه اندای غافلان از کبریا
استجاب نیست زین بهر شما	از دل مروه کجاسمع دعا
اولین بشناختید آن کردگار	لیک بهر او نگر و دید چکار
از شما هرگز نشد حق اش ادا	پس چه بود تان ز عرفان خدا
دومین خواندید آن قدسی کتاب	آن منزل ناسمان فصل خطا
کار ناکر دیدید فرمان آن	بر دل تان چیره شد نسیان آن
لغض شیطان است دعوی شما	لیک در دل هست با شیطان
هر چه فرمانش بود آن میکنید	بر ره او هر زمان خود میرید
بر زبان دعوی حب مصطفی	لیک کردستید مسنونش را
پیر و سنت نبود ستید تان	پس کجا حب معیبه را نشان
دعوی تان حب جنت و ائمه	لیک کار اهل صفت خود کج
دعوی تان خوف از نار حیم	لیک کار تان ز شیطان رحیم

از گشته هرگز نکردن اجتناب	رو نه کردن سوی کردار صواب
مرگ را خود راست گفتن از زبان	باز آماده نماندن خود چه بیان
از نگو کاری گزیده زاد خویش	از چه باشد تا فرستادن پیش
مشغول بودن بعیب دیگران	و از عیوب خود مبادن بکران
دیگران را و نمودن عیبها	عیب خود را نبوده دیدن این جهان
روز رزاق مطلق میخورد	لیک شکر او بلب می نیاورد
تا سپاسی آمده کار نزنند	راست پوشی نیست کار اچهند
مردگان را خود بخاک اندر نهان	می کنید ای سر بر ابل جهان
خونی گیرید زین کار اعتبار	نیت مرگ کس شمار اسود
تا ز بهر مرگ آماده شوید	راسته در کار باداده شوید
خاک گور مردگان روزگار	سرمه چشم است بهر اعتبار
ایک ازین سرمه نه بنیشتیم کور	خود غبار دیده او خاک گور
هر که را دیده بود بنیش نشان	او ز مرگ دیگران بنیعیان
کواثرین دنیای دون بس فراتر	میرود بخوابسته سوی دگر
می گزارد هر چه دارد مردور	نیت جاویدی جهان پیکری
هر کس از باشد گانش در حیل	رخت بر بسته نشسته بسبیل

وقال انبی صلی الله علیه وسلم ما من عبد وامة عا بهذا الدعاء فی

لیله عرف الف مرة وهی عشر کلمات لم یسئل الله شیئا الا اعطاه ما لم یسأل  
 بقطیعة جسد او ماتم اولها سبحان الذی فی السماء عرشه سبحان الذی  
 فی الارض مملکته وقدس ربّه سبحان الذی فی البر سبیله سبحان الذی فی  
 الهوی روحه سبحان الذی فی النار سلطانه سبحان الذی فی الاحکام  
 علمه سبحان الذی فی القبور قضاه سبحان الذی رفع السماء سبحان الذی  
 وضع الارض سبحان الذی لا ملجأ ولا منجی الا الیه

<p>احمد مرسل رسول محبت          آفریننده از خداوند و دود          یعنی انسان ملک آن رب عزیز          یوم عرفه با همه صدق و صفا          خواند این ده کلمه بخوبی شمار          هر چه خواهد در جهان زمین و آسمان          یا گناهی کان بود بس ناست          خود هویدا استجابت را اثر          گش بود بر آسمان عرش عظیم          زانکه او بود است گیهان آفرین          گش بود بر رف دریا از نیل</p>	<p>گفت آن یزدان فرستیده با صفا          بر روانش باد از یزدان در          بنده نبود و یا خود آن کنیز          چون بخواند در دعایش این دعا          ده صد از مرآت آرد و شمار          کش نه بخشد و او رستی خدا          تا نخواهد قطع رحم از اقربا          اولین زمین ده کلام خوبتر          پاک بوده است آن خداوند کریم          قدرت و ملکش سر اسر بر زمین          پاک بود است آتش خداوند جلیل</p>
--	---

پاک بود هست آن پرستش اسرا	کش بود ذات مقدس در هوا
یاروان کش آفریده آخدا	هست پیدا کرده اود در هوا
یا فرشته روح نام از کردگار	جاودانه بر هوا دارد گذار
پاک بود است آنکه در آتش عیان	سطوت او هست بر اهل جهان
پاک بود است آنکه بر اهل قبول	جاودان حکم و قضایش در ظهور
پاک بود است آنکه گروون کشید	بی ستونش استواری آورد
ورنشت آورد گوی خاکدان	بر نهاده زیر تر از آسمان
پاک بود است آنکه بجا نیست نو	بی خلاص و نه نجات الا باو
یعنی از قهرش نیار و کس گم	هست بس هرزه پفرانش ستیز
میتوان سویش از و بگریختن	نی ز حکمش حجتی نگیختن

وعن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال قال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 ذات يوم لا بليس عليه اللعنة كم احباؤك من امتي قال عشرين نفرا اولهم ابي  
 الهيثم والمكبر والغني الذي لا يبالي من اين يكتسب المال وفي ماذا ينفق و  
 العالم الذي صدق لا مدي على جيرة والتاجر الخائن والمحتكر والزاني واكل  
 الربوا والنجيل الذي لا يبالي من اين يجمع المال وشارب الخمر مد من عليها  
 ثم قال النبي صلى الله عليه وسلم فكم اعداؤك من امتي قال عشرين نفرا  
 اولهم انت يا محمد فاني البغضات والعالم العاقل بالعلم وجاهل القرآن

اذا عمل بما فيه والمودن لله في خمس صلوات ومحب الفقراء والمساكين واليتامى  
 وذو قلب حليم والمتواضع للحق وشاب نشأ في طاعة الله تعالى واكل الحلال  
 والشايعان المتحابان في الله والحريص على الصلوة والجماعة والذكي الصلح للبلد  
 والناس نيام والذي يمسك نفسه عن الحرام والذي ينصح وفي رواية  
 للافخوان وليس في قلبه شئ والذي يكون ابدا على وضوء وسخى وحسن الخلق  
 والمصدق سر به بما ضمن الله له والمحسن الى مستور ان الاحمال والمستعد للموت

<p>ابن عم حمزة للعالمين          گفت فرمود است آن خیر بشر          پر روائش باد تا فرستار          آن نگوید کنش تنبلی تهرین          زامت من راست تر با من بگو          هر زمان در زیر فرمان من اند          و همین مستکبر تیره گهر          کو ندارد هیچ پروا و آسا          و ز کجا مالش همین گرو دهد          ناستوده گوهر ناخوش کنش          استوارش آرد از تحقیق جور</p>	<p>ز ابن عباس آن ستود و پاک دین          باد از رضوان ایزد بهره ور          از خداوندش در و دیشمار          گفت آن سرور به ابلهین          چند کس نیستند از اصحاب تو          گفت ده کس از حواریان من اند          اولین فرمانده بیدادگر          سومین آن مایه دار ناسزا          که ز کجای آیدش آن مال ورز          چارمین آن عالم نادان منش          آنکه حکم را کمد تصدیق جور</p>
---	---

تا هر خاستن و گداز آن محنتگر  
 هشتمین زمین ده ر بخواز که  
 آن نهم ز فتنی که پروانیتش  
 کند کجایم آید شش این مال زر  
 آن دهم پاوه خورنا راست کار  
 پس بفرمود آن ستوده بهما  
 چند کس بستند از اعدای تو  
 آن لعین پر سیده را با پنج کشت  
 گفت ای سرمایه فخر زمین  
 یا محمد اول ایشان توئی  
 با تو کین و حقد من شد استوار  
 کفنه تو اندرون جان من  
 یعنی از دین تو شد کارم تباه  
 باز و ازنده شدی ز اغوای من  
 کفر را از پنج دین انداخته  
 سوی یزدان بوده خوش بهما  
 آب در آتش کده انداخته

زالی ناپاک آن تیره گهر  
 سوی غصیان خدا آورده رو  
 چشم بر انجام بین اینستش  
 وز چه سرمایه شده است اوایم  
 آنکه باشد جاودانه باده خوار  
 سرور پیغمبران خیر الورا  
 از تومی پرسم تو بامن را گو  
 دشمنان را نیز آورده بیاد  
 بست کس بستند از اعدا من  
 در جهان سر دفتر آنان تویی  
 جز عداوت می ندازم با تو کار  
 بغض تو بود است خود پیمان  
 بسته بر مردمان راه گناه  
 وای من ای واکن ای واکن  
 شرک را معدوم و مهمل ساخته  
 داوود پیوند مردم با خدا  
 لات و عزری را تو رسوا ساختی



ناسپاسی را تو کردی بی نشان  
 آسمانی گفته نازل شد به تو  
 راه توحید آشکار ساختی  
 دانش و دین را تو ی آموزگار  
 دشمنی دارم به گیتی آفرین  
 دوست داری آن خدا را جاودان  
 مصطفایت کرد و بهر خود گزید  
 زین سبب افزوده دارم پاکیز  
 استواری داد او دین ترا  
 کار من از تو پرسوای کشید  
 پیروانت دشمن دین من اند  
 زشته می دانند چون کرد این  
 افترا و باده و شرک و زنا  
 آن همه آورده من با و برد  
 کار خود بنگر که با من کرده  
 طاعت یزدان و توحید خدا  
 است خود را همه دادی بیاد

طاعت یزدان همه کردی عیان  
 گفته یزدان ترا شد گفتگو  
 رایت دین خدا افراخته  
 زین سبب دارم ز تو کین و نقا  
 کردم و دو دم خداوند برین  
 ذکر او هر دم ترا و روز بان  
 عزت و اکرام داد و تیریزید  
 خود همه کین منت از بهر دین  
 راست تر آورد آیتن ترا  
 خواری من در جهان آمد پدید  
 دو تیر از رسم و آیتن من اند  
 کس نمی شنود ز من گفتار من  
 شد ز آیتن تو دگر گشته بها  
 گفته تو گفته ام از یاد برد  
 و چه نامم خوار تر آورده  
 راستی و فسک تجب خدا  
 گفته یزدان ز گفتارت کشاد

پس چه سان کین تر انیا بسچ  
 خود تو دواوم ده دین گفتارن  
 دو تنین آن عامل فصل الخطاب  
 هر چه در قرآن است می بندد بکار  
 چارمین آن رافع بانگ نماز  
 آنکه در صلوات خمس از هر رب  
 هر دو خود را نیست از کس خواستار  
 سومین آن دوستدار بی نوا  
 بی پدر را مهربان بهر خدا  
 بر مساکین مهر گستر جاودان  
 پس رحیم الطبع ذو قلب رحیم  
 بعد از آن متواضع بهر راستی  
 بهشتین آن نوجوان راست کار  
 طاعت یزدانی اش گروه جوان  
 جاودانه در دلش یاد خدا  
 هشتمین آن اکمل مال حلال  
 آن خیم دو کس جوان دوستدار

نه آنکه دین تو مرا کرده است بیچ  
 پس چرا کین تو نبود کار من  
 عامل فرمان آن قدسی کتاب  
 تا شود خوشنود در انجام کار  
 طالب مزد و از خدای بی نیاز  
 محی کشد از کار خود بیز خود تعب  
 میکند کارش برای کردگار  
 مهر گستر بر یتیمان و ایتام  
 بر چنین در ماندگان شفقت گرا  
 تا نیاید بر کس جور زمان  
 بر همه کس راحم از قلب صمیم  
 دور مانده از طریق کاستی  
 دلشین اش طاعت پیرو دگار  
 در عبادت آمد از طفلی زمان  
 یافته در طاعتش نشو و نما  
 بر کردار از مار و افعی کل جا  
 محض از بهر خدا کردگار

و ان دهم بهر جماعت آرمند	کز جماعت کارش آید از جمند
یا جماعت برگزارد آن نواز	تا دهد افزوده فردش کار ساز
لعل از آن در شرب گذارنده نماز	با خضاعت آن نواز او و راز
او به بیداری مردم سر خواب	کس ندانستش دین کا صواب
دل به یزدان بسته و دیده کشا	مستهلک در فکر و یاد کبیر یا
در مناجاتش به یزدان گفتگو	بهرستن از خدایش جستجو
گفته یزدان سر و جان او	آن فروزان خوش نور جان او
از خودش هر یو دیاد کبیر یا	غافل اشش کرده همه با خدا
از خود دم از دو گیسوی خیر	محو گردیده بسا و دادگر
لی ز کس پروانه از کس بیم با	شغل یزدانی روانش کرده پا
لی نه خود پایش که من خود کیستم	زنده ام یا مرده ام یا چسبم
او ضرور رفته در آن دریا ظرف	خود ز بانس بر گران از دست و دست
دل به نور پاک یزدان تاب زار	از معارف جاودان خوشیدار
هستی اش را نیستی برده زیاد	خرمن هر آرزو داده بسپاد
لی به فردوس برین اش آرزو	لی ز دوزخ و آبرهیدن جستجو
لذت دیدار یزدان کرده خوش	او خود آمد کرد از خود بخودش
رخت پندار خود می بهر سوخته	جان بتور بخودی افرخته

از خود دوری گزیده با خدا	محو گردیده بذات کبیرا
نیت آمد قوت غضبانی اش	نسر بسیر معدوم شد شهوانی اش
خواهش خشم از روان او جدا	خواهش شیطانی اش کرده رها
سرفرو برده بدر پای یقین	معرفت را بلبش مایه یقین
با همه سیرالی اش تشنه دمان	العطش فم العطش و در زبان
آهچو شتی نگشته سیراب	دل بسوزش داده آن خشنده آ
بعد از آن آن نفس خود را باز آ	از حرام و از همه ما راست کار
و آن دهم ناصح که باشد خیر خوا	باز دارند همه را از گناه
از برای هر کس به بود جو	از زیان دوری گزین سود جو
جا و دانه چاره جوی از خدا	می کند اخوان خود را از دعا
در دیش هرگز نه باشد هیچ چیز	اهل ایمان را چو خود دارد عزیز
هر کس را خواستار به بود	سوی خوبی رهنما به ره بود
و آنکه باشد جا و دانه با وضو	سوی یزدان با طهارت کرده
بعد از آن مرد سخی آن سود بار	کو بود سرمایه انجساح کار
و آن ستوده خوف و هیدنش	کان بود با مردمان نیکو کنش
بعد از آن با و رکن رب جلیل	بهر چیزی کان شدش یزدان کفیل
یعنی از روزی و دین کهنه سرا	حت و جنت در آن دارا کجرا

وان دگر مر بیوگان را دستگیر	بانکو کاری و احسان خویش
وان دگر از بهر مرگ آماده	دل بمرگ خود بهر بنهاده
زا و راهی ساز کرده بهر خویش	راه نیکو بندگی آورده پیش
چشم بر راهش که کی مرگ آیدش	تا ازین آشوب جابر بایدهش
کی با کمر دو ازین زندان و بند	اکی شود از دار انهری ارجمند

وقال وهب بن منبه مكتوب في التوراة من تزود في الدنيا صار يوم القيامة حبيب الله ومن ترك الغضب صار في جوار الله ومن ترك حب العيش في الدنيا صار يوم القيامة آمناً من عذاب الله ومن ترك الحسد صار يوم القيامة محبوباً على رؤس الخلائق ومن ترك حب الرياسة صار يوم القيامة عزيزاً عند الملوك المحبباً ومن ترك الفضول في الدنيا صار يوم القيامة ناعماً في جوار الله ومن ترك الحسوة في الدنيا صار يوم القيامة من الفائزين ومن ترك النحل في الدنيا صار مذكوراً عند رؤس الخلائق ومن ترك البراعة في الدنيا صار يوم القيامة مسروراً ومن ترك الكراه في الدنيا صار يوم القيامة في جوار الله نبياً ومن ترك النظر في الكرام في الدنيا فرح الله عينه يوم القيامة في الجنة ومن ترك العفا في الدنيا كانت أرق فقره يوم القيامة مع الوليين والبنين ومن قام بجرائع الناس في الدنيا قضى الله تعالى حاجه في الدنيا والآخرة ومن اراد ان يكون في قبره مؤنس فليقر في ظلمة الليل وليصل ومن اراد ان يكون

فی ظل عرش الرحمن فلیکن تراهدا ومن اراد ان یکون حسابہ یسیرا فلیکن  
 ناصحا لنفسه واتقائه ومن اراد ان یکون الملائکة راضین فلیکن ویرعا  
 ومن اراد ان یسکن فی بجموح الجنة فلیکن ذاکرا لله باللیل والنهار ومن اراد  
 ان یدخل الجنة بغير حساب فلیتب الى الله توبة نصوحا ومن اراد ان یکون  
 غنيا فلیکن راضيا بما قسم الله تعالى ومن اراد ان یکون مع الله فقیها فلیکن  
 خاشعا ومن اراد ان یکون حکما فلیکن عالما ومن اراد ان یکون سالما  
 من الناس فلا یدکر احدا الا بخیر ولیعتبر فیها من ای خلقت ولما ذاخلقت  
 من اراد الشرف فی الدنیا والاخرة فلیتخذ الاخرة علی الدنیا ومن اراد الفردوس  
 والنعیم الدائم فلیتخذ الاصلح عمره فی فساد الدنیا ومن اراد الجنة فی الدنیا  
 والاخرة فلیعلب بالسخاوة ولا ینسحق قریبا الى الجنة ولبعید من النار  
 من اراد ان ینور قلبه بالنور التام فلیعلبه بالتفکر ولا یعتبر بغيره من اراد  
 ان یکون له بلدان صابر ولسان ذاکر وقلب خاشع فلیعلبه بکثرة الاستغفار  
 للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین المسلمات

گفت آن پور منیر و سب نام	آن ستوده عالمی عالی مقام
گفت در توریت بنوشتہ چنین	از برای آستان پند مبین
مهر که در دنیا باز در آور	مهربان گرد و دیر و هستی پناه
روز محشر کان بود آشوب نا	این گنہین بر مرزوست محبوب خدا

هر که گیرد کار خود ترک غنیمت	جای او باشد پناه پاک رب
در جوار این روی جایش بود	در شمیم قدس ما وایش بود
ایمنی یابد ز تعذیب خدا	هر که حب عیش خود سازد با
از عذاب حشر گردد و شنگار	رشته آید از بلا انجم کار
هر که در گیسو کند ترک حسد	در قیامت خود ستایش را
حمد او خوانند و پیش همه	او بود آن روز چون خوش همه
تارک حب الی ریاست و جهان	غزلی یابد در آن محشر زمان
پیش آن شاهنشاه هسته نواز	از جندی آیدش با فروناز
هر که در دنیا کند ترک فضول	راحت اش آید بر اهل قبول
در گروه نیک کاران جهان	عیش و آرامش همه گردد و عیان
هر که در دنیا خصومت ترک کرد	کام دل دریافت آن فرسیده
در قیامت کام خود یابد همین	خود شمرده می شود از فاترین
تارک نجل است محمود زمان	حمد او گویند مردم هر زمان
پیش مردم ذکر او شهرت گزین	هر که خواند در امر و مهین
هر که در دنیا نذر راحت و دوشد	روز رستاخیز او سرور شد
هر که در دنیا کند ترک هرام	در جوار انبیا گیر مقام
روز محشر هر که داند این جوار	با گداز و متعبدان کرد کار

هر که در دنیا کند ترک نظر  
 هر دو چشمش خوش کند پرو و گام  
 هر که بگزارد غنای دنیوی  
 سازدش مبعوث آن هستی خدا  
 هر که در دنیا بپاید استوار  
 حاجت هر کس کند آن کس روا  
 هم بدینا این فرودین خاکدان  
 هر که خواهد مونس در گور خویش  
 بایدش در تار شب خیز و خواب  
 تا نمازد پیش پست آفرین  
 هر که خواهد بودش در زیر عرش  
 بایدش زاهد شد از دنیای دنیا  
 ز به از دنیاست رو برافتن  
 پاره پاره برگسستن دام او  
 نام دنیا هست زندان نفس  
 عاقلان نیفتند در دامش گهی  
 از تفریب او باز آویزیند

از حرام و از فحالشسته تر  
 روز محشر در پشت میشت بار  
 برگزیند فقر بر عیش و خنجر  
 با گدوه انبیا و اولیا  
 تا بسازد مردمان را کار و بار  
 می بر آرد حاجت اش هستی خدا  
 هم بعضی آن ستوده ترکان  
 تا انیسی ماندش بر روز پیش  
 جاننش آید آرد و مند ثواب  
 و او را لا کشد چرخ برین  
 آنکه گرسنی پیش او بود دست فرتاد  
 بر کنار از خواهش چیز فروزن  
 از فریب او در مای یافتن  
 جان خود کردن سبک دام او  
 هست زندان بر هر فریب که شد  
 خودی گیرند ز دامش گهی  
 از غمش آزاد باشند می زیند



هیچ و بوی اسبش ننگ زندان نوری  
 ناپسندند آن همه سامان او  
 قحبه دنیا که بی همه و وفاست  
 کالمی بوده ست این ناپاک زن  
 هر زمانش سبک و دوشتینگی  
 مرد نادان را میاید خوب و  
 جبهه عنبر بوسه لعل دام او  
 بیوگای ناز نین و لر با  
 چون بود آغاز مهرش پاکس  
 در محبت رفته از خود آروش  
 دام هر ساز و زلف تا بدار  
 جبهه شگین اسبش کند بند گلو  
 چون گرفتارش کند این نشسته کا  
 می شود از بهر او خود غول راه  
 نوشتن او پنهان در نقش بر ما  
 می برند آن لقمه شیرین بکام  
 جای گیر و چون طعاش و ششم  
 آن زمان گرد و دانه ندوش عیان

طمطراق اش را همه بل نبی  
 بر شمارند آدمی کش خان او  
 غیر ابله خود خریدارش کجاست  
 شوهر آن را کشته باریج و حن  
 مردمان را مایه او بیزگی  
 چشم غمزه بار بار و سکو  
 گل بخون بسپرد و گلگون فاک  
 بعثتی و لکش همه ناز و اوا  
 رام گردد و دل فریب آید بے  
 غافل از دارانی ستم داروش  
 زان فتد در دام او ناپسند  
 می کند زنجیر پایش تا میو  
 بدترین پیکر ساید آشکار  
 از فریب خود کند کارش تپاه  
 از مندان را میاید خوشگوار  
 سیخو نداین زهر آلود طعمام  
 می کند در جان گذاری کار سم  
 خود بر وی روز آید آن نهان

<p> الامان از ظلم دنیا الامان  پاک کردگان تابان گوهران  جاودان زامیرش او پر حذر  سر بسرالوده در خون فجور  پیکرش از جامه اش ناپاک  کاین عجز آمد نبرشته پیکری  هست انجامش سراسر کشکش  وانکه گوش اوست بادانش فرا  سبکده داند سراسر خانه اش  آن فسانه راهمه غفلت فزا  تا بر آسان شود آن کشککش  خیر اندیش جهان شاییدن  بهر او گردد خود از زائرین  اجتناب آوردنش از زشته کار  آرزوید تا بسازند شاد کام  بهر آن هستی خدای کردگار  بی حساب ولی بهر رنج و محن </p>	<p> نال و زاری نه بخش سود از آن  لیک بشیاران و هوشیده هر  پیکرش نگرند از لب نشته تر  حافظ اش دانش از پایی بدو  خون جیفش حلقه او کرده  با چنین دشمنان کجا بهتری  با عجز و بخواه بودن نیست خوش  هر که را دیده به پیش نیست باز  می نیاید گوش بر افسانه اش  نگردد آن باده دادش زوا  هر که خواهد در حساب آسانی اش  نامح نفس خودش باید شدن  هر که خواهد کاین سروشان برین  بایدش بودن بهر پیریزگار  هر که از بهر سکون دار السلام  بایدش ذکر شدن لیل و نهار  هر که خواهد در خزان داخل شدن </p>
---	--

بایدش تا تب شدن پیش خدا	توبه خالص بدور رسد از ریا
هر که خواهد بهره خود از غنا	بایدش خوشنود کشتن از قضا
بر جهان بهره که یزدان بر نهاد	بهر او باید شدن راضی و شاد
هر که خواهد با خدا بودن فقیه	تا نگیرد دستگیر او چون سقیه
بایدش جاوید ماندن ترسگار	از عذاب و او را پروردگار
هر که باشد ر مرتضیٰ خواستار	بایدش عالم شدن در روزگار
هر که از مردم بخواهد ایمنی	با همه آرا مش و عیشش منی
هیچ کس را یاد نیار و خبر بخیر	تا بود و ارسته از هر گونه خیر
بایدش عبرت گرفتن جاویدان	که ز چه گشتیم آفریده در جهان
یعنی از یک چکه آب منی	پس ز بهر چیست این مایه منی
و از بر آن چه هستی آدمیم	از روانستان به پستی آدمیم
یعنی از بهر عبادت آفرید	انیز دانا خداوند مجید
تا کمال نفس گردد و آشکار	از شناسا آمدن زان کردگار
بنزدگی کردن نهادن سرخاک	در بنایش گاه آن دادار پاک
گر و کردن از فضائل خوب تر	هر چه باشد از شمائل خوب تر
تا با افزون بگوهر اگر سال	با گزیده سیرت و نیکو خصال
در عبادت پنج برون روز و شب	کم خورد کم خواب بودن بهر شب

برگزیدن شبیه داد و پیش	راست گزیدن بفرخته کفش
در سروشی پایه بردن خویش را	پیشرو کردن سئوده کفش را
گفته پیغمبران راست کار	بهر خود اندیشه کردن سودا
مهرورزیدن بهر کس و جهان	از ره کینه بسازدن بکران
از ره ناراستی یکسو شدن	در همه کرد از یکسو شدن
هر چه فرموده است آن بستی خدا	کار بستن آن همه ادا
هر چه زشت است گفت زشت است	بند گس را تخم و دل کاشتن
جاودانه دور بودن از بدی	بر کناره بودن از ناخجری
پیشوا کردن خرد و جاودان	دل بیک سو داشتن زین خاکدان
برفتادن گردن پاکی ز دل	و انماندن در هوسها پایه گل
چون روان گردد ز تن دور گزین	سکنه یابی بسینوی گزین
شادمانی با سر و شان جاودان	با گزین پیغمبران این بیان
لذت دیدار پسر و ان دل فروز	با سعادت دار و دوت فرخنده روز
جاودان مالی دران دار النعم	شادمان در سایه عرش عظیم
هر که باشد مشرف را خواستار	هم بدشیا هم دران دار القدر
بایدش آخری بدینا برگزید	تا زین دایم شرف آید پدید
هر که فردوس برین خواهد مقام	هم جهان نفیست که باشد بهر دوام

بایدش صنایع ساز و عمر را	در فساد این جهان فتنه را
هر که در دنیا و دین خواهد هشت	بایدش جو دو سخا را دانست
از برای آنکه مرد با سخا	هست با جنت قریب ره گشا
دور اند آتش بود آن نیک مرد	زین گزیده شیوه فریج کار کرد
هر که خواهد جان خود تابان بنور	ده چه نوری غیرت تابنده هور
تا بیان روشن روانی جاودان	در فروغستان بسا ند جاودان
ظلمت اندوه دل نبرد ایش	جان بنوپاک رخشان ایش
تا گزیرافتد مرا و را اعتبار	فکر در صنع خدا که کردگار
هر که خواهد جسم صابر جربا	هم ز بانی فریاد که در خردا
هم ولی از پاک یزدان تر سگا	و هر اس از بیم گیسوی کردگار
بایدش در خواستن عفو گناه	از خداوند حسان هستی پناه
بهر جمله مؤمنین و مومنات	و از برای مسلمین و مسلمات

## تتمه الکافی

شکر یزدان کاین فرویده گگار	ایل دانش آگزمین کمون گگار
سوی دانش برگزیده نهیسا	بر سزیده رهبر راه خدا
از خدا جو یان سزیده یادگار	لی زبان با صد زبان اندر زبان

از مهین پیغمبرانش گفت که  
 نامور نامه گزیده کارو بار  
 باب عرفان است و غیر لور خرد  
 ابر گوهر بار فیض سز مده  
 سرور عالم گزیده مقتدا  
 آن سرخسیران راست کار  
 خود نخستین هوش ذات پاک او  
 آنکه چون دارنده هستی شمع  
 از رموز قدس و بحر انبیا  
 یگانه راز دارش برگزید  
 در شب معراج او نه آسمان  
 این گزیده میهمان ایزد  
 بر چنین نه پایه پایش بر نهاد  
 بگیان زود ابریزد آن سید  
 بر فراز پیش خدا بی نیاز  
 قرب را پایه بآن پایه کشید  
 قباب قوسین است او اولی بیا

و از خداوند جهانش جستجو  
 از من خسته درون و بیس نزار  
 گنبد اسرار و دستور خرد  
 گوهر بار بحر گفت احمد  
 پاک تر گوهر محمد مصطفی  
 بر ستوده کار پاکیزه تبار  
 رهبر این گفت من لولاک او  
 در شمع گاه قدس اش بر نشاء  
 کرد آگاهش خداوند جهان  
 بر سزیده کار و بارش برگزید  
 همچون پایه شد از یک نزدبان  
 باریا سید بارگاه سید  
 بار و منزل که قدسی کشاد  
 جسم پاکیزه بجان جان رسید  
 سیر گاهش از سپهران بر فراز  
 کور سید انجا که کس نیارد رسید  
 رفعت امر را گزیده ترجمان

<p>             کز بخان سویم بیامد نور بار              کش بود با سنگی ز آب دریا              آن سزیده قرۃ العین قبول              یک ازین واجب گزالیسته بود              داور پیدا کن کون و مکان              سرور عالم رسول مصطفی              کش بیرون از دانش ماست گما              گشت با تشبیه حسی بر کش              یابد از تشبیه حسی منتجب باب              گرد و تعبیرش بسا کینه کلام              پاک تر از بیش و از اندکی              تابساند راست این پاکیزه کش              هر کدانه از حلول و اتحاد              هر دو را آید یک پیدایشان              زندقه بارند چون نصرانیان              آشکارا کرد بر ما آن نهان              ذات مرسل را بذات لایزال           </p>	<p>             قوس را معنی بگویم آشکار              هست قدسی هست ذات خدا              قوس دیگر هست ذات رسول              در شب معراج دو قوس وجود              واجب بالذات دارای جهان              ممکن بالذات محبوب خدا              چون بهم آورد و انا کردگار              اتصال و قرب را دانا خدا              زان که فهم مردمان محسوس باب              داور دانا خداوند انام              چونکه امکان فارق آمد از یکی              قباب فرموده درین گفتار خویش              راستان دانند ذات راست را              ورنه بر خیزد رسالت از میان              خود شبیهت او فتنه ایمانیان              رهبر باشد خداے مهربان              گفت فرقی یو و خود و اتصال           </p>
---	---

آن یکے عید و دگر معبود بود	آن یکے ممکن و گربایسته بود
با وجود ذات خود و انا خدا	بود معبودی خداوندی سزا
بود با امکان ذاتی عباد او	سر و پیغمبران پاکیزه خو
نی با امکان آمد آن بایسته بود	نی و جوپ آمد در آن شایسته بود
واجب مطلق بآن بایستگے	ممکن بالذات با شایستگے
با کمال قرب و باین اتصال	بود یک را از دگر خود و انفصال
قاب فرمودش معیت کردگار	تا شود راز نهفت آشکار
یعنی اینک با کمال التقا	مصطفی را با جناب کسبیا
عید لائمه سر و این هست بود	بود معبود آن خداوند بود
آن نیامد خارج از پاسبندی	و این بیرون نیامد ز بندگی
آن خدا بود و دگر پیغمبرش	آن یکے حاکم و دگر فرمان برش
و اور دانا بگفت بی زبان	بر کشادش هر چه بودش در نهان
آن گزین پیغمبر پرودگار	هر چه ملت را سر و دگر و آشکار
جز ازین هر چه بودش از نهان	شرح صدر پاکش آمد گنجین
رحمة للعالمین خواندش خدا	گفت ختم انبیا قدسی تو به
خاتم پیغمبران مش مخر خوان	برستودش و او کون و مکان
سرور اهل جهان خیر الوری	پیشوا و خواجہ هر دو سدا



<p>             علت پیدا کسیست یوران              سوی جنت رہنما گفت اراو              مطلع خورشید عرفانش کلام              جاودان بروی درود آید              ہم بر آں پاک آن والا گه              جاودان جاوید از چرخ برین              نیز این نامہ فرو سپیدہ نشانی              شرح گفتار ستوده گوهران              از ستین ہجرت خیر الوری              بر ہزار رود و صد افزوده بود              مایہ آمد پیکر انجیل              پنجشنبہ روز از روی قعدہ              خاتمہ بحرف و پایانش رسید              یا وین شد وین تحسین              سروری بافرہ و جاہ سترگ              باشکوه سرور بے فخر ہناد              یاد وین خدایا کرد اراو           </p>	<p>             رخس افزوز درخشان گوهران              آفرین درخو رہم کہوار او              بہترین ہستیان خیر الانام              آفرینہا از جناب ہر              نیز بر اصحاب آن خیر البشہ              بر روانش رحمت جان آفرین              ترجمان است از کلام راستان              گنبدان دانش دین پروران              خوابہ سلم ستودہ چو صلیبی              کاین مبارک نامہ ناز خرمگر              گشت با بین ستودہ کام را              بود ہنگام سحر فرخندہ گاہ              بامداد آرزویم برد رسید              و از کلام راستان تقدیرین              داوری با پایگاہ بس بزرگی              نازش والاسری بادین دا              ترجمان راستے گفت اراو           </p>
--	--

حاجی سنت بکروار خوشلش	حاجی بدعت بگفت از خودش
بسته دل بایادوست کار ساز	باخشوع و باضراعت و نیاز
بذل و ایثارش بهت توان	ابر دست جود او گوهر نشان
رهبر هر کس بسوی راسته	بازدارنده ز راه کاسته
دانش و فسرانگی نقش دلش	عفت و حکمت همه آب و گلش
ثرف اندیشه که خود عقل رسا	گویدش فرزانه دانش کشا
آن دهمش پرور سخا گستره کنو	می بر آید هر کس را آرزو
همت و الاش لبس افراز تر	دانش او که بخت دهنر
جابه اجلاش بر روشن گوهری	ذهن و قلوبش بدانش گشتری
چرخ بسوی ملک را در خود گرفت	اشکارا می کند رازش گفت
ذات پاکش نازش صد روز گاه	سروان را از وجودش افتخار
مهر چرخ سروری اش مهر خوان	قری در کار او رخشان نشان
عالم و عامل ستوده کار و بار	نازش عفت مهین برهنه گاه
پاک گوهر عابدین و ان پزوه	گوهر پاکش درخشنده شکوه
آن امیر ابن امیر ابن امیر	جابه و اجلاش همه آفاق گیر
آن کریم ابن کریم ابن کریم	پنیر و مصداق ذ و خلق عظیم
آن مبین الدوله نیروی سخا	آن وزیر الملک باعز و علا

آن مهین نواب پاکیزه خطاب	انتظام سروری عالیجناب
آن ستوده رولق دین کام او	شد محمد باعلیخان نام او
خود جوان مردی بهادر خواندش	عقل روشن تر بهادر دانندش
صولت جنگ اش ستوده تر خطاب	حبذا نعم ستوده تر خطاب
بیز باخا شهر اش نواب نوبتک	انتظامش بر فرودۀ مالونیک
جاودان دارد خدایش کامران	تا مسلسل هست او دار زمان
رهنمایم شد بدانش گسری	در همه کارم ازو شد یآوری
دستگیر آمد مرادر کارنیک	شد از ان این نامه دانش باریک
نخل گفتارم رطب بار خرد	دامنم پر کرد ز انبار خرد
از ستوده یارے رب مجید	داورستی خداوند مجید
هر چه بودم آرزویش داتما	آشکارا گشت بهیفت کشتا
داد تو فیقم خداوند جهان	داور دانا خدای مهربان
زان بقیض قدس و تعلیم سرور	باگزیده دانش و تیر و هوش
دل نشسته از زبانه بر چکب	راز معنی از درونم بر دلب
دل از جهان سوداورد او این	هر چه می بخشید و گفت این
دل فروز شگاه آن رخشان لوا	می شدے از تاب زار کبریا
از چم تابان که دل می یافتی	گوهر راز نهان می تافتی

دل همین دادی برون سودن  
 اینزدی بخشیده بخشیدگی کلک  
 کلک من دادی بنام کاین گهر  
 گوهر معنی است رخسند شناس  
 لیک از بد گوهران بنهفته دار  
 بیم من از حاسد تیره روان  
 ای خدای داور هستی نواز  
 این ستوده نامه را مقبول کن  
 بر خرد و جوان هویدا کن بزود  
 نامه من زاده گفت خرد  
 پیکری نگرفت و دانش بار شد  
 از معنای از خرد بگریبان  
 نظم را آسان نهادستم اس  
 لغز و تعقید از مبالغی اش بدور  
 خواهم از دار هستی کردگار  
 بخشدم از لطف خود یکسر ذنوب  
 کام دل بخشد کند شادان مرا

بود ز بانم می شد آنرا ترحمان  
 می شدی نامه از ان تا بند کلک  
 هست از زنده دمی ارج اش نگر  
 گره توان داری بجا آور سپاس  
 تانه پندارند تا باش تیر و تار  
 تابه پیغاره پنه بکشا پد زبان  
 ناتوان را نیروی تو چاره سنا  
 با خجسته فالی اش موصول کن  
 تا بیاید بر خرد ز انان و رود  
 از خرد صد آفرین اش بر خرد  
 از فروغ هوش تابش زار شد  
 آشکارا می کند راز نهان  
 تا گذارد هر کس از من سپاس  
 معنی اش از لفظ پیشیده ظهور  
 کان خداوند جهان آمرزگار  
 در دو گیتی دارم پناه عیوب  
 در شمیم رحمت آبادان مرا

از همه نیکسو و آزادم کند  
جز پرستاری نیارد از دلم  
از پریشانی رها ند جان من  
جز بسوی خود نیار و روکن  
شهرتی بخش ز من این نامه را  
یا دگاری خوش گیسو ماندم  
هر خطا کن من درین نامه برفت  
در گزار و پاسدم از بازگیر  
از خطارسته نباشد و جهان  
لیک می بخشد جناب کردگار  
ای خدای هر سر بان و دستگیر  
هر زمان دارم لبویت التجا  
خاکسارم شد مسارم یکسرم  
از خودی بیرون بکیش زنی بخودی  
بخند ام آموز راه بندگی  
لی پرستاری تو ای ذوالمنن  
از سزیده گوهران دارم امید

با چنین وارسته شادم کند  
تیرگی شود ازین آب و گلم  
وا از طماننت کند سامان من  
چشم رحمت بر کشاید سوی من  
بار و رآر و خصال خامه را  
چون بیمرم هر کس زین دادم  
لغزشی در رفتن خامه برفت  
داو گیسو خدای پوزش پذیر  
پیش آن دانای پید او نهان  
مهربان ست و غنی آنز کار  
وای خدیو هر چه شد هستی پذیر  
جان من وقت هم بیم و جا  
جز با لطف تو کجا بر جاسم  
تا شوم آزاد از بند دوی  
و نه شرم من بود این زندگی  
تنگ جان من بود این بستن  
لطف خود آرند بر حالم پدید

<p>             با همه لطف و کرم یاد کم کنند              و اوستی خدا آن کردگار              همچنین با و ای خداوند جهان              از طفیل بر و رویا وین              آن رسول پاک گوهر حقیقت              آن نخستین موج دریا و جود              آن نخستین تابش فیض خدا              بر سپهران با سر و شان بهنو              منظر و حتی خدای گفتار او              جلوه گاه قدس جان پاک او              آن شفیع المسذنبین خیر الامام              نامه را ابیات هنگام شمار              تا شمر دم هر چه افزوده برینست              تا کجا خواهی کشیدن می توان              یک در هر کار گیر و انحصار              تا لال افزانفت گفته اش              پس همین مایه بسند آمد           </p>	<p>             و از دمای مغفرت شاد کم کنند              بهر شان بند و زنجیرها نگار              خود توئی مریدگان را مهربان              غنی هستی حجتی للعالمین              احمد مرسل محمد مصطفی              بجز خار کرم دامان جود              آن درخشان مصر اوج مصطفی              بر زمین مر خاکیان را زینها              مصدر فیض ابد کردار او              افسر فرخنده بختان خاک او              پرورشش الصلوة والسلام              یک هزار آمد فزون بر سر هزار              جدا کاغ سخن پایه برین است              پیش ازین زنجیره گفت زبان              مرد وانش گستر فرخنده کار              خور می بار آیدش گفتا خوش              بعد ازینم خامه شد رانش گدا           </p>
---	--

ای خداوند جهان بالیسته بود	و او به هفت و پید نمود
گفته من فرخی آمو و کن	نقش بست کلمه من سعود کن
نازش گفتار کن نظم را	و به چه خوش نظمی به پاکش گرا
جلوه گاهش کن زبان قدسیا	ترجمان این کن بیان قدسیا
تا سپهرم بهره بر روزی کند	نور توفیقم دل افروزی کند
از چنین نوری که افروز دروان	آشکارا بنگیم را زبان
هر چه سر بسته بود بکشا یدم	رمز پنهان گشته پیدا آیدم
چون کشاید رمزوان را زرخا	دانشش لطف خداوند جهان
بنگم پیدان هفت چندراز	باب معجز آیدم بر دل فرزان
هر چه به هفت بود بنم عیان	شادمان آیم به بنو جبردار
به بران سر کرده چیم بران	تالش افروز فروزان گوهران
مصطفی ختم رسالت را نشان	محبتی مرسل نبوی انس و جان
تا بود پیدایگار این هست و بود	بر روانش باو یزدانی درود

### تکمیل عن الله المستعان

احمد قد علی احسانه والصلوة علی محمد وآله واصحابه کتاب مستطاب  
دره التاج بتاریخ ۲۰ ماه مبارک رمضان ۱۲۹۵ هجری مطابق ۹ شهریور ۱۳۱۸ م  
باختتام

۱۰	۹	کفر کاستی	کفر و کاستی	۴۳	۱۳	بادش	پاداش	۱۳۳	۱۵	شاگردن	شاگردن	۱۰
۱۵	۷	افتخا	افتخار دین	۵۹	۲	ینام	ینام	۱۲۵	۸	خوش خوار	خوش خوار	۱۵
۱۴	۱۲	ناغل	ناغل	۰	۹	راخچ	راخچ	۱۲۸	۱۲	سوی	سوی	۱۴
۱۸	۷	دو حاسد	دو حاسد	۹۱	۱۴	یار رسول الله	یار رسول الله	۱۲۹	۱۷	غرت	غرت	۱۸
۲۳	۸	نجدش	نجدش	۷۷	۵	نیاید	نیاید	۱۵۰	۱	توجیدش	توجیدش	۲۳
۲۴	۷	نابوده راه	نابوده راه	۷۵	۳	ماستی	ماستی	۱۵۱	۴	ملک	ملک	۲۴
۳۰	۱	جان نشین	جان نشین	۷۶	۱۴	ظاهر	ظاہر	۰	۵	الوانا	الوانا	۳۰
۳۱	۱۳	مانده راه	مانده راه	۸۲	۱۷	مرقد	مرقدی	۱۵۲	۳	قدس نشیم	قدس نشیم	۳۱
۳۲	۰	چیزی فانی	چیزی فانی	۸۳	۵	اساثان	اثار شان	۰	۱۳	مازا	مازا	۳۲
۳۳	۵	باسیجا	باستغفار	۸۷	۸	از شما	ار شما	۱۵۸	۴	العلماء	العلماء	۳۳
۳۵	۴	زهر	زهر	۸۸	۷	اوراکش	اوراکش	۱۶۰	۱۴	تا بهم	تا بهم	۳۵
۳۶	۱۰	مکان	مکان	۱۰۴	۹	خبا اید	خبا اید	۱۶۳	۷	خور و دنیا	خور و دنیا	۳۶
۳۷	۱۷	نصبی	نصیبی	۱۱۱	۴	الکواکب	الکواکب	۱۶۴	۳	اغثنی	اغثنی	۳۷
۳۹	۱۱	پزیرید	پزیرید	۰	۲۵	رنج	رنج	۱۷۵	۹	پنج گه	پنج گه	۳۹
۴۰	۱۵	دل پریش	دل پریش	۱۱۹	۳	گوش گد	گوش گد	۰	۱۱	پنج نام	پنج نام	۴۰
۴۱	۱۲	رهبر	رهبری	۱۳۰	۹	ویا خود	ویا خود	۱۸۱	۱۰	تا خود	تا خود	۴۱
۰	۱۵	مع العشر	منع العشر	۱۳۸	۸	عمله	عمله	۱۸۳	۱۱	الزاهد	الزاهد	۰
۴۳	۱۳	نیش	نیش	۱۴۰	۹	فرشته گان	فرشته گان	۱۸۵	۱۰	گرد تو	گرد تو	۴۳



۱۹۱	۲	دغار	۶- و	۱۲۳۲	۱	چونوی	چونوی	۲۸۰	۹	ایند	ایند
۱۹۲	۱۲	وجل	وجل	۱۳۲۵۲	۱۳	افراز جنگ	افراز جنگ	۲۸۴	۱۲	ایست	ایست
۱۹۳	۵	سرکند	سرکند	"	۱۵	پش	پش	"	۱۳	خونچ	خونچ
۲۰۳	۱۳	آپشمانی	آپشمانی	۲۵۲	۵	سوار	سوار	۲۸۹	۳	ایست	ایست
۲۰۴	۱۴	میری	میری	۲۵۴	۳	طعان	طعان	"	۱۴	ایست	ایست
۲۰۸	۹	خودبای	خودبای	"	۹	زارش	زارش	۲۹۳	۱۱	ایست	ایست
۲۰۹	۴	مالی	مالی	"	۱۲	بودنی	بودنی	۲۹۵	۱۵	ایست	ایست
۲۱۲	۱۵	پیش	پیش	"	۱۳	ثبات	ثبات	۲۹۸	۲	ایست	ایست
۲۱۳	۱۶	ایست	ایست	۲۴۳	۱۲	ثبات	ثبات	"	۳	ایست	ایست
۲۱۹	۵	پیمان	پیمان	۲۴۳	۱۲	دلش	دلش	۳۰۱	۱۴	ایست	ایست
۲۲۱	۱۰	ایست	ایست	۲۴۳	۱۲	زبان	زبان	۳۰۲	۳	ایست	ایست
۲۲۲	۴	میری	میری	۲۴۳	۱۰	وجیدا	وجیدا	۳۰۳	۱۳	ایست	ایست
۲۲۵	۸	ایست	ایست	۲۴۳	۱۰	ایست	ایست	"	۱۴	ایست	ایست
۲۳۱	۳	ایست	ایست	"	۱۵	ضیه	ضیه	۳۰۴	۵	ایست	ایست
۲۳۳	۴	ایست	ایست	۲۴۸	۱۳	لاجر	لاجر	۳۰۵	۴	ایست	ایست
				۲۶۹	۳	لاجر	لاجر				





CALL No. { 1915-146

ACC. No. 9.4.49.....

AUTHOR.....

TITLE..... درة التاج..... شرح منظوم شہزادہ امتیاز علی خان صاحب

ALL INFORMATION CONTAINED HEREIN IS UNCLASSIFIED  
DATE 07-17-04 BY 60322 UCBAW

MAULANA  
AZAD  
LIBRARY



**-:RULES:-**

ALIGARH  
MUSLIM  
UNIVERSITY

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1/- per volume per day shall be charged for textbooks and 10 P. per vol. per day for general books kept overdue.